

كتاب تحفة مظهري

المُعْتَدُ فِي الْمُعْتَقَدِ

المعروف

به رساله تورپشتى

تأليف

فضل الله شهاب الدين ابو عبد الله
بن حسن تورپشتى

[المتوفى سنة ٦٦١ هـ. ١٢٦١ م.]

قد اعني بطبعه طبعة جديدة بالأوقست

مكتبة الحقيقة



HAKİKAT KİTÂBEVİ

Darüşşefaka Cad. 53 P.K.: 35 34083

Tel: 0212 523 45 56 Fax: 0212 523 36 93

<http://www.hakikatkitabevi.com>

e-mail: info@hakikatkitabevi.com

Fâtih-İSTANBUL

MAYIS-2010

کل من بالله و ملائکته و کتبه و سلطنه

نشو معبره و عظایزت عجیب تصنیف شیخ ابو عبد الله فضل الله مشیب



با تهمام بندۀ درگاه عبود سلطان حج صورت انبیاء نیرفت

المطبع مظاughات مدرسه

تبیه: امام ربانی مجدد ألف ثانی شیخ احمد
فاروقی سرهنگی «قدس سرہ» در مکتوب ۱۹۳
کتاب معتمد را بسیار مدح و ستایش فرموده و
بهمه مسلمانان این کتاب را خواندن و نشر کردن
توصیه و أمر کرده است

قد اعنى بطبعه طبعة جديدة بالأوفست

مكتبة الحقيقة



يطلب من مكتبة الحقيقة بشارع دار الشفقة بفاتح ۵۷ استانبول -تركيا

میلادی

هجري شمسی

۲۰۱۰

۱۳۸۸

قمري

۱۴۳۱

من اراد ان يطبع هذه الرسالة وحدها او يترجمها الى لغة اخرى فله من الله الاجر الجزيل و منا
الشكر الجميل و كذلك جميع كتبنا كل مسلم مأذون بطبعها بشرط جودة الورق و التصحیح



قال [۱] مولانا الصدر الاعظم الامام المعظم کهف الاکابر والامم منبع الجود و الكرم العالم الكبير البارع المجتهد التحریر علم الهدی علامہ الوری قطب الاولیاء وارث الانبیاء صدر الشریعة محنی السنة قامع البدعة ملک الكلام فخر الانام سلطان العلماء و المفسرین ملک المشایخ و المحدثین شهاب الحق و الدين شیخ الاسلام و المسلمين میبن المعانی نعمان الثاني برهان الحقائق تحساب الدقائق ابو عبد الله فضل الله بن الامام السعید المرحوم المغفور تاج الدين ابو سعید الحسن بن الحسین بن یوسف

(۱) قوله قال مولانا الخ این دیباچه تلمیذ است بر دیباچه استاد و قاعده است که تلمیذ ارادت مند هر گاه که از نسخه مصنفة استاد بهره یاب میشود پس در شکرانه آن دیباچه از جانب خود مشعر بر تعریف و توصیف استاد بر کتاب می نویسد ترجمه اش اینکه بگفت مولانا صدر اعظم امام بزرگ پناه بزرگان و امتنان چشمی بخشش و کرم عالم بزرگ و پریزیگار مجتهد دانشمند نشان هدایت نیک داننده خلائق قطب اولیا وارث انبیا صدر الشریعة زنده کننده سنت برکننده بدعت ملک الكلام فخر الانام سلطان علماء و مفسرین پادشاه مشایخ و محدثین که لقب پاکش شهاب الحق و الدين است و ذات مبارکش شیخ الاسلام و المسلمين است بیان کننده معانی ابو حنیفه ثانی روشن کننده حقیقتها حل سازنده باریکیها که کنیت جناب ممدوح ابو عبد الله و اسم مقدس وی فضل الله است بن امام السعید المرحوم المغفور تاج الدين ابو سعید الحسن بن الحسین بن یوسف التور پشتی استوار کند الله تعالى ارکان شریعت را به بلندی درجه وی بر اندازد خیمه های اهل بدعت را به بلندی همت او تأیید دهد الله تعالى به مفترت خود و ساکن کند اورا در کوشک جنت خود ای بار خدایا حمد میکنیم ترا حمدی که لائق بزرگی و کبرایائی تست و صلوة می فریسیم بر محمد که خلاصه اصفیاء تو و خاتم پیغمبران تو و بر جمیع آل و یاران وی

اللور پشتی [١] سد الله ارکان الشریعه بعلو درجه و قوش خیام اهل البدعه لسمو همه
بیت: و ایده الله بغفرانه * و اسکنه بمحبوحة جنانه
اللهم انا نحمدك حمدا يليق بکبریائک و نصلی علی محمد صفوة اصفیائک و خاتم انبیائک
و علی آله و صحبه اجمعین

حمد و ثناء مر خداوندیرا که مبارزان [٢] میدان فصاحت [٣] را در وصف او مجال
[٤] عبارت تنگ و سابقان [٥] عرصه معرفت را در تعریف او پای اشارت [٦] لنگ
نهایت عقول [٧] را در بدایت [٨] معرفت [٩] او جز تحریر [١٠] و تلاشی [١١] دلیلی نی
و بصیرت [١٢] صاحب نظران را در اشعة [١٣] انوار عظمت او جز تعامی [١٤] و تغاشی
[١٥] سبیلی نه ظواهر [١٦] اشیا در ظاهریت او باطن و بواطن [١٧] اکوان [١٨] در
باطنیت او ظاهر جمله اوائل [١٩] در اولیت او آخر [٢٠] و همه او اخر در آخریت او اول
جمعی آزال [٢١] در ازلیت او حادث و جمله آباد [٢٢] در ابدیت او وارث [٢٣]

(۱) فضل الله بن حسن تور پشتی در سنّة ٦٦١ هـ. [١٢٦٢ م.] وفات یافت. امام ربانی مجدد
الف ثانی شیخ احمد فاروقی سرهندي [امام ربانی مجدد الف ثانی توفی سنّة ١٠٣٤ هـ. [١٦٤٠ م.]
در سرهندي شریف] در مکتوب صد و نود و سیوم جلد اول مکتوبات خود میگوید (از برای تصحیح
این عقائد حقه رساله امام اجل تور پشتی بسیار مناسب است و قریب بهم ، مذکور مجلس
شریف بوده باشد)

(۲) مبارزان دلیران جنگ کننده (٣) فصاحت گشاده سخن شدن و تیز زبان شدن (٤) جولانگاه
یعنی جای دوانیدن اسپ (٥) سابقان نیزه بازان و سبق برندگان در جولان (٦) اشارت بیانیکه
بتفصیل و تشریح نباشد برخلاف عبارت که آن اکثر بر بیان مفصله و مشرحه اطلاق می یابد (٧)
عقل و آن قوه دراکه است که بدان اشیا منکشف شود (٨) بدایت آغاز هر چیز و هر
کار و نهایت ضد آن یعنی آخر هر چیز و همه کار (٩) معرفت عرفان الهی یعنی دانستن ذات و
صفات وی تعالی شانه (١٠) تحریر حیرت و آن حالتی است که آدمی در ادراک چیزی مضطرب
ماند و تیقن بجانبی نتوان کرد (١١) تلاشی مصدر است به معنی نیست شدن مأخوذه از لاشی
غیاث (١٢) بصیرت بینائی و یقین و زیرکی (١٣) اشعه بفتح اول و کسره اش معجمه و تشید
نیین مهمله مفتوحه جمع شعاع (١٤) تعامی از عمدی یعنی نایبینائی (١٥) تغاشی از غشی پوشیدگی
ظواهر جمع ظاهر (١٧) بواطن جمع باطن (١٨) اکوان جمع کون (١٩) اوائل جمع اول
(٢٠) اواخر جمع آخر (٢١) آزال جمع ازل (٢٢) آباد جمع ابد (٢٣) وارت پس آینده

فصل فی الجملة هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس آید ذات

خداؤند سبحانه ازان منزه و مقدس است

فصل: حمد جز اورا نه سزد و ثنا جزاورا نه زبید و حمد و ثنای او درخور او هم او تواند گفت و وصف او چنانکه هست او تواند کرد و عقل برآفریده حکم تواند کرد و اندیشه از عالم عقل [۱] خود خبر تواند داد و عقل در پرتو سبحات جلال [۲] او پرسوخته است و اندیشه در سرا پرده قدس او دیده بر دوخته عقل که بحق راه یافت بهدایت او یافت و اندیشه که از حق خبر داد بعنایت و مکرمت او داد بفضل او بود که جان بشناخت او بینا شد بجود او بود که دل با مهر او آشنا گشت سپاس و منت آن خداوندیرا که شناخت او زندگی جانست و یاد او راحت روان [۳] و یافت او ملک جاودان خدمت او خوشتر از نعیم دو جهان و یک نفس با او بهتر از هر چه در زمین و آسمان و صلووات و برکات و تحیات چندانکه فهم ازو پرشود و اندیشه درو گم گردد از سرا پرده کبریا نشار بروان پاک و کالبد زنده مدینه میزبان حضرت ربوبیت و رهنمای طریق عبودیت امین عالم غیب و ترجمان [۴] علوم وحی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم باد که به برکت او جانها بینا شد و بنفس او دلها آشنا گشت و بشریعت او راه خدا پرستی روشن و بستن او آداب بندگی پیدا و آفرین برآل و اهل و یاران او باد و بخشایش حق بربیاوران دین و داعیان [۵] ملت او بعد از حمد و ثنای خدای عز و جل [۶] که بهترین گفته از گفتهای گویندگان است و صلوة برسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که دلیل صحت ایمانست یاری خواسته میشود از خدا پرستان بینا دل و روشن روانان مبارک نفس در امضای خاطری [۷] که از عالم غیب بر دل این درو یش مستولی شد و صورت حال آنست که چون رغبت بی علمان در طلب شناختن

(۱) عالم عقل ای عالم معقولات العقل فی القلب یفرق بین الحق و الباطل

(۲) سبحات جلال ای انوار جلال حق تعالی

(۳) روان روح (۴) ترجمان بروزن نرdban شخصی را گویند که لغتی را از زبانی بزبانی دیگر تقریر نماید (۵) داعیان جمع داعی دعوت کننده بر دین متین (۶) عز و جل هردو صیغه ماضی از عزّت و جلالت بمعنی بزرگ و برتر (۷) امضای ای گذرانیدن، خاطر چیزیکه در دل بگذرد

حق و دانستن معتقد [۱] بر گزیدگان امت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طریق ایشان را در دینداری سواد اعظم [۲] خواند فاتر [۳] یافت و همت علماء زمانه از ارشاد [۴] و تنبیه [۵] ایشان که واجب مسلمانی و حق نصیحت است قاصر و فتنه های بی اندازه از قبل [۶] اهل هوا و اصحاب شباهت و داعیان ضلالت بضعفاء امت محیط دید در خاطر آمد که معتقدی [۷] ساخته شود پیارسی مشتمل بر بیان آنچه درین زمان طالبان حق را به بیان آن حاجت افتاد مقرر بر قانون کتاب و سنت و مؤسس [۸] بر قاعدة قرن اول [۹] که عالمان راسخ و سلف صالح امت اند و هیچ وسیلت از طریق علم بحضرت حق تعالی بهتر ازین ندانست چه درین صلاح عالم و عالمیان است و نسبت اعتقاد درست با دیگر عبادات [۱۰] که بنده با خدای خود میکند نسبت جانست با کالبد چنانکه کالبدیکه با جان پیوستگی ندارد بی حاصل است عملی که باعتقاد درست پیوستگی ندارد ناچیز است و هر فتنه که در اسلام ظاهر شد و هر آفیکه بمسلمانان راه یافت همه از شومی اعتقادهای بد بود نعوذ بالله من ذلك و این کتاب تحفه مظفریرا المعتمد فی المعتقد نام کرده شد و اساس این کتاب بر سه باب نهاد و هر بابی ازان مشتمل بر ده فصل

باب اول در ایمان بخدای عز و جل **باب دوم** در ایمان بفرشتگان و کتابها و پیغمبران **باب سیوم** در دیگر مسائل اعتقادی بر موجب کتاب و سنت و اجماع امت و از روی رأی و رَوْيَةٍ [۱۱] و تدبیر چنان خواست که این کتاب را از طرف سلطنت مستندی [۱۲] باشد و باسم صاحب دولتی معنوں [۱۳] گردد تا واقع آن در دلهای عوام

(۱) معتقد آنچیکه بر آن اعتقاد آورده شده مراد ازان عقیده بزرگان دین (۲) در حدیث شریف وارد است (علیکم بالسواد الاعظم) مراد ازان استفاده و استفاضه از بزرگان دین و علماء فضلاء شرع مبین است (۳) فاتر سُست (۴) ارشاد راه نمودن و گمراه را براه آوردن (۵) تنبیه آگاه نمودن (۶) قیل بکسر قاف و فتح باء موحده بمعنی جانب (۷) معتقد مراد ازان کتابی در عقائد بفتح قاف اسم ظرف است از اعتقاد

(۸) مؤسس بتشدید سین اول بنیاد انداخته شده (۹) قرن اول زمانه صحابه (۱۰) عبادات چنانچه نماز و روزه و حج و زکوة (۱۱) اندیشه در کار و حاجت (صراح) (۱۲) مستند سند کرده شده از استناد پشت باز نهادن بسوی چیزی (منتھی الارب) (۱۳) مُعْتَنَون عنوان کرده شده عنوان بالضم نامه و نشان و دیباچه و سرnamه

که بواسع [۱] سلطانی مفتقر [۲] اند افزون تر باشد و خط آن در دیده های که در علم نفاذی [۳] ندارد بحکم تقیل بزرگتر ازین وجه آنرا بذکر بندۀ برگزیده خدای پادشاهی نقیه [۴] صالحۀ ملوک و سلاطین اسلام پادشاه نیازمند دین پرور رحیم دل درویش نواز سلطان آتابکیان فارس ابو بکر [۵] بن سعد [۶] که همواره در نظر و کنف [۷] خدای باد معنون گردانید و بدعاوی دولتش معطر و هیچ حق گذاری در جنب رعایت احسان وی تمام تر ازین خدمت ندانست چه دران دیار بعد از صلاح مملکت تمهید عقیدت طریق وی بود الحمد لله بر همکنان ظاهر است که این پادشاه که دولتش باقی بود و هرگز نام هیچ زندیق [۸] نتواند شنید در وی هیچ صاحب بدعت نتواند دید و طریقه این خاندان که پاینده و پیوسته باد همواره بر همین بوده است امید هست که چنانچه حق تعالی بکفايت و رعایت وی دماغ و فروج مسلمانان را از شر دشمن نگاهداشته است دل و دین بی علمان عوام ساده دل را بحمایت و سیاست وی از شر بد اعتقادان نگاهدارد و این رابطه را بذکر فرزند وی شاهزاده ملوک اسلام ولی العهد سلاطین عالم صاحب دولت صاحب نظر خجسته سایه مبارک طلعت ابو شجاع سعد که در کنف خدای باد متین [۹] و مستحکم گردانید و حقیقت آنست که معظم نظر در ترتیب این کتاب خود بر خدمت وی بود اگرچه وظيفة خدمت این درویش در خاندان آل سلفر که مأویگاه [۱۰] دین و دولت باد دعا بود خواست تا نیز از بضاعت مختصر خود در علم تحفه که شایسته جناب اعلی بود و فائده آن بر صفحات این دولت

(۱) واعز سرهنگ و سالار لشکر و مهتمم امورات آن (منتھی الارب)
 (۲) مفتقر محتاج و آرزومند (۳) نفاذی روائی چیزی (۴) نقیه پاکیزه و برگزیده

(۵) توفي سنة ۶۵۸ هـ. [۱۲۶۰ م.] شیخ بزرگوار سعدی شیرازی کتاب گلستانرا برای وی تألیف کرده و ویرا مدرج و ثنا فرموده است که پادشاه شیراز بود

(۶) توفي سنة ۶۲۸ هـ. [۱۲۳۰ م.] بن زنگی بن مودود بن سلفر زنگی توفي سنة ۵۷۰ هـ. [۱۱۷۴ م.]
 (۷) کنف: پناه و یاری

(۸) زندیق: بدمعذبه الاسم زنده و هو معرب زند و هو کتاب لهم (صراح) (۹) متین استوار و درشت (منتھی الارب) (۱۰) مأوی پناه و جای پناه و جائیکه شب و روز دران باشش کنند (صراح) فارسیان در آخر مأوی لفظ گاه را هم استعمال کنند اگرچه مأوی خود اسم ظرف است

ظاهر ساخته کند تا وی بدان منتفع شود و از انتفاع دیگران بدان ایام دولت و برا نصیبی باشد و هر چند از طریق دانش درین عهد دولت چون وی بسی بودند اما چون وی در طلب صلاح دین و دولت این خاندان افزون تراز همه بود درین خدمت مسارت نمود و کار از همت و نیت میرود نه از بسیاری بضاعت و این تحفه مظفریرا نام **المعتمد فی المعتقد** کرده شد امید که بیمن دولت وی و صدق نیت این درویش برضای خدای تعالی مقرون گردد و بر ایام دولت وی خجسته و میمون و انتفاع اهل آن ممالک بلکه عموم ممالک فارسی زبانان موفور و مکمل و برکات آن بایام همایون عائد باب اول در ایمان بخدای عز و جل و این مشتمل است برده فصل

اول در معنی لفظ ایمان **فصل دوم** در آنچه واجب است شناختن آفریدگار عالم فصل سیوم در آنچه آفریدگار عالم قدیم است و پاینده و بیهمنتا **فصل چهارم** در اثبات صفات حق جل و علا **فصل پنجم** در آنچه میباید شناخت از علم اسماء و صفات حق جل و علا **فصل ششم** در مراتب صفات و اقسام مشکلات و متشابهات **فصل هفتم** در آنچه کلام خدای تعالی نا آفریده است و قرآن کلام الله تعالی است **فصل هشتم** در روئیت خدای تعالی و عز و جل و تقدس **فصل نهم** در ایمان بقضايا و قدر و بیان ارادت و مشیت **فصل دهم** در شرح کلمه شهادت و بیان تنزیه در توحید

باب دوم در ایمان به فرشتگان و کتابها و پیغمبران و آنچه بعد از مرگ است از احوال آنجهان و این باب نیز مشتمل برده فصل است **فصل اول** در معنی نبوت و اثبات آن و فرق میان نبوت و رسالت **فصل دوم** در ایمان به پیغمبران و بیان آنچه دانستن آن مهم است از خصائص و مراتب ایشان **فصل سیوم** در ذکر رسالت خاتم الانبیاء و بیان معجزات او **فصل چهارم** در شرح ایمان برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بیان آنچه دانستن آن مهم است از منزلت ایمان برسول علیه السلام **فصل پنجم** در ایمان به ملائکه خدای تعالی **فصل ششم** در ایمان بکتابهای خدای تعالی **فصل هفتم** در ایمان باز پسین از دنیا **فصل هشتم** در ایمان به بعثت بعد از مرگ **فصل نهم** در ایمان بدانچه واجب است از احوال آنجهان و ذکر او بر ترتیب **فصل دهم** در ایمان به اشرط ساعت و بیان آن

باب سیوم در بیان دیگر مسائل اعتقادی بر آنچه مقتضای کتاب و سنت و جماعت است و این باب نیز مشتمل بر ده فصل است **فصل اول** در وجوب امامت **فصل دوم** در شرائط امامت **فصل سیوم** در آنچه امام بحق بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابو بکر صدیق رضی الله عنہ بود **فصل چهارم** در مراتب صحابه رضی الله عنهم و توقیر ایشان **فصل پنجم** در حکم فرق امت و بیان آنکه بنده به گناه کافر نشد و بیان بدعتی که موجب کفر بود **فصل ششم** در بیان حکم گناهکاران امت **فصل هفتم** در بیان جواب چند مسئله از بدعتهای معزله که دانستن آن از مهمات است **فصل هشتم** در جواز نسخ و اثبات آن و چند مسئله از مبتدعات روافض **فصل نهم** در مسئله روح و بیان آنچه از توابع آنست **فصل دهم** در ایراد چند مسئله که بعضی از اهل حق نیز در آن اختلاف کرده اند

باب اول

در ایمان بخدای عز و جل و این مشتمل بر ده فصل است

فصل اول در معنی ایمان: معنی لفظ ایمان تصدیق است و تصدیق براست داشتن و باور داشتن است کسی را در آنچه گوید و لفظ ایمان از امن برگرفته اند که ضد خوف است و معنیش ایمن کردنش و بیان این سخن آنست که چون خبر دهنده کسی را از چیزی خبر دهد و آنکس آنچیز را بحقیقت نداند لابد متعدد باشد که این راست است یا دروغ و چون گویندش که آن کن و این مکن و وی آنرا بحقیقت نداند لابد متعدد باشد که این امر و نهی حق است یا باطل و چون در دل وی بحقیقت درست و روشن شد که آنچه شنید راست است و دران هیچ کج و دروغ نیست و آنچه گفتند کن یا مکن حق است و دران کج و باطل نیست بدین اعتقاد نفس خود را ایمن کرد ازانکه آن خبر دروغ باشد و یا آن فرموده باطل و بنده چون بعقل خود دریافت که عالم را آفریدگاری هست زنده دانا توانا قدیم بی زوال و آنچه شرط درستی توحید است از انبیا علیهم السلام بوی رسیده و باور داشت و قبول کرد و دانست چنانکه و برا دران شکی نماند نفس خود را ایمن کرد ازانکه آنچه وی دریافت و دانست و شنید دروغ باشد

یا کج و دیگر آنکه خواننده خود را بتوحید و راه نماینده خود را بدین حق ایمن کرد ازانکه ویرا بدروغ دارد یا مخالفت وی کند و دیگر آنکه چون در اعتقاد درست بود و دران بمرد و بدان اعتقاد نفس خود را از عذاب ابد ایمن کرد پس ازین چند وجه اعتقاد درست را ایمان گویند و اگر چه تصدیق بدل باشد اما در شرع آنگاه درست باشد که بزبان اعتراف کند و چون بدل تصدیق کند و بزبان اعتراف نماید وی مؤمن باشد بلی منزلت وی در ایمان آنگاه تمامتر و بهتر باشد که بمحض فرموده خدا و رسول عمل کند و ایمان را هفتاد و چند شاخ است [۱] و اصل آن گواهی دادن است بتوحید و رسالت و درین باب آنچه شناختن آن واجب است بر بنده از علم توحید و بدان محتاج است یاد کرده میشود انشاء الله تعالى و تقدس

(۱) لا اله الا الله كفتن، ايمان بملائكة، و ايمان به قرآن، و ايمان به انباء، و ايمان بروز آخرت، و ايمان به بعث بعد موت، و ايمان بقدر خير و شر، و ايمان بجمع مردم بمحتشر، و ايمان بجنت و نار و اهل آن، و محبت وی تعالى، و خوف خدا، و اميد از خدا، و توكل بر خدا، و محبت محمد مصطفی صلی الله عليه و آله وسلم، و تعظیم محمد صلی الله عليه و آله وسلم، و عزیز دانستن دین خودرا، و طلب علم شرعی، و اظهار علم شرعی، و تعظیم قرآن، و طهارة، و گزاردن نماز پنجگانه، و زکوة دادن، و روزه داشتن، و اعتکاف نشستن، و حجج کردن، و جهاد کردن، و تهیه اسباب جهاد، و ثابت شدن در جهاد، و اداء خمس غنیمت، و آزاد کردن، و کفاره دادن، و وعده وفا کردن، و شکر نعمت کردن، و زبان نگهداشتن، و حفظ امانت، و ترک قتل آدمی، و حفظ شرمگاه، و باز ماندن از مال حرام، و پرهیزگاری در اکل و شرب، و پرهیزگاری در لباس و ظروف، و احتراز از لهو و لعب، و اعتدال در نفقة، و ترک کینه و حسد، و ترک طعن مسلم، و اخلاص در عمل، و فرحت باحسان، و علاج گناه بتوبه، و قربانی و عقیقه، و اطاعت اولی الامر، و اطاعت اجماع امت، و حکم بعدل کردن بمردم، و امر بالمعروف و نهي عن المنكر، و معاونة به بر و تقوی، و شرم و حیا، و احسان بر مادر و پدر، و صلة رحمی، و خلق نیک، و احسان بملوک خود، و ادائی حق مولی، و احیای حقوق اولاد، و محبت اهل دین، و جواب سلام، و بیمار پرسی، و نماز جنازه، و جواب عطسه، و دوری از کافر و مفسد، و اکرام همسایه، و اکرام مهمان، و عیب پوشی مؤمن، و صبر و زهد، و قصر اکل، و غیرت، و ترک مذلة، و اعراض از کلام لغو، وجود و سخا، و رحم بر صغیر، و اکرام بر کبار، و اصلاح در میان مردم، و دوست دارد برای مؤمن آنچیکه دوست دارد برای خود و ناپسند داند برای مؤمن آنچیکه ناپسندد برای خویش، و دور کردن از راه گذر مردم چیزیکه رنج رساند ایشانرا. (شعب الایمان)

فصل دوم در آنچه واجب است از شناختن آفریدگار عالم: اول چیزی که

واجب میشود بر کسی که از خدای تعالی بجای خطاب است [۱] در امر و نهی آنست که بداند که عالم را بجملگی آفریدگاری هست و آن یک خدایست جل و علا و عالم نامی است مر آنچیزی را که جز خدای عز و جل است اکنون [۲] بدانکه بیشتر عوام مسلمانان آنانند که مادران و پدران ایشانرا بر مسلمانی زائیده اند و پرورده و کلمه توحید در زبان ایشان نهاده و تعلیم و تربیت کرده و بسمع ایشان رسانیده که خدای

(۱) یعنی به چه مکلف است اولاً بروی فرض است که بداند الخ (۲) اولی مرتبه از مراتب توحید آنست که انسان بظاهر لسان فقط کلمه توحید بگوید و از معنی و حقیقت آن جاهل و غافل باشد و اگر از معنی آن انکار دارد وی منافق خواهد بود و توحید که محض بقول ادا میکند در نفاق محسوب خواهد شد نعوذ بالله من ذلك و ازین فائده همین است که عصمت مال و دم حاصل میشود چنانچه در حدیث شریف وارد است (امر ان اقاتل الناس حتى يشهدوا ان لا اله الا الله فاذا قالوها عصموه مني دماءهم و اموالهم) و درجه دوم که ازین درجه ادنی بالا است تصدیق است یعنی هرگاه که اقرار بلسان کند از دل تصدیق معنی آن نیز نماید چنانچه عامی که از عالم تربیت یافته و کلمه توحید یاد گرفته در دل تصدیق معنی کلمه مذکور هم دارد یا متکلمی که کلمه توحید یاد گرفته و دران برای دریافت معنی و دقائق و غواصین آن بتحصیل خود را بکمال درجه رسانیده و بمباحثه و مکالمه و مشاوره بتحقیق آن پرداخته و فرق در عامی و متکلم همین است که اگر اهل بدعت و شرک در معنی کلمه موصوفه تشویشی بر انگیزند متکلم آنرا دفع میکند و عامی ازان عاجز خواهد بود اما عجز او پای ایمانش را از جاده استقامت خواهد لغزانید غایت الامر آنست که مبتدع آنچیکه تشاویش در خاطر عامی می اندازد عامی رفع آن نمیتواند کرد زیرا که وی بدان درجه علم نمیدارد و کلامش مورد بحاث نمیتواند شد نه آنکه از عقیده مستقله خویش که در خصوص توحید الهی جای گیر دل اخلاص منزل وی بوده برگرد العیاذ بالله الواحد الاحد این درجه فائده نجات از خلود فی النار میبخشد درجه سیوم که از درجه دوم بالاتر است مشاهده است یعنی صدور کل امورات از الله تعالی میبیند و ظهور جمیع واقعات درین عالم ممکنات از جانب حق تعالی میشناسد و فائده این این است که قلب بر وی تعالی اعتماد کند و از ماسوی الله انقطاع پذیرد و این را توکل میگویند و درجه چهارم رؤیت است یعنی آنچیکه ماسوی الله باشد آنهمه را در جنب هستی وی تعالی معدوم شمارد بلکه عدم مذکور گو یا بچشم دل خود ملاحظه نماید و فائده این استغراق بذات الهی و غیبت از ماسوی الله است و همین درجه توحید را مقام فنا میگویند. (کتاب عین العلم)

یکی است و قدیم است و بهجی چیز مانندگی ندارد و هر چه جز اوست آفریده اوست و اهل دین خود را بر شهادت و زکوٰۃ و روزه و حج و بانگ و نماز و قرآن خواندن و علم حلال و حرام آموختن یافته اند بتقلید ازین جهت دوستی دین حق در دل ایشان شیرین گشته است و آنرا حق دانستن معتقد ایشان شده و بهتر ازین آنکه خبر نبوت پیغمبر محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و نشانهای صدق او از معجزات او وغیر آن پیاپی زمان بزمان بی شکی با ایشان رسیده است و درستی نبوت او در دل ایشان ثابت شده و دانسته اند که بتوحید و طاعت خدای تعالیٰ دعوت میکرد بدین حجت راستی و درستی این دین عقیده ایشان گشته است و ایمان این قوم درست است و پسندیده اما تمامتر ازین آنست که جهد کنند که این معانی از سر نظر و اندیشه بنوعی از دلیل پیش ایشان روشن شود تا بنیاد دین ایشان استوار تر باشد و ما برآنچه خدای تعالیٰ در قرآن یاد کرده است از حجتها و دلیلها اقتصار میکنیم و بحمد اللہ دران کفایتی هست و علمای سلف که پیشوایان اهل سنت و جماعت اند این نوع پسندیده اند پس هر که پیروی ایشان کند دل و دینش به سلامت باشد چه متابعت ایشان مبارک است و مخالفت ایشان مشئوم [۱] اکنون حق تعالیٰ در قرآن مجید میفرماید که (وَاللَّهُمْ إِلَهُ

(۱) زیرا که اهل سنت و جماعت مستدل اند بکتاب اللہ و سنت رسول اللہ و اقوال صحابه و آل کرام و هوا و نفسانیت را اصلاً دخل نمیدهند لهذا ایشان به اهل حق موسوم اند بخلاف دیگر مذاهب که دران هوا و نفسانیت را دخلی تام است یا من وجه بنابران اتباع ایشان شؤم و بدعut است و علامت سنت و جماعت ایinst که قال عبد الله بن عباس رضی اللہ عنہما من تيقن بهذه المسائل فهومني يعني هر که این مسائل را یقین داند او سنه است اول آنکه تفضیل دهد ابو بکر بر عمر و او را بر عثمان و او را بر علی و او را بر دیگر صحابه رضوان اللہ تعالیٰ علیهم اجمعین و صحابه را بر دیگر مسلمانان دوم آنکه تعظیم کند دو قبله را یعنی بیت المقدس که قبله پیغمبران است و کعبه که قبله پیغمبر ما است صلی اللہ علیه وآلہ وسلم سیوم آنکه مسح موزه را روا داند چهارم آنکه هیچ کس را به بهشتیت شان شهادت ندهد بجز آنانکه از جانب شرع مبشر اند مثل پیغمبران و عشره مبشره و اهل بدر و اهل احد و اهل بیعت الرضوان و فاطمه الزهري و حسنین رضی اللہ عنهم اجمعین پنجم آنکه هیچ کسی را بدوزخیت او گواهی ندهد بجز آنانکه ناریت شان از شرع ثابت شده مثل ابليس و ابو لهب ششم آنکه بعد رسول اللہ صلی اللہ علیه وآلہ وسلم خلافت سی سال بود من بعد پادشاهیت و امارت هفتمن آنکه روا داند که نماز جائز است خلف بر و فاجر هشتم آنکه جائز پندارد که نماز جائز است بر جنازه صالح و عاصی نهم آنکه اعتقاد دارد که تقدير خیر و

وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ # الْبَقْرَةُ: ۱۶۳^[۱] یعنی خدای شما خدائیست که در ذات و صفات یکتا و بی همتا است نیست بجز وی خداوندی و او مهر بانست بر بندگان و بخشایش او فراوانست بر مؤمنان و دلائل قرآنی بران ناطق است که عالم آفریده است و آفریده بی آفریدگار نباشد و پس ازین فرمود که (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَخَلْقِ الظِّلَالِ وَالثَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ قَاءِ فَأَخَيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ ذَبَابٍ وَتَضْرِيفِ الرِّياحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَعَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَغْقُلُونَ # الْبَقْرَةُ: ۱۶۴^[۲] یعنی این آیه = شر از خدا دهم آنکه بغاوت را روانداند خواه حاکم عادل باشد یا ظالم. (کذا فی تذكرة المذاهب العربي)

(۱) (وَالْهُكْمُ) خدای شما (الله واحد) معبدیست یکتا (لا الله) نیست هیچ معبد که مستحق عبادت باشد (الله هو) مگر او که واحد است در ذات و واحد است در کمال صفات (الرحمن) بخشندۀ است در تربیت اشباح (الرحیم) مهر بانست بر تقویت ارواح. (تفسیر حسینی)

(۲) (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ) بدرستیکه در آفریدن آسمانها که خیمه ایست بی ستون بر افراشته و بیعلقه در هوا معلق بداشته (والارض) و در آفرینش زمین که بساطیست مبسوط و مهادیست مضبوط (وَخَلْقِ الظِّلَالِ وَالثَّهَارِ) و از پی در آمدن شب و روز مریدگر را بر سیل تعاقب یا اختلاف ایشان در طول و قصر و سواد و بیاض (وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي) و دیگر در کشتهای گران بار که برود (فِي الْبَحْرِ) در دریا (بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ) بآنچه نفع رساند بمردمان از تجارات و مکاسب (وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَدَرَآنچه فرستاده خدای (من السماء) از آسمان یا از ابر (من ماء) از آب باران (فاحیا به الأرض) پس زنده ساخت و تازه گردانید بآن زمین را (بعد موتها) از پس مردگی او (وبَثَّ فِيهَا) و پراکنده کرد در زمین (من کل دابة) از هر جنبنده چون بهائیم و سباع و وحوش و غیر آن (وتصريف الرياح) و گردانیدن بادها از هر جهتی (وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ) درو ابر فرو داشته و رام شده مر امر خدای را (بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ) میان آسمان و زمین تا بهر طرف که حکم شود برود (لایات) هر آئینه علامتها است یعنی درین همه که گفتیم نشانهاست از صنائع حکمت و بدائع فکرت (القوم يعقلون) مر گروهی را که خرد دارند و نظر تأمل بر موجودات گمارند کفار قریش میگفتند که سیصد و شصت بت داریم و میپرسیم و این همه معبد آن کاریکه شهر مارا است نمی توانند کرد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم میگوید من یک خدا دارم و کار همه عالم میسازد اگر بدین سخن حجتی بیارد و علامت بما نماید ما براستی او اقرار کنیم این آیت مذکور نازل شده مشتمل بر هشت نشانه از آیات قدرت الهی و در خبر آمده وای بر کسیکه این آیت بخواند و درو تفکر نکند. (تفسیر حسینی)

آنست که بدرستی و راستی که در آفرینش آسمانها و زمین و در آمدن و شدن شب و روز و درازی و کوتاهی آن و در کشتنی که در دریا می‌رود بسبب منفعت مردمان و در آنچه خدای تعالی فرو فرستاده است از باران و برف و تگرگ پس زمین را بعد ازانکه مرده بود و پزمرده بدان زنده کرد و در آنچه در زمین بر انگیخته است و از عدم بوجود آورده از حیوانات و در گردانیدن بادها از جهتی بجهتی دیگر و در ابر که بفرمان حق رام کرده شده باشد در میان آسمان و زمین نشانها است قومی را که بعقل چیزها را بدانند یعنی حجتها است بر خدائی و خداوندی و قدرت و قوت و یگانگی من واشارت درین آیه آنست که اگر در خدائی و یگانگی من یقین تمام نیاید درین نشانها که درین آیه یاد کردیم اندیشه کنید تا بدانید که در خدائی و یگانگی من شکی نیست اکنون خداوندان عقل چون در آسمانها نظر کنند و در فکها یعنی جدائی و فرقها که در و است و ستارگان ثابتی را یابند در فلکی و بروج دوازده گانه را در فلکی و سیارگان هفت گانه را هر یک در فلکی و هر یکی را سیری معین در وقت معین که ازان کم و افزون نتوانند کردن و حد معروف که ازان در نتوانند گذشتن و آفتاب و ماهتاب را بینند که بروشنائی و نور اختصاصی دارند که دیگر ستارگان ندارند و در آفتاب نظر کنند که تا بر بالای زمین است روز است و چون در زیر زمین آید شب و فصلهای سال را بسیر آفتاب متعلق گشته یابند و هر فصلی ازان بنابر مصلحت معاش حیوانات بروجهی یابند که مزاجهای ایشان از کار نرود و پیداست که این جمله مصنوعست و ممکن نیست که مدبر این عالم ستارگان باشند زیرا که ایشان را با نفس خود نه گذاشته اند چگونه غیری را بایشان گذارند و در آنچه مشاهده می‌کنیم از حال ستارگان و امارات تسخیر که چون سیرش مستقیم است راجع نمی‌تواند بودن و چون راجع است مستقیم نمی‌تواند بودن و از حال افلک که دائم در حرکت است ساکن نمی‌تواند بودن دلیل‌های روشن است که آن‌جمله محدث است و مدبر و مسخر و آفریده بی آفریدگار نتواند بودن و فروتر از آسمان ابر را بینند که به آب گرانبار شده و باد آنرا میراند و جمع می‌کند و متفرق می‌کند و آبی که ازو فرو می‌آید سبب حیات آدمیان و حیوانات می‌شود و زمینهای مرده بدان زنده می‌گردد و گاه باشد که آب بسیار ازان بیارد و بسیار باشد که قطره ازان نچکد و

باشد که اقلیمی را فرو گیرد و بموضعی ببارد و بصد موضعی دیگر نبارد و بادها را یابند. وقتی در غایت حرکت و اضطراب وقتی در غایت سکون و گاه از جانب شمال و گاه از طرف جنوب و گاه از شرق و گاه از غرب و گاه از هر یک ازین جوانب مائل و هیچ یکی ازان همه که بر شمردیم اختیاری ندارد و گردیدن آن دمدم در حالهای مختلف دلیلها است برانکه اینها بتدبیر صانع عالم قادر حکیم است که بر حسب حکمت دران تصرف میکند و چون در زمین نظر کنند و صفات آن مختلف بینند اجزای آن بهم در پیوسته بعضی نرم و بعضی درشت و چیزی سخت و چیزی سست و چیزی نشیب و چیزی فراز و چندی زمین برومند و چندی شوره زمین و الان آن مختلف و معدها و نبات و ثمرات آن مختلف تا بر یک شاخ دو میوه یافته شود و هم طعم مختلف و هم لون و عجب تر آنکه بر یک شاخ گیاه تر چندانکه سرانگشتی جای نباشد هم مایه درد یافت شود و هم مایه درمان باشد و جزوی ازان در غایت حرارت باشد و جزوی در غایت برودت و این روا نباشد که بخاصیت آب و هوا اضافه کرده شود زیرا که یکشاخ که از یکدرخت بیک آب و هوا پروردده تابش آفتاب بران دو ثمره یکسان بوده پس لابد صنعتی بدین عجیبی نباشد بجز صنع صانع عالم قادر حکیم و حق تعالی در قرآن مجید اینمعنی را یاد کرده است که **(وَفِي الْأَرْضِ قِطْعَةٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَرَزْعٍ وَنَخْلٍ صِنْوَانٍ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَصِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِي الْأُكْلِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَقْلِبُونَ *** الرعد: ۴) [۱] و اگر آدمی در نفس خود که از همه بدو

(۱) (وفي الأرض) و در زمین (قطع متجاوزات) پارها است پیوسته بیکدیگر این نیز یکی از دلائیل قدرت است که قطعه‌های زمین بر یکدیگر پیوسته بعضی شایسته زراعت گشت و برخی شوره زار و قدری ریگ آمیز و قطعه سنگستان (وجنات) و دیگر در زمین بستانها (من اعناب) از انگور بسیار (وزرع) و رکشتها (ونخل) و خرما بنان (صنوان) چند شاخ از یک اصل رسته (وغير صنوان) و نه چنان بلکه متفرق الاصول یعنی هر یک شاخ از یک بیخ رسته (یسفی بماء واحد) آب داده میشوند این همه اشجار وزروع بیک آب (ونفضل بعضها) و تفضیل میدهیم بعضی را ازان (علی بعض) بر بعضی دیگر (فی الاكل) در میوها بحسب شکل و لون و رائحة و طعم (انَّ فِي ذلِكَ بِدَرْسَتِكَه دران چه ذکر کرده شد (لایات) هر آئینه دلالتها واضح است (القوم بعقلون *) قویی را که تعقل کنند و تأمل نمایند که اختلاف میوها بر اشجار با آنکه از یک آب پرورش میباشد نمیتواند بود الا

نژدیکتر است اندیشه کند بسا ازین دلائل در وجود خود باز یابد و حق تعالی در قرآن بدین معنی اشارت کرد درین آیت که **(وَفِي الْأَرْضِ أَيَّاتٌ لِّلْمُوقِنِينَ * وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبَصِّرُونَ *** الذاريات: ۲۰ - ۲۱) و آن نشانها آنست که چون اندیشه در نهاد و بنیاد خود کند و در گردیدن خود از حالی بحالی بداند که اول خلقت وی در شکم مادر نطفه بود پس از نطفه خون بسته شد پس گوشت پاره شد پس استخوان شد پس پوست و گوشت در استخوان پوشانیده شد و صورت و هیکل آن بر وجه حکمت پیدا کرده شد و بجان زنده گشت و لا بد این انتقال از حال نقصان بحال کمال نه بتدبیر و اختیار او بوده زیرا که او در حال آنکه بحد بلوغ و کمال عقل میرسد اگر سعی کند که سر

= بارادت قادر مختار در(تبیان) آورده که این مثل بني آدم است در اختلاف الوان و اشکال و هیئات و اصوات و اخلاق و اطیاع با وجود آنکه پدر و مادر همه یکی است در(مدارک) گفته که مثل اختلاف قلوب است در آثار و انوار و اسرار هر دلی را صفتی و هر صفتی را نتیجه دلی باشد موصوف بانکار و استکبار که (... قُلُوبُهُمْ مُنْكَرٌةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ * التحل: ۲۲) و باز دلی بود آرمیده بذکر پروردگار که (... وَتَنْعَمُنَ قُلُوبُهُمْ بِذِرْكِ اللَّهِ...* الآية. الرعد: ۲۸) (تفسیر حسینی)

مصرع: به بین تقاویت ره از کجا است تا بکجا

(۲) **(وَفِي الْأَرْض)** و در زمین (ایات) نشانها است برای استدلال بر قدرت الهی (الملحقین) مر بیگمانانرا و بعضی ازان آیات بر روی زمین معادن است که انواع جواهر ازان استخراج میکنند و نباتات از بقول و حبوب و اشجار و اصناف آن حیوانات از بهائیم و سباع و حشرات و انواع آن و در نفس زمین اختلاف اجزا در کیفیات خواص و منافع (وَفِي أَنْفُسِكُمْ) و نشانها است در نفسهای شما (افلا تبصرون) آیا نمیبینید استفهام بمعنی امر است یعنی بنظر عترت در نگرید و علامات کمال صنع در ذات خود مشاهده کنید چه در عالم هیچ چیز نه باشد الا که نمونه ازان در نهاد شما بود و با وجود آن متفردید به هیئت حسن و ترکیبات خوش و منظرهای دلکش و تمکن از افعال غریبه و استنباط صنائع مختلفه و استجمام کمالات متنوعه در(حقائق سلمی) مذکور است که هر که این آیتها در نفس خود نبیند و در صفحه وجود آثار قدرت مطالعه ننماید حظ خود را ضائع کرده باشد و از زندگی بهره نه یابد (تفسیر حسینی)

نظم: نظری بسوی خود کن که تو جان دلر بائی * مفکن بخاک خود را که تو از بلند جائی تو ز چشم خود نهانی تو کمال خود چه دانی * چو در از صدف برون آی که تو بس گرانبهائی

انگشتی بر خلقت خود بیفزاید نتواند و اگر عضوی را ازان وی کثر باشد و یا ناقص خواهد که راست کند یا تمام کند نتواند پس در حال آنکه ضعف او در غایت کمال بود اولی تر که نتواند و پس ازین احوال از حال جوانی و قوت بحال پیری انتقال کند و تندرستی به بیماری نه خود آن اختیار کرد و نه بدان خرسند بود و نه بر دفع آن از خود قادر بود و چون اینها بداند و یرا روشن شود که این احوال صانع عالم قادر حکیم بارادت و اختیار خود برومیراند و بداند که این نه فعل طبیعت است زیرا که آن قوت که نطفه بدان قابل غذا و تربیت میشود از چهار چیز است که همه ضد یکدیگر اند و آن حرارت است و برودت و رطوبت و یبوست و این طبائع است که در عناصر است یعنی آب و آتش و هوا و زمین و ممکن نیست که این چهار یا دو که ضد یکدیگر اند بی جمع کننده که آنرا بقهر جمع کند جمع شوند که اگر این ممکن بودی آب و آتش بی تدبیر مدبیری با یکدیگر جمع شدنی پس روشن شد که اثرها که از طبیعت در بدن حیوانات و دیگر چیزها یافته میشود بتدبیر صانعی قدیم قهار است و نیز میبینیم که اثر طبائع بتفاوت است و باشد که یکی بر یکی غالب میشود و آن دلیل است بر آنکه تدبیر او صانع قادر قهار میکند و این جمله دلائل است بر آنکه عالم آفریده است و آفریده بی آفریدگار نباشد و آفریدگار روا نباشد که خود آفریده باشد پس روشن شد که عالم آفریده است و آفریدگار عالم قدیم

فصل سیوم در آنچه آفریدگار عالم قدیم است و پاینده و بیهمتا: و چون روشن شد که عالم آفریده است و آنرا آفریدگاری هست روشن شد که آفریدگار عالم قدیم است علی الاطلاق و معنی این لفظ آنست که چون کسی گوید که خانه کعبه قدیم است معنیش اینست که بنیاد آن متقدم باشد بر بنیاد دیگر مسجدها نه آنکه بنیاد آن متقدم باشد بر آفرینش زمین و این را قدیم مقید گویند و قدیم مطلق آنست که وجود او را ابتدائی نیست و بر جمله موجودات پیشی گرفته است بوجود قدیم زیرا که روا نیست که آفریدگار عالم را ابتدائی باشد زیرا که هر چه آنرا ابتدائی باشد نبوده باشد پس بوده باشد و این را حادث گویند و حادث را سببی باید دران سبب نیز همین علت

گفته شود و این محال است و دیگر آنکه چون درست شد که عالم آفریده است و نشان آفریدگی بران پیدا است روشن شد که آفریدگار عالم قدیم است زیرا که هر چه نه قدیم است از نقصان خالی نیست و هر ذات که در و نقصانی باشد کمال قدرت را بوی اضافت نتوان کردن زیرا که اگر کمال قدرت داشتی در ذات خویش ناقص نبودی [۱] و در آفرینش عالم دلیلها است روشن و هویدا که آفریدگار عالم قادر بر کمال است و قادر بر کمال کسی باشد که ذات او از نقصان منزه باشد و هر چه نه قدیم است ذات او از نقصان منزه نیست پس آفریدگار عالم قدیم است و بر قدیم فنا روانباشد زیرا که فنا بر کسی روا باشد که وجود او را سببی بوده باشد پس چون آن سبب برخیزد فانی شود و چون روشن شد که وجود قدیم را سببی نیست درست شد که زوال و فنا را بر روی راه نیست و یکی است زیرا که دو قدیم روا نیست چون یکی پیش از یکی باشد آن دوم نه قدیم باشد و هردو با هم قدیم روانباشد زیرا که هیچ یک قدیم مطلق نباشد و نیز ازین لازم آید که هر یک را قدرت کامل نباشد زیرا که ملکش ناقص باشد و تصرفش ناتمام و ضعف و عجز صفت مخلوق است نه صفت خالق و دلیل دیگر بر آنکه آفریدگار عالم یکی است و شریک ندارد اتفاق مصنوعات است بر یک نسق که تا آفریده است از آن یک بر نگشت و ترتیبی که نهاده است بر نگردید و تدبیر آن مختلف نشد و اگر یک جزء از وی در قدرت دیگری بودی که در آن تصرف کند آسمانها و زمینها تباہ گشتی و تدبیر از آنچه هست بگردیدی و حق تعالی در قرآن مجید بدین

(۱) از حضرت امام موسی کاظم رضی اللہ عنہ [امام موسی کاظم بن جعفر صادق توفی سنة ۱۸۳ هـ. ۷۹۹ مـ.] در بغداد امام جعفر صادق بن محمد باقر توفی سنة ۱۴۸ هـ. [۷۶۵ مـ.] در مدینة متوره] پرسیدند که چه دلیل است بر قلم حق و حدوث خلق فرمود تو نبودی بعد ازان موجود شدی و میدانی که به خود نفس خود را نیافریده و میدانی که مثل تو نیز کسی نفس ترا نیافریده پس دانستی که تو حادثی و آنکس که ترا آفریده قدیم است (من عرف نفسه فقد عرف ویه) و نیز از امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ پرسیدند که دلیل بر هستی صانع چیست فرمود دلیل بزرگ بر هستی صانع هستی من است زیرا که هستی من از من است و یا از غیر من اگر هستی من از من باشد از دو حال بیرون نخواهد بود یا خود را دران وقت هست کردم که هست بودم و این محال است که تحصیل حاصل است و اگر دران وقت هست کردم که نیست بودم و این نیز محال که نیست را قادر است که کردن بود پس معلوم شد که هستی من از غیر من است و هست کننده من هستی است که نیستی را بدان و این است (تور الابصار)

معنی اشارت کرد آنجا که گفت (لَوْ كَانَ فِيهِمَا إِلَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا فَسْبُحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ * الانبياء: ۲۲) [۱]

فصل چهارم در اثبات صفات حق جل و علا: چون درست و روشن شد که عالم آفریده است و آنرا آفریدگاری هست درست شد که آفریدگار عالم زنده است و دانا و توانا و حکیم زیرا که صنع محکم و متقن و متین و پسندیده از زنده یافته میشود و صنع صانع آنگاه چنین باشد که پیش از آنکه کرده باشد بدان عالم باشد و بران قادر و صنع او آنگاه استوار و نیکو باشد که او حکیم باشد و آنچه کند بارادت و اختیار خود کند و چون روشن شد که آفریدگار عالم قدیم است روشن شد که ویرا صفات است ضرورةً صفات ذات قدیم محدث نباشد و بهیچ وجهی بمحدث نماند زیرا که اگر این روا دارند از آن وجه که بمحدث مانندگی کرده اند محدث گفته باشند و تعالی الله عن سمات الحدوث [۲] پس روشن شد که حق تعالی حی است بحیات علی الاطلاق و حیات او نه چون حیات خلق است که آنرا سببی باشد و ابتدائی و انتهائی بلکه اول است بی ابتدا و آخر است بی انتها و قادر است علی الاطلاق و هیچ چیز برو دشوار نشود و قدرت او در غایت کمال است و همه صفات او همچنین است و آنچه گفته شد در اثبات صفات حجت است بر منکران صفات و ایشان دو گروه اند یکی

(۱) (لو کان) اگر باشد (فیهمما) در آسمان و زمین (الله) خدایان که تدبیر امر آنها کنند (الا الله) بجز خدای (لفسدتا) هر آئینه تباہ شدی آسمان و زمین و کارها در هم شکنند چه اگر آلهه در مرادی موافق باشند چندین قدرت بیک مقدور طاری گردد و اگر در کاری مخالفت نمایند در تعویق افتاده ناساخته بماند پس مدبر عالم یکی باید و جز حضرت الله تعالی نشاید

نظم
در دو جهان قادر و یکتا توفی * جمله ضعیفند و توانا توفی
چون قدمت بانگ بر الحق زند * جز تو که یارد که انا الحق زند

(فسبحان الله) پس تنزیه کردنی خدایرا (رب العرش) که آفریدگار عرش است (عمماً یصفون) از آنچه وصف میکنند از اتخاذ صاحبة و ولد (تفسیر حسینی) [مؤلف تفسیر حسینی حسین واعظ کاشنی هروی توفي سنة ۹۱۰ هـ. [۱۵۰ م]. در هرات]

(۲) بری و پاک است وی تعالی از علامات حدوث و نوپدایی

فلسفه و دیگری معتزله [۱] فلسفه لعنهم الله خدایرا جل جلاله صفات نگویند و گویند حق یکی است و از صفات تکثر لازم آید یعنی بسیار شدن و روشن است که صانع بی حیات و بی علم و بی قدرت و بی ارادت و بی اختیار نتواند بودن چنانکه گفته شد و هم از دعوی ایشان بر ایشان حجتی دیگر است و آن حجت آنست که گوئیم شما حق را جل جلاله میگوئید که صانع است و میگوئید که حکیم است و میگوئید که هیچ بروی پوشیده نماند و میگوئید که هیچ بروی ممتنع نه شود و از هر یکی ازین معنی دانسته میشود که ازان دیگر دانسته نمیشود و درین شبہت باطل که شمارا است هیچ فرقی نیست میان این صفات که شما بدان معرفت شدید و میان صفات دیگر که ما میگوئیم چون سمع و بصیر و متکلم و هر چه ازین لازم می آید از آنچه شما معرفت اید هم لازم اید و معتزله خدایرا جل جلاله حی گویند و نفی حیات کنند و عالم گویند و نفی علم کنند و مذهب اهل سنت و جماعت آنست که آفریدگار عالم حی است بحیات و عالم است بعلم و قادر است بقدرت و سمع است بسمع و بصیر است به بصر و متکلم است بكلام و همچنین در دیگر صفات و آنچه بر فلسفه حجت است بر معتزله هم حجت است زیرا که ایشان نیز بشبہت فلسفه گمراه شده اند و بیرون ازین از قرآن که قبول کرده اند بر ایشان حجتها است در آنچه حق

(۱) انکره الفلسفه و المعتزلة و زعموا ان صفاته عین ذاته یعنی ان ذاته یسمی باعتبار التعلق بالمعلومات عالما و بالمقدورات قادرًا الى غير ذلك فلا يلزم تكثیر في الذات ولا تعدد في القدماء والواجبات والجواب ما سبق من ان المستيحل تعدد الذات القديمة وهو غير لازم ويلزمكم كون العلم مثلاً قدرة و حيوة و عالما و حيا و قادرًا و صانعا للعالم و معبودا للخلق و كون الواجب غير قائم بذلك الى غير ذلك من المحالات (شرح عقائد نسفی) يعني فلسفه و معتزله منکر صفات الهی اند و زعم میکنند که صفاتش عین ذات اند بدین معنی که ذات وی تعالی باعتبار تعلق بمعلومات عالم نامیده میشود باعتبار تعلق بمقدورات مسمی بقدرات على هذا القياس باقی صفات تا لازم نیاید کثرت در ذات و نه تعدد قدماء و واجبات و جوابش از طرف سنت و جماعت این است که آنچه محال است تعدد ذات قديمه است و این بر ما لازم نمی آید بلکه بر عقیده شما لازم آید که علم مثلاً قدرت و حیات و عالم و حی قادر و صانع عالم و معبد خلق شود و دیگر آنکه واجب بذات خود قائم نباشد و غیر ازین محالات نیز لازم آید کما هو المذکور في المبسطات

تعالی بخود اضافت کرده است از صفات اضافتی خاص ذاتی چنانکه فرموده است (... وَ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ ... * الآية. البقرة: ۲۵۵) [۱] (... أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ ... * الآية. النساء: ۱۶۶) [۲] (... أَنَّمَا أَنْزَلَ بِعِلْمِ اللَّهِ ... * الآية. هود: ۱۴) [۳] (... ذُو الْقُوَّةِ الْكَبِيرُ * الذاريات: ۵۸) [۴] (... أَوَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُ مِنْهُمْ قُوَّةً ... * الآية. فصلت: ۱۵) [۵] (... فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا ... * الآية. فاطر: ۱۰) [۶] (... ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمُ * الجمعة: ۴) [۷] (... ذُي الْجَلَالِ وَ الْأَكْرَامُ * الرحمن: ۷۸) [۸] و هر که مسلمان است و بقرآن معتقد و یرا در اثبات صفات این آيتها بستنده است و الله معتصمك

عن الضلاله

فصل پنجم در آنچه میباید شناخت از علم اسماء و صفات: حق جل و علا را

اسماء و صفات چون ذات قدیم او ازلى است و ابدی و اگر نه بتعريف او بودی هیچ آفریده نامی از نامهای وی یا صفتی از صفتهای وی نتوانستی گفتن زیرا که در وسیع محدث نیست که قدیم را از خود صفتی کند یا نام نهد و حق تعالی و تقدس موصوف است بصفات خویش و نام برده به اسماء خویش اگر خلق و یرا صفت کنند

(۱) (ولا يحيطون) و فرانسند آفریدگان (بشي من علمه) به چيز از معلومات او (الآ بما شاء) مگر بر آنچه او خواهد که بدان محیط شوند (تفسیر حسینی) (۲) (أنزله) فرو فرستاد قرآنرا (علمهم) ملتبس بعلم خاص بدو و آن علم است بازیال آن بر نظیمه عاجز آیند از اثیان بمثل آن ارباب بلاغت (۳) (أنما أنزل) یعنی آنچه فرستاده شد (علم الله) بعلم خدا است یعنی ملتبس است بعلمیکه خاصه است و آن علمی بمصالح عباد و آنچه ایشانرا بکار آید در معاش و معاد (۴) (ذو القوّة المتنی) خداوند توائی استوار در قدرت خود (۵) (أولم يروا) آیا ندانستند آن مغور شد گان بقوت خود (آن الله) بدرسیکه خدای تعالی (الذی خلقهم) آن خدای که بیافریده است ایشانرا (هو اشد منهم قوّة) او سخت تر و تیز تر (بسیار) تراست ازیشان از روی قوت یعنی توائی دارد بر چیزیکه غیر اورا بر آن توائی نیست (۶) (فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا) پس مرخدای تعالی را است همه عنتها (۷) (وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمُ) و خدای و خداوند فضل بزرگ است که نعم دنیا و آخرت در جنب آن محقر و مختصر نماید (۸) (ذُي الْجَلَالِ وَ الْأَكْرَامِ) و در ترجمة رشف معنی این اسم برین وجه ادا کرده که خداوندی که از صفات جلال آنچه اثبات آن مستلزم کمال است ذات بیمثالش را ثابت است و آنچه سلب آن مقتضی عزت و کبیریا است جناب مقدسش ازان منزه و معرا است و اکثر محققان بر آیند که جلال اشارت بصفات قهریت است و اکرام عبارت از اوصاف لطفیه پس زام ذو الجلال و الاکرام جامع باشد جمیع صفات الهی را و از این است که او را اسم اعظم گفته اند و خبر (الطوا بیا ذو الجلال والاکرام) مؤید این قول است (تفسیر حسینی) [الطا لظوا بالفتح بناء بر بسنگ یا به غار از نصر (منتهی الارب)]

و اگر نکنند و اگر نام بزند یا نه بزند و وصف کردن بندگان آفریدگار را جل و علا به صفتی چون عالم و قادر و متکلم حکایت کردن است از صفتی که آن صفت قائم است بذات او یعنی ازو در نه گذرد و به دیگری نرسد و بیان این سخن آنست که گوئیم خدای تعالی موصوف است بعلم صفت علم از ذات او برخیزد اگر خلقان اورا بعلم وصف کنند و اگر نکنند و جواب مدعیان که گویند صفت او قائم است به وصف کنندگان آنست نشاید که صفت قدیم محدث باشد و آنچه بمحدث قائم باشد محدث باشد و دیگر آنکه اهل شرک خدایرا عز و جل به چیزهای ناسزا که بروی روان نیست وصف کرده اند و اگر اورا به صفت کردن وصف کنندگان موصوف دانند آن ناسزا هارا صفت او گفته باشند فتعالی الله عما يقول الطالمون علواً كبيراً [۱] و چون دانسته شد که خدای تعالی موصوف است به صفت خویش و مسمی است بنام خویش نه بوصف و تسمیه خلق بباید دانست که هیچ راه نیست بدانستن اسماء و صفات خدای تعالی الا از کتاب خدای تعالی یا از آنچه از پیغمبر مرسل صلی الله علیه و آله وسلم بخبر درست بما رسیدن چنانکه با وجود این خبر عذر آنکسی که آنرا قبول نکند منقطع باشد زیرا که آفریده از خود راه به صفات آفریدگار نتواند برد و به عقل و قیاس در آن تصرف نتواند کرد و چون این دانسته شد باید که در اسماء و صفات خدای تعالی از آنچه در قرآن است و در خبر درست که علماء امت آنرا درست داشته اند در نگذرد و به لفظی دیگر باز نگوید و اگر چه معنی آن به یکدیگر نزدیک باشد معرفت بجای علم بر خدای تعالی اطلاق نتوان کرد و عشق بجای محبت نتوان گفت سخا بجای جود نتوان گفت زیرا که این الفاظ در صفات شنیده نشده نه از کتاب و نه از

(۱) پس بلند و برتر است الله تعالی از چیزی که میگویند کافران از راه سرکشی و تکبری مثل اثبات حدوث صفات وزن و فرزند

(۲) و این صفات خدای تعالی نیست عین ذات و نیست غیر ذات از جهت آنکه اگر عین باشد صفات ثابت نشود و غیر هم نیست که اگر غیر باشد باید که ذات بی او موجود باشد و ذات حق سبحانه و تعالی هرگز بی صفات موجود نبوده است و اگر غیر بودی باستی که جائز الانفکاک بودی و صفات حق سبحانه و تعالی ممتنع است انفکاک او از ذات (شرح عقائد نفسی) [مؤلف (عقائد نفسی) نجم الدین عمر بن محمد توفي سنة ۵۳۷ هـ. [۱۱۴۳] فی سمرقند]

سنت و اگر کسی برین دلیری کند کمینه احوال او آن باشد که به بدعت و ضلالت منسوب گردد و ازین جمله آنست که بدانند که صفات خدای تعالی نه عین^[۱] اوست نه غیر او یعنی نه او نه جز او زیرا که صفت موصوف نباشد و موصوف صفت نباشد و اگر کسی گوید من صفت خدایرا میپرستم باطل گفته باشد و همچنین اگر گوید معبد من حیات است و علم و قدرت آن نیز نشاید بلکه گوید معبد من حی است و حیات صفت او و عالم است و علم صفت او و قادر است و قدرت صفت او و اگر در دعا گوید یا حیات یا علم باطل گفته باشد پس درست شد که صفات نه او است و اما آنکه غیر او هم نیست زیرا که غیریت بر خدای و بر صفات اوروا نیست از بهر آنکه غیریت در دو چیز گویند که فنای یکی از آن باقای آن دیگر روا باشد یا عدم یکی از آن با وجود آن دیگر روا باشد و این معنی بر خدای عز و جل و صفات اوروا نباشد و ازین جمله آنست که بدانند که هیچ صفتی از صفات خدای تعالی عین آن دیگر نیست از برای آن معنی که پیش ازین گفته شد و همان صفت نیست زیرا که دو صفت یکی نباشد قدرت تقاضای مقدور کند نه تقاضای معلوم و علم تقاضای معلوم کند نه تقاضای مقدور پس دانسته شد که هیچ صفتی عین از صفات دیگر نیست و غیر آن هم نیست و نشاید گفتن که صفات حق تعالی متغیر است یا متماثل یا متجانس یا متضاد زیرا که

(۱) صفات خدای تعالی نه عین ذاتست و نه غیر ذات چنانچه اعراب بسم الله الرحمن الرحيم که نه عین بسم الله است و نه غیر او زیرا که خواندن لفظهای بسم الله بغیر اعراب مطلق راست نیاید و نیز خواندن اعراب بسم الله بی لفظهای او هرگز درست نشد

(۲) و اگر گفته شود که صفات حق تعالی همه یک صفت است یا هر یک علیحده گوئیم اختلاف است لیکن براصع همه یک صفت است در حقیقت در نمی آید تحت عدد تا اگر گوید حیوة و قدرة دو چیز اند یا دو عدد یا اثنان یا غیر آن کافر شود اما باعتبار تأثیر و اسماء معدوده اند تا اگر صفتی انکار کند یا افزاید کافر گردد (نقل از فتاوی برنه) (۳) الغیران هما اللذان يمكن انفکاک احدهما عن الآخر یعنی غیران آن دو چیزرا گویند که جدا شدن از یک دیگر ممکن بود و همچنین هیچ صفت ضد و مناقض دیگر نیست پس رضا نه عین سخط است و نه ضد او و سخط نه عین رضا است و نه ضد او که رضای حق تعالی مزيل سخط او نیست و نه شاغل ازو که شغل در صفات او روا نه و نه زوال صفت ازو (فتاوی برنه)

این نشانه‌های مُحدَّثات است و صفات خدای تعالیٰ محدث نیست تا احوال محدثات بر آن روا باشد و این معنی بر خدای عز و جل و صفات او روا نباشد و ازین جمله آنست که بدانند که حق تعالیٰ را نام خالق بود در ازل و بدان موصوف بود و مخلوق نه و رازق بود و مرزوق نه چنانکه رب بود و مربوب نه آن آفریدگان باشند که ایشانرا پیش از فعل فاعل نگویند و بر خدای قدیم صفتی نور روا نباشد و در ازیلت فرقی نیست میان صفات ذات و صفات فعل حق تعالیٰ و تقدس همچنانکه خود را بصفات ذات مدح کرد و گفت (اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَقُّ الْقَيْمُ... الآية. البقرة: ۲۵۵) (... وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ... الشوری: ۱۱) خود را بصفات فعل مدح کرد و گفت (هُوَ اللَّهُ الْخَالقُ الْبَارِيُّ الْمُصْوِرُ... الآية. الحشر: ۲۴) و ازینجا درست شد که وصف او بصفات فعل مدح است و اگر به آفریدن خلق مستوجب این مدح گشته محتاج بود بخلق و احتیاج نشان حدوث است نه نشان قدم و نیز اگر روا دارند که این صفات به آفریدن خلق بود روا داشته باشد که پیش ازین مستوجب آن مدح نبود و این نقص باشد تعالیٰ الله عن ذلك و چون گویند که خالق نبود و باز خالق بود این تبدل صفات باشد و تغیر و زوال و این بر خدای عز و جل و صفات او روا نیست و آفریدن همیشه صفت او بود اگر چه آفریده نبود و تا صفت آفریدن نباشد آفریده چگونه موجود شود آن آفریدگانند که ایشانرا پیش از فعل فاعل نگویند زیرا که قدرت ایشان دمدم در ایشان آفریده میشود و پیش از فعل ایشانرا قادر فعل نیست و حق تعالیٰ بهمه صفات قدیم است اگر نمی آفرید در ازل آفریدن داشت پس ازین معنی خالق توانا نام قدیم وی بود و خلق از بهر این نام قدرت آفریدن نه وی از بهر ایشان خالق توانا و اگر آنچه میتواند نکند هم توانا باشد و مخلوق آمدند نه وی از بهر ایشان خالق توانا و اگر آنچه میتواند نکند هم توانا باشد و

(۱) (الله) خدای سزاوار پرستش اوست (لا الله) هیچ معبودی نیست در وجود مرخلق را (الا هو) مگر او که استحقاق عبادت مر اورا ثابت است (الحق) زنده پیش از همه زندگان و زنده بعد از فنا ایشان (القيوم) پایینه در ذات و صفات یا قائم بتدبیر و حفظ مخلوقات (۲) (وهو السميع) و او شنوا است مجموع مسموعات را (البصیر) بینا است همه مبصرات مارا (۳) (هو الله الخالق) او است خدای آفریننده یعنی تقدیر کننده خلق بر فوق مشیت و مقتضای حکمت (البارئ) آفریگار یعنی ظاهر کننده اعیان و آورنده از عدم بوجود (المصور) بخشندۀ صورت مر مخلوقات را (تفسیر حسن)،

کردن شرط توانائی نیست و حق تعالی چون بر آفریدن و روزی دادن و آمرزیدن توانا بود و خالق و رازق و غفور بود وجود مخلوق و مرزوق و مغفور شرط نه و ازین جمله آنست که بدانند که ترتیب در صفات خدای تعالی روا نیست یعنی هیچ صفتی ازان وی روا نباشد که بر صفتی دیگر سابق بود زیرا که آن صفت آفریدگان است [۱] که اول زنده باشند پس عالم آفریدگار جل وعلا همیشه حی بود و همیشه عالم بود وهمیشه همچنین باشد نه علم او پیش از قدرت بود و نه قدرتش پیش از علم و سخن در اسماء همچنین است که در صفات یاد کرده شد الا در یک مسئله که قول علماء اهل سنت و جماعت در آن بر چند وجه است و آن مسئله اسم و مسمی است که در میان اهل قبله اختلاف است که حقیقت نام آن ذات است یا غیر آن و آنها که گفته اند که اسم غیر مسمی است قول ایشان معتقد نباید ساختن که نه قولی پسندیده است زیرا که هر چه غیر خدای باشد محدث باشد و نشاید که خدایرا بمحدثات وصف کنند که او از آن منزه است که محل حوادث باشد آمدیم بقول علماء سلف و آنان که بعد ایشان بوده اند از اهل سنت و جماعت قرن اول سخن در امثال این مسئله از بدعت شمرده اند و گفته اند چون اعتقاد ما درست است که حق عز و جل را اسماء است و صفات از سمات

(۱) امام حجة الاسلام رحمة الله تعالى فرق کرده میان اطلاق اسم بر طریق توصیف و اطلاق آن بر سبیل تسمیه و فرموده که چون تسمیه یعنی نام نهادن چیزی گونه تصرف است در مسمی و ولایت برین تصرف نیست مگر پدر و مالک و امثال ایشانرا تا اگر غیر ایشان کسی را بنامی مینامد آنکس بغضب می آید که باو چه میرسد روا نباشد که جز ایشان کسی کسی را نام نهد بلکه لازم است که بنامی که یکی از ایشان مقرر کرده باشد بخواند پس چگونه روا باشد که بنده از طرف خود نامی مقرر کند برای ذات پاک او سبحانه که متصرف علی الاطلاق است و هیچکس را دست تصرف برو روا نیست بلکه واجب است که اورا بنامهایکه او سبحانه در کتاب مجید خود یا بر لسان وحی بیان حبیب خود صلی الله عليه و آله و سلم بدان خبر داده باشد بخوانیم (وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا... الآية. الاعراف: ۱۸۰) و همچنین حبیب اورا صلی الله عليه و آله و صحبه و سلم بخوانیم باسماء شریفه که حق سبحانه اورا علیه الصلة و السلام بدان خوانده یا او علیه الصلة و السلام از برای خود مقرر فرموده چنانکه گفته (انا حامد و محمد و احمد و قاسم و عاقب و حاضر و مقفی) (عقائد نسفی)

حدوث پاک بر آن وجه که یاد کردیم اگر ازین مسئله خاموش شویم باحتیاط نزدیک تر باشد و این طریقی با سلامت است و بحال مسلمانان ساده دل اندک فهم لائقتر و دیگر وجههارا از برای آن یاد نمیکنیم که این اختلاف در میان عوام فاش شده است و چون وجوده آن دانسته باشند اولیتر تا به شبهتی در نیفتند که بدین ایشانرا زیان دارد اکنون جمعی از اهل نظر بعد از قرن اول برآنند که اسم نه مسمی است و نه غیر مسمی همچنانکه در صفت و موصوف گفته شد و دلیل برین قول همان است که یاد کرده شد در صفت و موصوف و جمعی دیگر برآنند که حقیقت اسم و مسمی یکی است و دلیل برین آنست که خدای تعالی گفت (وَ أَعْبُدُوا اللَّهَ... * الآية. النساء: ۳۶) [۱] اگر اسم غیر مسمی بودی معبد اسم بودی نه مسمی و جمعی دیگر برآنند که آنچه از اسماء ذات است چون موجود و قدیم اسم و مسمی یکی است و آنچه از اسماء صفات است نه مسمی است و نه غیر مسمی همچنانکه در صفات گفتند و هر یک را ازین سه فرقه از علماء دلیلی هست و همه را قصد تنزیه پروردگار عز و علا بوده است لیکن چون اختلاف آمد و مردم را فهمی تمام نباشد که درین قولها تأمل کنند و از سریقین یکی از آن اقاویل را معتقد خود سازند باید که اسم را غیر مسمی نگویند که در آن خلل دین است چنانکه گفته شد و اسماء و صفات خدایرا چون ذات او از امارات حدوث منزه دانند و بدانند که در کتاب و سنت هر کجا که اطلاق اسمی بر خدای تعالی کرده شد مراد ازان مسمی است و چون مراد مسمی باشد اسم و مسمی یکی باشد و اگر کسی را این سخن بفهم نرسد همان طریق که اول گفته شد نگاهدارد که چون خدای را بهمه اسماء و صفات قدیم داند و یرا در نادانستن این مسئله زیانی ندارد انشاء الله العزیز و

الله الہادی الی سواء السبیل

فصل ششم در مراتب صفات و اقسام مشکلات و متشابهات: بباید دانستن که آنچه در قرآن است از صفات و آنچه بخبر درست ثابت شده چنانکه شرط کردیم

ایمان بدان واجب است و برأی و قیاس سخن در آن گفتن حرام است [۱] چه این باب
معظم تراز آن است که با جهت‌هاد خود تصرف در آن توان کردن یا گمانرا در آن راهی
باشد یا روا باشد که آنرا آسان فرا گیرند و خدای تعالی بدین معنی در قرآن مجید
اشارت فرموده در آخر این آیت (قُلْ إِنَّمَا حَرَمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا يَقْنَلُ وَالْأُثُمُ
وَالْبُنْيَى بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ شُرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنْزَلْ إِنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ *
الاعراف: ۳۳) [۲] و دو فرقه اند درین باب از حدیکه کتاب و سنت ایشانرا از آنجا باز

(۱) اما چنانچه هر انسانرا باسم او باید خواند مثل زید و عمرو اگر بصفت میخواهی که بخوانی
جز بصفت مدح نمیخوانی مثل شریف و عالم و نمیگوئی طویل و اسود و ایض و همچنین دراز و
سیاه و سفید اگر چه این صفات داشته باشد مگر آنکه قصد تحقیر او داشته باشی همچنین حق
سبحانه را یا باسماء شریفة او باید خواند که توقيف آن وارد است یا بصفتی که موهم نقش نباشد
بلکه مشعر به تعظیم باشد پس نباید گفت یا خالق القرده و الخنازیر ای آفریننده بوزنها و خوکها و
یا خالق العالم توان گفت باآنکه بوزنیه و خوک نیز داخل عالم است و نباید گفت یا رامی و یا
قاتل یعنی ای اندازنه تیر یا سنگ و ای کشنده و نباید گفت یا مذل یعنی تنها ای خوار کننده با
وجود آنکه مذل در نود و نه نام داخل است زیرا که در مذل تنها تعظیم و مدح نیست و یا معزو یا
مذل هردو را توان گفت زیرا که در جمع هردو اسم مدح است باآنکه هردو طرف اعزاز و اذلال
ازوست سبحانه و همچنین خافض تنها روا نیست و با رافع روا است (عقائد حسینی)

(۲) بگو ای محمد (آنما حرم) جز این نیست که حرام کرد (ربی) آفرید گار من (الفواحش)
گناهان کبیره را که موجب عقوبت عظیم است (ما ظهر منها) آنچه پیدا است ازان چون کفر (وما
بطن) و آنچه پنهان است چون نفاق (والاثم) و حرام کرد گناهی را که بران حدی مقرر نیست چون
صغرایر (والبغی) و حرام ساخت ستمگاریرا یا کبر را (بغیر الحق) بناتج و این تأکید است چه ظلم
و کبر بحق نخواهد بود (وان تشرکوا) و دیگر حرام کرد آنرا که شریک آرید (بالله) بخدای تعالی و
شریک کبیرید بعبادت او (ما لم ينزل) آنچیزی را که خدای تعالی نفرستاده است (به) به پرستش
او (سلطانا) حجتی و برهانی (وان تقولوا) و آنرا نیز حرام کرده است که بگوئید بدروع و افرا کنید
(علی الله) بر خدای تعالی (ما لا تعلمون) آنچه نمیدانید از تحریم حرث و انعام و برهنه شدن در
طوف بیت الحرام (تفسیر حسینی)

تا آنکه تفسیر بد و وجه واستوا و مانند آن بفارسی یا زبان دیگر تجویز نکرده اند بلکه اگر
احتیاج بذکر آن افتاد همان لفظ که در آیات و احادیث وارد شده ذکر باید کرد و گفته اند که اگر
کسی در وقت تلاوة آیه (خلقت بیدی) دست را حرکت دهد و یا در روایت حدیث (قلب المؤمن
بین اصبعین من اصبع الرحمن) اشارت با انگشت کند دست و انگشت اورا باید بزید که موهم به
تشبیه و تجسمی است و حق تعالی از آن منزه است و ازینجا دانستی که مشارکت و مانندگی در
میان صفات حق و خلق نیست مگر در نام و در جنس فائده (عقائد حسینی)

داشت در گذشته فرقه در تحقیق آن آسامی که در آیات و احادیث صفات آمده است و حمل آن بر ظاهر معنی چندان غلو کردند که به تشبیه و تمثیل رسانیدند و فرقه در نفی ظاهر آن و از حقیقت با مجاز بدن چندان مبالغه نمودند که بتعطیل رسانیدند و اسامی صفات را منکر شدند و ظاهر آنرا بی حجتی تشبیه نام کردند و هر یک ازین دو گروه بر ضلالت اند و مذهب حق و راست آنست که ازین دو طرف سليم باشند و سخن اهل سنت و جماعت که سواد اعظم اند در آنچه در قرآن آمده است و در حدیث درست آمده از صفات و آنچه بمعنی صفات باز میگردد بر سه قسم است یکی در آنچه واضحات است چون علم و قدرت و کلام حق آنست که البته در آن تأویل جائز ندارند و حقیقتش آنست که ظاهر آن بدان دلالت میکند و قسمی دیگر آنست که حمل بر ظاهر باید کردن و هم بر آن لفظ که آمده است راندن و معنی آن با مجاز نباید بدن چون علم قطعی و یقینی تمام در آنچه پوشیده میماند از حقیقت آن حاصل نیست برأی و قیاس کشف حقیقت آن نباید کردن و آنرا بظاهر قبول کردن و نفی کیفیت و مثیت از آن کردن و آنچه ازین قسم است ید است و وجه و سمع و بصر اعتقاد باید کردن که این و آنچه ازین باب است نه جواح است و نه اعضا و نه اجزا و لیکن صفتها هست خدای را عز و علا و آنرا کیفیت نیست و روا نیست که باشد و اهل حق چون نظر کردن این باب را بر آنچه حقیقت آن اسامی بود درین صفات حمل نمیشایست کردن که به تشبیه و تمثیل میکشد و بر مجاز نیز حمل نمیشایست کردن که کتاب و سنت بخلاف آن حکم میکند بشناختند که حق را طریقی هست و رای این هردو طریق و آن طریق آنست که ایشان اختیار کردن و از آنچه دلالت میکند بر آنکه تأویل درین باب خطا است یکی آنست که هیچ یک ازین صفات نیست که اگر تأویل روا دارد از چند وجه مختلف تأویل آن توان کردن و لابد از آن چند وجه یکی صواب باشد و باقی خطا و مخطی در صفات خدای عز و جل معدوم نباشد بلکه بدین خود مخاطره کرده باشد و دلیل برین آنست که آنانکه تأویل درین باب که گفته شد صواب میدانند ید را بقوه و قدرت تأویل کرده اند و بنعمت و گفته خدای تعالی بفساد قول ایشان حکم میکند

زیرا که ید در قرآن به لفظ تثنیه است یعنی دو ید گفته چنانکه (... ما مَنْعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدِيَ أَسْتَكْبِرَ ... * الآية. ص: ۷۵) [۱] (... بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ ... * الآية. المائدة: ۶۴) [۲] و خدا این دو قوت گفتن یا دو قدرت روا نباشد و اگر گویند مراد قدرت و قوت است هم راست نیاید زیرا که یقین است که درین آیت که (لما خلقت بیدی استکبرت) آدم را فضیلتی بود خاص که فرشتگانرا که بسجود آدم مأمور شدند نبود و اگر معنی آن بودی که ای ابلیس چه چیز ترا منع کرد از سجود کردن آنکس که من ویرا بقدرت و قوت خود آفریدم آدم را درین فضیلتی بر دیگری نبودی و ابلیس گفتی مرا هم بقدرت و قوت خود آفریده و جمله حیوانات بلکه جمادات و نباتات با آدم درین فضیلت یکسان شدندی و بنعمت تأویل کردن هم راست نیست زیرا که نعمتهاي خدای تعالی بیش از آن است که بر توان شمردن و به تثنیه آنرا تخصیص کردن وجهی ندارد و دیگر آنکه نعمت مخلوق است و آفریدن مخلوقی بمخلوقی چگونه باشد و آنچه در حدیثهای درست آمده بسیار است و به خلاف این تأویلها حکم میکند خطاب با

(۱) (ما منعک) چه چیز باز داشت ترا (ان تسجد) از آنکه سجده کنی (لما خلقت) مر آن چیز را که بیافریدم (بیدی) بر دو دست خود ذکر دست برای تحقیق اضافت خلقت آدم علیه السلام است بحق سبحانه و تعالی یعنی من بنفس خود اورا آفریدم بی توسط پدر و مادر وغیری ... (استکبرت) آیا تکبری بی استحقاق آن (تفسیر حسینی)

(۲) (بل يداه مبسوطتان) بلکه دستهای الله تعالی گشاده است یعنی جود او وافر و کرم او وافی است و ید صفتی است مر خدا این از صفات ذاتی او چون سمع و بصر و وجه و مارا دران جز ایمان و تسلیم چاره نیست و در کیفیت آن دخل نمودن روا نباشد (تفسیر حسینی)

پس صفتها که او تعالی خود بر لسان انبیا مر ذات خود را ثابت کرده تو نیز آنرا ثابت دار جرأت بر تأویل آن مکن بلکه ایمان بیاور که سمع و بصر و کلام وغیر آن صفات دیگر که او خود را خود ثابت کرده لائق و مناسب ذات او مر اورا ثابت است تا آنکه درید و وجه و عین و جنب و قدم و یمین و اصبع و استوا بر عرش و مجئ و نزول وغیر آن که در آیات و احادیث متشابهات وارد شده مذهب سلف صالح آنست که ید را بقدرت و وجه را بذات و عین را به بصر و استوا باستیلا وغیر آن تأویل نباید کرد بلکه باید گفت (... أَمْتَأْ يَهُ كُلُّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا ... * الآية. آل عمران: ۷) یعنی ایمان آوردیم باین صفات که لائق و مناسب ذات پاک او مر اورا ثابت است (عقائد حسینی)

خلق در قرآن و حدیث برین معنی حمل باید کردن که عرب آنرا دانند و در لغت خود بکار دارند و هر تأویل که مخالف مذهب عرب باشد در سخن آنرا اعتباری نباشد و ما هر کجا که تأویل پسندیده نمیداریم امّا از آنست که آن تأویل را بدان لغت که قرآن بدان فرد آمده و حدیث بدان بما رسیده مستقیم نمیباشیم پس آنرا رد میکنیم و امّا لفظ را که محتمل چند معنی یابیم و مفهوم نمیشود که مراد خدای تعالی ازان کدام است پس گوئیم تأویل نمیباید کردن واستوا و نزول و مثل آن هم ازین جمله است که ظاهر آنرا قبول باید کردن و باطن آنرا تعرض نباید رسانیدن و نفی چگونگی ازان کردن که چگونگی بر خداوند و بر صفات او روا نیست و چون در سخن حاجت افتاد بتأویل و دلیلی یابیم که تأویل میتوان کرد یا در تأویل ضرورتی باشد ما منکر تأویل نیستیم اما آنکه ظاهیرها که میدانیم بی حجتی و بیانی بگذاریم این روانود و مارا درین باب آن بس است که نفی کیفیت کنیم از خدای تعالی و آنرا از آن قسم شمریم که (... وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ... * الآية. آل عمران: ۷) [۱] و قسمی دیگر هست که آن بحقیقت نه از قسمهای صفات است و لیکن در آن اشارت است بمعنی از معانی صفات بلطفی چند که بالفاظ صفات مشابهی دارد و در لغت عرب وجه آن روشن است و معنی آن هویدا آن قسم را تأویل باید کردن و اگر حمل آن بر معنی کنند که ظاهر آن اقتضاء آن میکند گمراهی باشد و ازان جمله آنست که (... يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ... * الآية. الزمر: ۵۶) [۲] هیچ عالم هرگز در تأویل این توقف نکند حدیث (الحجر الاسود یمین الله فی الارض) [۳] حمل آن بظاهر کردن الحاد باشد (آنی لا جد نفَسَ الرَّحْمَنَ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ) [۴] اگر بظاهر حمل کنند باطل باشد (من اتاني یمشی اتیته هروله) [۵] این را بظاهر حمل کردن تشبيه باشد معنی این روشن است حق تعالی

- (۱) (وما يعلم تأویله) و نمیداند تأویل آنچه متشابه است (إِلَّا اللَّهُ) مگر خدای تعالی که آنرا فرو فرستاد (تفسیر حسینی) (۲) (يَا حَسْرَتِي) ای پشمیمانی من (عَلَى مَا فَرَطْتُ) بر آن چیزیکه تقصیر کرده ام (فِي جَنْبِ اللَّهِ) در کار خدای تعالی یا در طلب رضا و جوار رحمت و قرب حضرت او (تفسیر حسینی) (۳) حجر اسود به یمین خدا است در زمین (۴) بدرستیکه من می یابم نفس رحمن را از جانب یمن (۵) هر که باید مرا مشی کنان می آیم اورا روان

میخواست تا بصفت احسان و کرم بر بندگان تجلی کند بر قدر فهم ایشان بزبان پیغمبر به ایشان رسانید که (من اثانی یمشی اتبیه هروله) و مراد ازین معنی معلوم بود که آنست که هر عمل که توبdan بمن تقرب نمائی من ترا باضعاف آن مکافات کنم و بعضی از احادیث هست ازین باب که از بس که مشکل است و تأویل آن دشوار است و اگر چه در تأویل ضرورتی هست اما چون تأویل موافق آن الفاظ متuder است به تکلف در تأویل آن شروع کردن حرام است و ازان قبیل که (وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ ... * الآية. الاسراء: ۳۶) [۱] اینست مذهب اهل حق در مراتب صفات و بیان مشکلات و متشابهات و الله الموفق لاصابة الحق

فصل هفتم در آنچه کلام خدای ناآفریده است [۲] و قرآن کلام خدا است پیش ازین یاد کرده شد که راه بدانستن اسماء و صفات از کتاب (قرآن) است و از سنت (حدیث) درست و ازین دو اصل روشن شد که خدای تعالی متكلّم است و اورا کلام است و مذهب اهل سنت و جماعت آنست که حق تعالی همیشه متكلّم بود و هرگز نباشد که نه متكلّم باشد و اگر همه خلق در یک نفس اورا بخوانند جواب همه بگوید و از همه بشنو و همه را بیند و در هیچ یک ازین وجه که گفتیم مشغولی بیکی از دیگران بر وی روانباشد و کلام از صفات ذات اوست زیرا که چون کلام بردارند ضد آن لازم آید و آن ناگویائیست و آن عیب است و نقص و همه صفات کمال خدای راست عز و جل و از اضداد او همه منزه و چون درست شد که کلام صفت خدا است درست شد که محدث نیست زیرا که قدیم را بمحدث وصف نشاید کردن و

(۱) (ولا تقف) و از پی مرو (ما لیس لک) آن چیزی را که نیست ترا (به علم) با آن چیز دانایی یعنی بتقلید و گمان از پی چیزی مرو تا ندانی بگوئی دانستم تا ندیدی مگو که دیدم تا نشنوی مگوی که شنیدم محمد بن الحنفیه رضی الله عنه در معنی این آیت فرموده که گواهی دروغ مده (تفسیر حسینی)

(۲) قاضی شهاب الدین گفته که کلام حق تعالی به نزدیک امام الوری علم الهدی شیخ ابو منصور ماتریدی غیر مسou است که محال است سماع آنچه آواز ندارد و کلیم الله موسی علیه الصلة و السلام آواز دال شنید نه کلام و خاص شد به این نام از جهت ناواسطه ملک و کتاب همچنین جبرئیل علیه السلام نیز آواز دال شنید نه کلام خدای تعالی (فتاوی برهنه)

بیان آن گفته شد در فصول گذشته [۱] و جمعی از اهل بدعت اعتقاد دارند که خدای تعالی متكلّم است بدان معنی که خالق کلام است و نه فاعل آن و این جهل است و عناد و برین قول باید که متكلّم آن ذات باشد که خدای تعالی در وی کلام آفریده نه خدای تعالی چنانکه متحرک آن ذات باشد که حرکت در وی بیافرید اضافت صفت مخلوق بخالق نتوان کردن و خدای تعالی کلام را در جمله کتابها که به پیغمبران فرستاد بخود اضافت کرد اضافتی خاص ذاتی و در قرآن مجید فرمود که گفت ما چیزی را که خواهیم آنست که گوئیم بباش پس بباشد (انما قوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرْدَنَاهُ آنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ * النَّحْلُ : ۴۰) ^[۲] و چون چیزی که آفریده میشود بگفت خدای تعالی آفریده میشود و اگر قول خدا آفریده بودی آن قول را بقولی دیگر حاجت بودی تا آفریده شدی و در قول دوم و سیوم و تا آنجا که نهایت ندارد همچنین سخن گفته شود و این فاسد است و الله سبحانه اعلم بالصواب و ایشان این آیة را تأویل کنند و گویند مراد ازین آیة آنست که آیچه خواهد بکند نه حقیقت قول کن و این مخالف نص است زیرا که خدای تعالی فرمود که بگوئیم کن پس بباشد و این لفظ که پس بباشد حکم میکند بدانکه پیش از بودن قول کن نبوده است و بر مذهب این مبتدعان فرقی نیست در فضیلت شنیدن سخن خدای میان موسی علیه السلام و میان جهودان بلکه بر اصل ایشان این فضیلت جهودانرا تمامتر باشد که موسی را صلوات الله علیه زیرا که ایشان میگویند

(۱) و همچنین صفت کلام او تعالی را بمعنی آفریدن در غیر خود تأویل جائز مدار زیرا که چنانچه او تعالی کنه ذات خود را از تو پوشیده داشته و محال است که ادراک کنه حقیقت اورا در یابد و احاطه کند همچنین در یافت کنه حقائق صفات الهی از حیز امکان بیرون است (عقائد حسینی)

(۲) (انما قولنا) جز این نیست که قول ما (لشی) مر چیزی را (اذا اردناه) چون خواهیم آفریدن او (ان نقول) آن است که گوئیم (له) مر آنچیزرا (کن) که بباش (فیکون) پس بباشد ملخص سخن آن است که تکوین ما مر اشیارا متوقف بر ماده و مدد نیست پس کسی که ابتداء بی سبق ماده قادر باشد بر ابدای چیزی هر آئینه قدرت او از اعاده آن شی با وجود ماده در نخواهد ماند

نظم: آنکه پیش از وجود جان بخشد هم تواند که بعد ازان بخشد
چون در آورد از عدم بوجود هم عجب بازگر کند موجود

که حق تعالیٰ کلام را در درخت بیافرید پس موسی علیه السلام از درخت بشنید و جهودان از موسی علیه السلام شنیدند و لابد شنیدن از موسی صلوات‌الله وسلامه علیه فاضلتر است ازانکه از درخت و گویند کلام آنست که فرشته را الهام کند و فرشته با پیغمبران بگوید و اگر آنچه فرشته در خود یابد از الهام آنرا کلام شایستی گفت هر معرفت که خدای تعالیٰ در دل بندگان خود نهاد کلام خدا بودی و مذهب ایشان آنست که گفته مردمان کرده ایشانست نه خدا می‌آفریند و این مقدار اظهار زشتی اعتقاد ایشانرا گفته شد و اگر نه ابطال مذهب ایشانرا گفته خدا و رسول خدا بس است قال الله تعالیٰ (... وَمَنْ أَصْدَقَ مِنَ اللَّهِ قِيلًا * النَّسَاءُ: ۱۲۲) [۱] (... وَمَنْ أَصْدَقَ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا * النَّسَاءُ: ۸۷) [۲] (وَإِذْ قَالَ اللَّهُ... * الآية. المائدة: ۱۱۶) [۳] (... وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ... * الآية. الأحزاب: ۴) [۴] (... وَكَلَمُ اللَّهِ مُوسَى تَكْلِيمًا * النَّسَاءُ: ۱۶۴) [۵] (... يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ... * الآية. البقرة: ۷۵) [۶] قول را و کلام را در هر وجهی که رسم کلام عرب است اضافت بخود کرد چنانکه در ترک ظاهر آن و باز بردن آن از حقیقت به مجاز هیچکس را عذری نماند و دلیل این بس و ایشانرا سخنی چند هست فراهم نهاده در شبہت انگیزی هم ازین نوع که یاد کرده شد و علمای آنرا در کتب جوابها گفته اند و درین مختصر این قدر بسنده است و چون دانسته شد خدای تعالیٰ

(۱) (ومن اصدق) و کیست راستگویتر (من الله قيلا) از خدای در سخن خود (۲) (ومن اصدق) و کیست صادرتر (من الله حدیثاً) از خدای تعالیٰ یعنی نیست ازوی راستگویتر از جهت قول و وعده یعنی کذب را در سخن و وعده حق راه نیست زیرا که آن نقص است و خدای از نقص مبرا است (۳) (واذ قال الله) و یاد کن آنرا که گفت خدای تعالیٰ (۴) (والله) و خدای تعالیٰ (يقول الحق) میگوید سخن راست که مطابق واقع است (تفسیر حسینی)

(۵) (وَكَلَمُ اللَّهِ مُوسَى) و سخن گفت خدای با موسی (تکلیمًا) سخن گفتنی بی واسطه و این نهایت مراتب وحی است و اگر این تکلیم با موسی بزروه طور بوده با آنحضرت علیه السلام در غرفه نور بود (فَاوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى) ازان کلام تمامی بنی اسرائیل خبر یافتند و برین وحی هیچ عارف و کامل جز بتعلیم محمدی علیه السلام اطلاع نیافت

بیت: موسی بطور اگر چه سخن گفت با خدای + بالای عرش پایه طور محمد است

(۶) (يَسْمَعُونَ) میشنیدند (کلام الله) سخن خدایرا بر کوه طور (تفسیر حسینی)

متکلم است و کلام صفت اوست و صفت او چون ذاتش قدیم است بباید دانستن که قرآن کلام خدایست بحقیقت و دلیلش آنست که خدای تعالی آنرا کلام خود خواند و گفت (... فَاجْرُهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ... * الآية. التوبه: ۶) [۱] و اجماع امت است که قرآن کلام خدایست و بیان کرده شد که کلام صفت خدایست و خدای بجمله صفات قدیم است و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حسن و حسین را رضی الله عنهم گفتی (أَعْيَدْ كَمَا بِكَلِمَاتِ اللَّهِ التَّاَقَاتِ) یعنی من شمارا با پناه کلمات خدای میبرم و از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روا نباشد که مخلوقی را با پناه مخلوقی برد و آنرا تامه خواند یعنی کلمات خدای هیچ نقصانی درونیست و آفریده بی نقصان نباشد [۲] و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم در آیة (فَزَانَا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عَوْجٍ... * الآية. الزمر: ۲۸) [۳] اشارت بدین معنی کرد و گفت (ما من مخلوق الا و فيه عوج) یعنی هیچ مخلوق نیست مگر که در روی کثری هست و خدای تعالی گفت قرآن غیر خداوند کثری هست یعنی نه مخلوق است و ابن عباس رضی الله عنهم از یکی شنید در نزد کعبه که میگفت

(۱) (فاجرہ) پس این ساز اورا و زنهاره (حتی یسمع) تا بشنود (کلام الله) سخن خدایرا که قرآن است (تفسیر حسینی) (۲) قال امیر جمال الدین المحدث فی فوائد و الفرق بین القرآن و الحديث القدسی ان القرآن معجزة و انه لا یکون معجزا و ان الصلوة لا یکون الا بالقرآن و ان القرآن جاحده یکفر بخلافه و ان القرآن لا یکون جبرئیل واسطة بین النبی صلی الله علیه وسلم و بين الله تعالی بخلاف الحديث القدسی و ان القرآن یجب ان یکون لفظا من الله تعالی بخلافه فانه یجوز ان یکون لفظا من النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ان القرآن لا یمسه الا المطهرون و الحديث القدسی یجوز مسه بغير طهارة انتهی کلامه

ودر (شرح العقائد) گفته که قرآن مکتوب است در مصاحف ما محفوظ است در قلوب ما مقرؤ است بالسنة ما مسموع است باذان ما لیکن حال نیست درینها و لفظ کلام الله مشترک است میان کلام نفسی قدیم و میان کلام لفظی حادث که معجز است و روا نیست نفی اسم کلام الله از هر یکی و معنی نسبت در کلام نفسی آنکه صفت اوست و معنی اضافت در کلام لفظی آنکه مخلوق اوست از تأییفات مخلوق نیست و ازین جهت معجز است. (فتاوی برهنه)

(۳) (قرانا عربیا) قرآنی بلغت عربی (غیر ذی عوج) نه خداوند کجی یعنی بی عیب و خلل و تناقض و فقیه ابواللیث باسناد خود از ابن عباس رضی الله عنه آورده که غیر مخلوق و بر هر تقدیر منزل گردانید (تفسیر حسینی)

(یا رب القرآن) گفت (صَهْ فَانَّ كُلَّ مَرْبُوبٍ مَخْلُوقٌ) یعنی خاموش شوخدایرا مگو که ای پوروردگار قرآن که قرآنرا مر بوب گفته باشی و هر چه مر بوب باشد مخلوق باشد و این بجهت آن گفته شد تا دانسته شود که قرن اول تصریح کرده اند که قرآن نامخلوق است و اما آنچه درین باب میان ایشان درین سخن نرفته است و از ایشان بیانی تمام درین باب نقل کرده نشد علت آن بود که هیچ مسلمان در زمان ایشان درین خلافی نکرده و چگونه ایشانرا درین شکی بودی پیغمبر باشان رسانیده بود که خدای میگوید که بگوی که اگر چنین شود که انس و جن جمع شوند تا مثل این قول بیاورند نیارند و نتوانند آورد و اگر چه همه پشت شوند و اگر قرآن آفریده بودی آنچه انس و جن بیاورندی اگر از همه وجوده مثل قرآن نبودی از وجه مخلوقی مثل آن بودی و میشنیدند که خدای تعالی بر آنکس نگووهش کرد که گفت (إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ * المَدْرُثُ :

[۱] [۲۵] و سلف بعد از صحابه رضی الله عنهم اجمعین متفق شدند که قرآن کلام خداییست نآفریده خوانده بر زبانهای ما نوشته در مصحفهای ما یاد داشته اندر دلهای ما و خوانده قرآنست و خواندن صفت خواننده نوشته قرآنست و نوشتن صفت نویسنده یاد داشته قرآنست و یاد داشتن صفت یاد دارنده اینست مذهب سلف و علمای خلف درین مسائل و گذشتن از قول ایشان بدعت است و ضلاله و الله العاصم من الضلال

فصل هشتم: در رؤیت خدای تعالی و تقدس مذهب اهل حق آنست که خدای تعالی دیدنیست البته بی آنکه آنرا کیفیتی گویند یا روا دارند و سخن در نفی کیفیت از ذات و صفات حق تعالی پیش ازین بشرح گفته شد و هیچ پاک اعتقاد درین بشک نباشد و اگر نه این امید بودی کجا صاحب دلی لذات عبادت یافتنی یا از

(۱) (ان هذا) نیست این کلام (الا قول البشر) مگر سخن آدمیان (تفسیر حسینی)

(۲) و در (تحقيقات) [مؤلف (تحقيقات) محمد پارسا توفی سنة ۸۲۲ هـ. م. در مدینة منوره] مینویسد که عوام حق را در آخرت چنان بینند که انبیاء علیهم السلام در دنیا میدیدند و انبیاء در آخرت چنان بینند که پیغمبر ما ﷺ در دنیا میدید پس دیدار آخرت میان انبیای گذشته و پیغمبر ما ﷺ برابر نباشد لا یشارک فیه غیره ﷺ در (بحر المعانی) و در (عرفة الله) مینویسد که همه انبیاء و اولیاء فردای قیامت خدایرا سبحانه در پردهٔ محمدی بینند و آنحضرت بی پرده (نور الابصار)

وعده های آنجهانی ذوقش بودی [۱] و عجب از قومی که انکار این میکردن و آنچه درین مسئله آمده است از نصها روشنتر از آنست که انکار آن توان کرد ایشان آنچه بحث خود درین عالم یافته اند یا باندیشه بسر آن رفته بر گفته خدا و رسول بر گزیده اند و کارهای غیبی را که نه حس آن را در تواند یافت و نه عقل بخود راه بسر آن تواند برد بر محسوس و معقول خود قیاس کرده و شباهه چندی بیحاصل دست آویز خود کرده و گفته که مرئی یعنی دیدنی جسمی تواند بود که لونی دارد و اگر نه چنین باشد نتوان دید و چون گویند این دعویست حجت برین چیست گویند آنچه میتوان دید برین صفت یافتیم و بدانچه یافته ایم و دیده ایم بر آنچه ندیده ایم حکم میکنیم اصحاب کلام جواب ایشان میدهند که رائی را یعنی بیننده را همچنین جسمی ملوون یافتیم روا باشد که برین علت حکم کنیم که خدای تعالی رائی نیست و هیچ خلاف میان

(۱) و در نور الابصار در باب رؤیت بعبارت دیگر نوشته است که در تحقیقات حضرت خواجه پارسا قدس الله سره نوشته اند که آنچه انبیاء در قیامت خواهند دید پیغمبر ما درینجا میدید و نیز نوشته اند اولیاء که در آخرت خواهند دید انبیاء اینجا دیده اند و آنچه عوام مؤمنان در آخرت خواهند دید اولیاء اینجا میبینند و نیز نوشته اند که هر یک را دیدار موافقت معرفت او خواهد بود (نور الابصار) **فصل چهاردهم** از عقائد حافظیه فارسی رؤیت خدای تعالی مر مؤمنان را با چشم سر در روز آخرت بعد دخول جنت عقولاً جائز است و شرعاً واجب پس خدای تعالی بیمکان و بیجهت و بی اتصال شعاع و بی ثبوت مسافت میان رائی و وی تعالی وغیر این از امارات حدوث دیده شود و زعم معتزله و زیدیه از روافض و فلاسفه و خوارج این است که رؤیت وی تعالی محال عقلی است چه لابد است رؤیت را مقابله رائی و مرئی و ثبوت مسافت در میان شان بحیثیتیکه نه بعیدتر باشد و نه قریبتر و اتصال شعاع چشم رائی بمرئی و چون جمیع اینها بروی تعالی مستحیل است رؤیت هم مستحیل باشد و اکثر معتزله معتبرند که وی سبحانه رائی ذات خود و عالم است و لیکن مرئی نمیشود و طائفه ازیشان برائیه و مرئیه وی سبحانه منکر اند و دلیل ما آنست که موسی علیه السلام سوال رؤیت از پروردگار خود نمود عرض کرد (...رَبِّ أَرْضِيَ أَنْظُرْ إِلَيَّكَ... * الآية. الاعراف: ۱۴۳) و گمان کرده نشود که آنچه وی علیه السلام سوال کرد محال بود نزد وی پس ثابت شد که سوال او دلیل است بر اینکه وی اعتقاد کرد که وی تعالی جائز الرؤیة است پس هر که محال دانست رؤیت بیقین منسوب کرد موسی علیه السلام را بجهل و نادانی بمعرفت ربانی و آن کفر است و همین سبب است که وی جل مجدہ موسی علیه السلام را نه

= عتاب فرمود و نه مابون نمود بلکه معلق کرد سؤال وی را بشرط ممکن که متصور باشد رؤیت خود بوجودش و آن استقرار جبل است و بممکن معلق کرده نمیشود مگر آنچیکه ممکن ثبوت باشد و قول وی تعالی (لن ترانی) مقتضی نفی وجود رؤیت است نه نفی جوازش زیرا که اگر وی تعالی ممتنع الرؤیت بودی باین نمط جواب فرمودی (لست بممرئی) یا (لا تصح رؤیتی) اما نمینی کسیکه در آستین خود سنگی دارد و دیگری ظن طعام کرده گفت به بخشی آن را بمن تا بخورم پس جواب صحیح چنین باید گفت (انه لا یوگل) اما وقتیکه در آن طعام باشد و دیگری سؤال مذکور کرد پس جواب صحیح آنست (انک لن تأكله) علاوه اینکه جائز است بر انبیاء طریان ریب در امریکه متعلق است بغیب پس سؤال وی علیه السلام محمول گردد بر اینکه اعتقاد کرد بجواز رؤیت و ظن نمود باینکه این جواز ناجز الواقع است فی الحال بنابران نفی که در جواب است راجع بدان است که مأخذ در سؤال است و حال آنکه سؤال وی علیه السلام در دنیا بود پس نفی آن بسوی همین مصروف بود چه جواب باقتضای خطاب باشد و بسبب آنکه وی تعالی از تجلی خود بجبل خبر داد و آن عبارت است از خلق حیوة و رؤیت در وی تا به بیند رب خود را و بسبب آنکه حق تعالی فرموده (وجوه یومئذ ناضرة # الى رتها ناظرة) و نظریکه مضاف باشد بسوی وجه و مقید بكلمه الى بود پس آن بجز نظر چشم نباشد و حمل کردن نظر بر انتظاریکه منقض نعم دار قرار بود باطل است و آیه (لا تدركه الابصار) باثبات مدعای منکرین هیچ علاقه ندارد چه ابصار صیغه جمع است مفید عموم و سلب آن مفید سلب عموم است نه عموم السلب و نفیکه در این آیه است نفی ادراک است نه نفی رؤیت و ادراک و رؤیت متراوغان نیست چه ادراک وقوف است بر جوانب مرئی و حدودش و ذاتیکه مستحبیل است برو حدود و جهات مستحبیل است ادارکش لهذا ادراک رؤیتی بمنزلة احاطة علمی باشد و از نفی احاطة که مقتضی وقوف است بر جوانب شئ مستلزم نفی علم نمیگردد و همچینی از نفی ادراک نفی رؤیت لازم نیاید با آنکه در نفی ادراک از ذاتیکه مستحبیل الرؤیت است تمدح نباشد زیرا که آنچیکه مرئی نمیشود مدرک هم نمیگردد بلکه تمدح در نفی ادراک است مع امکان رؤیت چه انتفاع ادراک با ثبوت رؤیت دلیل است بر ارتفاع نقصان تناهی و حدود مرئی و اگر او شان در آیه کریمه بتأمل نظر کردنی و موقع احتجاج را بشناختنی تقصی را از عهدۀ آیه غنیمت شمردنی و آنچیکه شرط مقابله و غیره کرده اند باطل است برؤیت وی تعالی ما را چه علل و شروط بشاهد و غائب متبدل نمیگردد و بمذهب ایشان البته تبدل لازم آید پس ظاهر شد که علل و شروط مذکوره از اوصاف وجود رؤیت است نه قرائن لازمه رؤیت پس مشروط نیست تعدد آنها از شاهد بغایب و معنی رؤیت تحقق چیزی است بصر چنانچه اوست پس آن شی اگر در جهت است همدران دیده شود و اگر در غیر جهت =

مسلمانان نیست که خدای تعالی رائیست چنانچه خود گفت (الَّمْ يَعْلَمُ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى) * [۱] و چون ازین وجه سخن ایشان بایشان گردانند ایشانرا ازین وجه حجتی نماند و گفته اند اگر گوئیم بنده بخدا نگران باشد مقابله لازم آید جواب آنست که نه میگوئی که خدای ناظر است و بیننده هر چه ازان لازم آید ازین نیز لازم می آید پس چنانکه رواست که ناظر باشد بمقابله رواست که منظور اليه باشد بمقابله و شباهه دیگر ایشان آنست که گویند اگر مرئی روا بودی در حق آفریدگار ملموس هم روا بودی تعالی الله قیاس هم ازان میکنند که بمشاهده یافته اند جواب آنست که لمس و = است بغیر آن مرئی گردد مانند علم که هر چیز دانسته شود چنانچه اوست و ازین بیان ظاهر شد که علت مطلقة رؤیت وجود است چه رؤیت متعلق میگردد بجسم و جوهر و عرض و حکم مشترک مقتضی علت مشترک است و علت مشترکه یا وجود است یا حدوث و علیت حدوث ساقط الاعتبار است چه آن عبارت است از وجود لاحق و عدم سابق و عدم نه صلاحیت علت دارد و نه جزء علت پس باقی نماند مگر وجود و آنچیکه از بعضی موجودات بما مرئی نمیشود بسبب آنکه حق تعالی اجرای عادت نفرموده که ما آنرا به بینیم نه بسبب استحاله رؤیت آنها با آنکه وجود علت مجاز است نه موجبه وجود متعدد است از شاهد بغاث پس ثابت شد که وی تعالی جائز الرؤیت است و مختار درین باب آنست که شیخ ابو منصور فرموده که در اثبات رؤیت تمسک بدلاطیل سمعیه است فقط اما تمسک بدلاطیل عقلیه بنابر دفع شبهات خصم است و آنکه گویند که وی تعالی اگر مرئی شود هر آئینه شبیه بمرئیات گردد باطل است چه رؤیت تعلق بمضادات مشابهت در آنها مقصود است اما رؤیت وی تعالی در عالم منام مختلف است گروهی از مشباش مستحیل دانند و بعضی از اصحاب ما رحمة الله تعالى بتمسک حکایات سلف جائز دارند و معصوم مرئی نمیشود چنانچه موصوف بشیوه نمیگردد و معنیه [معنیه اتباع ابن مقعن اند و آن از اصحاب ابی مسلم بود که اولا دعوی نبوت کرد و بعد از دعوی الوهیت نمود] گفته اند که عالم مرئی وی تعالی است قبل وجودش و اتفاق متکلمین برآنست که معصوم مستحیل الوجود متعلق برؤیت وی تعالی نمیگردد انتهی

از امام احمد بن حنبل رحمة الله عليه مروی است دیدم پروردگار را در منام هزار بار و گفتم خدای تعالی بچه چیز وسیله جویم که موصل گردد بحضور تو فرمود به تلاوت قرآن مجید گفتم تلاوت بهم باشد یا بغیر فهم فرمود بهم باشد یا بی فهم و از امام اعظم رحمة الله عليه منقول است دیدم پروردگار را در منام صد بار

(۱) (الَّمْ يَعْلَمُ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى) آیا ندانسته است ابو جهل یعنی دانا نیست بآنکه از روی تحقیق خدای تعالی میبیند قصد بد او (تفسیر حسینی)

شم و ذوق اقتضای حدوث کند اطلاق آن جز بر محدثات روا نباشد و رؤیت اقتضای حدوث نمیکند زیرا که خدای تعالی خودرا برؤیت وصف کرد و گفت (... اَنَّهُ مَعْكُمَاً أَسْمَعَ وَأَرَى * طَهُ: ۴۶) [۱] و این فرقیست ظاهر میان رؤیت و میان شم و ذوق و لمس پس این قیاس که شما کردید باطل است و در آنچه ما دانسته ایم از صفات خدای تعالی نظر میکنیم از هر چه از خدای بخدای روا نیست از بنده هم بخدا روا نیست چنانکه گفتیم که خدای قادر است و روا نیست که گوئیم که ذات او مقدور است و از بنده‌گان بخدای این لفظ گفتن هم روا نیست و اگر گوئیم خدای عالم است و ذات او معلوم اوست رواست و اگر این اضافت به بنده‌گان کنیم و گوئیم خدای معلوم بنده‌گانست رواست و چون گوئیم خدای رائیست و ذات او مرئی اوست بخلاف در میان مسلمانان رواست پس چنانکه گفتیم معلوم خود است و معلوم بنده‌گان است رواست روا باشد که گوئیم مرئی خود است و مرئی بنده‌گانست و حقیقت مرئی آنست که موجود باشد و هر چه موجود است دیدن آن رواست چون حق تعالی در بیننده دیدن آنچیز بیافریند زیرا که بیننده که آنچه موجود است نمیبینند نه از آنست که موجود قابل دیدن نیست از آنست که در بیننده رؤیت نه نهاده اند یا حجابی هست و چون رؤیت دران نهند و اگر حجابی باشد بر دارند موجود البته مرئی شود و این کلمات بیرون از قاعده خود در مذهب سلف از بهر آن یاد کردیم تا دانسته شود که شباهت ایشان چون دلهای ایشان تاریک است و ایشان از انوار کتاب و سنت روی گردانیده اند و در ظلمات شباهت رفته و هر که بر پی ایشان رود گمراه شود و نظر در آنچه یاد کردیم بر آن بود تا کسی بسخن ایشان فریفته نشود و بداند که شباهت ایشان همه ازین باب است و اگر نه مارا دریاد کردن این بحمد الله حاجتی نیست قول ما درین باب بر کتاب و سنت است نه بر معقول و محسوس خود ما میگوئیم اگر منکر رؤیت بر خلاف ملت اسلام است سخن با وی از توحید و نبوت باید گفتن نه از رؤیت و اگر از اهل قبله است قرآن و خبر درست بر وی حجت است هر که رسول را صلی الله علیه و

(۱) (آنی معکما) بدرستیکه من با شما ام بحفظ و نصرت (اسمع) میشنوم دعای شما یا آنچه او میگوید به نسبت من (واری) و میبینم آنچه کند با شما یعنی شما خاطر جمع دارید که من شنو و بینا ام نگذارم که ضرری بشما رساند (تفسیر حسینی)

سلم به پیغمبری براست داشت هر چه از پیغمبر بدرست بُوی رسد و در نسق سخن روشن باشد که مراد ازان چیست آنرا بظاهر و باطن قبول باید کرد اگر چه عقل وی از شناخت کیفیت آن عاجز آید و هر که نه چنین باشد ایمان وی بغایب درست نباشد و او پیرو رأی و هواء خود باشد نه پیرو پیغمبر صلی الله عليه وسلم و اکنون حق تعالی در قرآن گفته است (**وَجْهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَيْهَا نَاظِرَةٌ** القيمة: ۲۳-۲۲) [۱] یعنی در آخرت رویها باشند تازه بخدای خود نگران و در لغت عرب این آیه را جز آنچه گفتیم معنی دیگر ندارد و نظر بمعنی اعتبار باشد و اینجا این معنی روا نیست زیرا که آنجهان نه سرای اعتبار است و بمعنی بخشایش و مهر بانی باشد اما چون بدین معنی باشد اطلاق آن از بنده بخدای روا نباشد چه نظر بخشایش از خدا به بنده باشد نه از بنده بخدای تعالی و این معنی از بنده بخدای روا نباشد و پمعنی انتظار باشد اما چون **إِلَى** بآن باشد معنی انتظار نباشد با آنکه انتظار هم معنی بار اند زیرا که در انتظار رنج است و ناخوشی و حق تعالی این به سبیل بشارت گفت و وصف آنچه از ایشان در آن باشند از خوش عیشی و تازگی در بهشت و بهشت نه سرای انتظار است و چون هیچ یک ازین سه وجه روا نیست روشن شد که نظر بمعنی رؤیت است اینجا و این چهار معنی را در لغت درین لفظ پنجمی نیست و چون ازین عاجز نمیشوند میگویند تقدیر (الی ربهای) آنست که **إِلَى** ثواب ربهای ناظرة یعنی بثواب حق نگران و این تأویل فاسد است و اگر روا بودی که اضافتی که در ظاهر نص بخدای باشد بدیگری کنند اعتبار بیکبار از ظاهر قرآن برداشته شدی و دلیل دیگر آنست که خدای تعالی میفرماید که کافران در آخرت از پرورنده و روزی دهنده خود محجوب باشند و روا نیست که اینجا محجوب

(۱) قال الله تعالى (وجه يومن ناضرة * الى ربها ناظرة) وقال رسول الله صلی الله عليه وسلم (انکم سترون ربکم عیانا) قال جریر بن عبد الله رضی الله عنه کنا جلوسا عند رسول الله صلی الله عليه وسلم فنظر الى القمر ليلة البدر فقال (انکم سترون ربکم كما ترون هذا القمر لا تضامون في رؤیته) و هذا تشبيه الرؤیة بالرؤیة ولا تشبيه المرئی بالمرئی (نور الا بصار)

ولازم نیست که هر چه موجود بود دیده شود چه بسا چیزها است با وجودیکه موجود است اما در دیدن نمی آید مثل عقل و روح و جن و باد و فرشته و غیره و معنی آیه نعمة (ربها ناظرة) و بر تقدیر تسلیم نظر موصول بـ(الی) بمعنی انتظار بسیار است در کلام عرب جواب گوئیم انتظار نعمت غم است الانتظار موت احمر و لیاقت ندارد به بشارت حال آنکه آیه بشارت است مؤمناً بفرح و سرور تمام در آن روز (سراج العقائد)

بدان معنی باشد که خدایرا نشناستند زیرا که در آخرت معرفت اضطراری باشد و همه کس را معرفت خدای تعالی باشد پس محجوب بودن آنست که خدایرا نه بینند چنانکه در دنیا از معرفت وی محجوب بودند در آخرت از لقای او محجوب باشند دلیل دیگر آنست که موسی کلیم الله گفت خود را بمن نمائی تا بتوبنگرم (... أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ ...) **آلية. الاعراف: ۱۴۳** [۱] آنبا واجب العصمة اند و خطأ در آنچه بامت فرمایند از احکام عبادات بر ایشان روا نیست چگونه روا باشد که ایشان در شناخت خدا بر خطأ باشند و آنچه بر وی روا نباشد باعتقاد خود سازند و چون این معنی بر آنبا روا نیست اگر رؤیت جائز نبودی موسی عليه السلام نخواستی و آنچه میگویند از زبان قوم خود خواست که سؤال میکردند این عناد صریح است ظاهر نص دلالت میکند که از بهر خود خواست و اگر نیز وی دانستی که رؤیت در حق خدای روا نیست و قوم آن التماش از وی کردند بر وی واجب بودی که ایشانرا ازان قول منع کند و با ایشان

(۱) و در **کشاف** [۱] گفته که حق سبحانه و تعالی چهل شب از روز پیاپی با موسی عليه السلام سخن گفت چون موسی عليه السلام سخن حق تعالی شنید و از جام کلام بی کام ربانی جرعه ذوق محبت چشید فراموشی کرد که او در دنیا است خیال بست که در فردوس اعلی است و چون جنت جای مشاهده لقا است (قال) گفت موسی عليه السلام (رب افری) ای پروردگار من بنمای مرا نفس خود یعنی مرا ممکن ساز در رؤیت خود تا بدیده سر (انظر إلیك) نظرکنم بسوی تو (قال) گفت خدای تعالی (لن ترانی) میرسد از طور موسی را جواب - هر چه از دوست آید سر بر گردن متاب - نتوانی دید در دنیا چه حکم از لی بران وجه واقع شده که نهر بشری که در دنیا به من نظر کند بمیرد و در مدارک [۲] آورده که بعین فانی مرا نه بینی بلکه جمال باقی بدیده باقی مشاهده باید کرد و آن دیده در بهشت خواهد بود بدانکه طلب موسی عليه السلام رؤیت جلیل را دلیل جواز رؤیت است چرا که اگر رؤیت محال بودی موسی عليه السلام سؤال نکردنی چه طلب امر مستحیل از آنبا عليهم السلام روا نیست (تفسیر حسینی)

اما آنکه در دار دنیا منع آمد بنابر حکمت بالغه است چنانکه منع اطعمه ملذذ مقویه از طفل رضیع که معده او قوت احتمال ندارد انسان نیز در دار دنیا بر قرقوقست و چشم او موقوف بفنا موصوف او را قوت احتمال آن جمال لا یزال که نعمت از لی و ابد دارد نباشد پس آنچه حضرت موسی عليه السلام بسؤال (ارثی) جواب (لن ترانی) آمده به سبب این است نه منع مطلق است (نور الابصار)

(۱-۱) [مؤلف (تفسیر کشاف) جار الله محمد زمخشri توفی سنة ۵۳۸ هـ. [۱۱۴۴ م.]] (۲-۱) [مؤلف (تفسیر مدارک) عبد الله نسفي توفی سنة ۷۱۰ هـ. [۱۳۱۰ م.]] فی بغداد

بگوید که این بر خدای تعالی روانیست و نباشد و چون حق تعالی ویرا از برای این بدیشان فرستاد تا ایشانرا بخدا و صفات او شناسا گرداند و اما آنکه خدای تعالی گفت که مرا نه بینی روشن است که در دنیا نه بینی زیرا که اگر مطلق بودی موسی صلوات اللہ علیه اعتقادی در خدای داشته بودی باطل و این باطل است و روانیست و اما آیتی که بدان تمسک میجویند و میگویند که خدای تعالی گفت دیدها مرا در نیابند (^{۱۱} لا تُدِرِّكَ الْأَبْصَارُ... الآية، الانعام: ۱۰۳) نفی رویت است جواب آنست که ابصار را بر دو معنی میتوان نهادن یکی آنکه بمعنی عقلها باشد چنانکه (... لِأُولِي الْأَبْصَارِ * آل عمران: ۱۳) یعنی لذوی العقول یعنی عقلها بکنه ذات و صفات او نرسد و او بکنه آن بررسد و کسیکه دانشی دارد چون در آنچه پیش ازین آیتست و آنها که پس ازین آیتست اندیشه کند بداند که این وجه اولی تراست و معنی دیگر آنکه مراد از آن دیدها باشد و ادراک آنست که بغایت چیزی بررسد و غایت چیزی را در یابد کودک چون بالغ شود گویند ادرک الصَّبِيُّ یعنی بغایت کودکی رسید یا غایت آن در یافت و میوه کشت را چون بررسد همچنین گویند و چون کسی بدبده یا بعقل گرد چیزی برآید و آنرا بغایت در یابد گویند آنرا ادراک کرد و رویت دیدن است نه ادراک و ذات خدای ازان منزه است که آنرا غایتی باشد تا دیدها آنرا در نیابند با آنکه اگر ادراک بمعنی رویت آمده بودی هم حمل بران باشیم کردن که در دنیا دیدها ویرا نه بینند زیرا که در دنیا حق تعالی در دیده آن قوت نه نهاده است تا میان این آیه و آیه (وَجُوهٌ يَوْمَئِنَ نَاضِرَةً * القيمة: ۲۲) در معنی جمع کرده باشیم و کتاب خدا را بعضی بعضی رد نکرده باشیم و اگر گویند خود این آیه را تأویل کند تا موافق این باشد گوئیم ما روشن کردیم که آیه (وَجُوهٌ يَوْمَئِنَ نَاضِرَةً * القيمة: ۲۲) بران وجه که شما میگوئید تأویل نمیتوان کردن زیرا که ظاهر است که مراد چیست و چون دونص چنین بهم جمع آیند آنچه در آن

(۱) (لا تدرکه الابصار) در نیابد اورا دیدها (و هویدرک الابصار) و او در یابد خداوندان دیدها را این آیه دلالتی بر نفی ادراک دارد که وقوف است بر کنه شی و احاطه بدو نه بر نفی رویت چه رویت بی ادراک ممکن است و اگر ادراک را بمعنی رویت دارند تقدیر باید کرد که نه بینند بصرها اورا در دنیا چه رویت در عقبی بنص قرآن و حدیث ثابت شده (نفسیر حسینی)

تشابهی باشد بر وفق آنچه ظاهر است تأویل باید کردن و اگر در قرآن آیتی که دلالت میکند بر رویت نبودی حمل آیه (**لَا تُذَرِّكُهُ الْأَبْصَارُ...*** الآية. الانعام: ۱۰۳) هم برین معنی نشایستی کردن که گفتیم زیرا که جز از آنکه معنی لفظ آیه است احادیث بسیار درست در اثبات رویت آمده است و احادیث درست که از رسول صلی الله علیه وسلم بامت رسیده باشد خاصه چون چیزی باشد که نسخ در آن روا نیست در بیان حکم کند بر قرآن و احادیث بسیار است درین باب و گروهی تمام از صحابه رضی الله عنهم از رسول صلی الله علیه وسلم آنرا نقل کرده اند و من احادیث روایت بروایت هفده تن از صحابه در کتب حدیث یافته ام **صُهَيْبُ بْنُ سَنَانٍ وَحُذَيْفَةَ بْنَ الْيَمَانِ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَمْرٍ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَبَاسٍ وَأَبْوَ مُوسَى الْأَشْعَرِيِّ وَأَبْوَ بَرْزَةِ الْأَسْلَمِيِّ وَأَبْوَ هَرِيرَةِ التَّوَيِّسِيِّ وَزَيْدَ بْنَ ثَابَتِ الْأَنْصَارِيِّ وَأَبْوَ دُرْبَنِ الْعُقَيْلِيِّ وَأَبْوَ أُمَّامَةِ الْبَاهْلِيِّ وَأَنْسَ بْنَ مَالِكٍ وَجَابِرٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ وَأَبْوَ سَعِيدِ الْخَدْرِيِّ وَعَدَى بْنَ حَاتَمِ الطَّائِيِّ وَجَرِيرٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْبَجْلِيِّ وَعَيْدَى بْنَ ارْطَاطَةِ وَأَمَّ الْمُؤْمِنِينَ عَائِشَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَجْمَعِينَ وَاجْمَاعُ قَرْنِ اُولٍ كه اعتبار باجماع ایشان است بر وجوب قول بر رویت منعقد شده است و جائی که کتاب و سنت و اجماع امت یافته شد مرد مسلمانرا هیچ شبھه نماند آمدیم بر رویت در دنیا خلاف نیست میان علماء اسلام که رویت در دنیا نخواهد بودن و اعتماد بر حدیث ابو امامه باهله است که در حدیث دجال از رسول صلی الله علیه وسلم نقل میکند که دجال گوید که من پروردگار شما ام و بدرستیکه هیچ یک از شما تا نمیرد خدایرا نه بیند (وانه لن یرى احد کم ربه حتى یموت) و بر حدیث عائشة رضی الله عنها که از رسول صلی الله علیه وسلم نقل کرده (**وَالْمَوْتُ قَبْلَ لَقَاءِ اللَّهِ**) و این دو حدیث که یاد کرده شد درست است مسلم در جامع الصحيح خود یاد کرده است و در آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم شب معراج خدای را دید یا نه خلاف است عبد الله بن عباس گفته است دو بارش بدل بدید و عائشة رضی الله عنها درین تشددی نمود و گفته که هر که دعوی کند محمد خدای را دید دروغ برخدا بسته است و هیچکس در اثبات رویت شب معراج نقلی که اعتماد توان کرد از رسول صلی الله علیه وسلم نکرده**

است و آنچه گفته اند هر یک ازان گفته اند که فهم ایشان بدان رسیده است در آیت یا حدیث و آنکسکه اثبات میکند بر آن وجه میکند که این تخصیص است پیغمبر علیه السلام جز ازوی دیگریرا این مقام نیست و پیغمبر نه در دار الفنا حق را دید بلکه در سدره المتهی رسیده بود و در بهشت رفته و آن کسکه نفی میکند نه انکار فضیلت رسول صلی الله علیه وسلم میکند بلکه نظر وی برآنست که درین باب بی تحقیقی و یقینی تمام سخن نگویند (ولکلٰ وجہهُ هو مولیها...*) الآية، البقرة: ۱۴۸) میل من درین مسئله باثبات است نه بنفی زیرا که چون اثبات و نفی از دو صحابی یافته شود اثبات بر نفی مقدم باشد بلی تضليل نافی روا نمیداریم زیرا که مفضی شود به تضليل صحابی و این روا نیست و نیز مسئله اجتهادیست اما اگر نفی کننده از آن وجه میگوید که ممکن نیست یعنی در دار البقا نیز ممکن نیست چون متعزلی ویرا باطل میدانیم و در شهرها منبر داران را چنان یافتیم که درین باب چندان غلو کرده اند که عوام را گمان می‌افتد بلکه معتقد ایشان گشته است که اگر کسی انکار آن کند کافر باشد و این بالای عظیم است که آنچه صحابه رسول علیه السلام در آن توقف میکردند عوام بگذاف در آن سخن میگویند و در هیچ یک ازین دو طائفه طعن روا نیست زیرا که هر دو اقتداء بصحابه کردن و توقف درین کردن و در هیچ یک ازین دو قول غلو ناکردن و اعتقاد داشتن که شاید که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم این مرتبت باشد باحتیاط نزدیک تر

(۱) و اختلافیکه در طبقه اولی افتاد که رسول صلی الله علیه وسلم خدایرا سبحانه در شب معراج دید یا ندید عائشه رضی الله عنها میگوید بچشم سر ندید و عبد الله بن عباس و بعضی صحابه میگویند که دید قالالت عائشه رضی الله عنها رأى ربی عَزَّ وَ جَلَّ بقبله و لم یره بعینه و هکذا قال النبی صلی الله علیه وسلم (رأي ربی بقبلی وما رأيت بعینی) و به اخذ و قال ابن عباس رضی الله عنہما رأى محمد ربه بعینه و قال کعب رضی الله عنه ان الله قَسْمَ رؤیته و کلامه بین محمد صلی الله علیه وسلم و موسی علیه السلام فکلم موسی مرتین و راه محمد مرتین (نور الابصار)

(۲) (ولکلٰ) و مر هر گروهی را از خدای تعالی پرستان یا از انبیا که در باب شرائع اند یا هر متواجهی را (وجهه) جهتی و قبله ایست (هو مولیها) که او روی بدان دارد یا خدای تعالی روی اورا بدان سوی گردانیده (تفسیر حسینی)

است و در غیر رسول صلی الله علیه وسلم قطع باید کردن که این روا نیست از جهت توفیق و آن حدیث درست است که از ابو امامه و ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها یاد کردیم و دلیل دیگر هست و آن دلیل آنست که گوئیم با وجود مرتبتی که موسی کلیم الله علیه السلام داشت در دنیا ازان منوع گشت کسی که بهزاران هزار مرتبه از وی فرو تر باشد اولیستر که منوع باشد و این مذهب از سه فرقه باز گفته اند مشبهان و حلولیان و جهودان و اجماع است از علماء اسلام در هر زمانی که هر کس که این دعوی کند خود را یا دیگربرا جز از رسول صلی الله علیه وسلم او گمراه است و مبتدع و کسانی که این نوع دعوی کردند از دو حال بیرون نیستند یا شیطان ایشان را صورتی کج و خیال باطل نموده است و ایشان از حسن ظن در حق خود و جهل باصول دین آنرا قبول کرده اند و دران گمراه شده یا کذابی چند که افترا بر خدا روا میدارند خانو و حسیروا عَصَمَنَا اللَّهُ عَنِ الْبَدْعِ وَالضَّلَالَةِ وَاللَّهُ الْمَوْقِقُ لَا تَبَاعُ الْحَقُّ [۱]

فصل نهم در ایمان بقضاء و قدر و بیان ارادت و مشیت: مذهب اهل حق آنست که هر چه خلق میکنند و بر ایشان میرود از نیک و بد و سود و زیان و ایمان و کفر و طاعت و عصيان و حرکات و سکنات تا گفتنی که میگویند و نفسی که میزنند همه بتقدیر و تدبیر حق تعالی است و آفریدگار آن اوست چون روا نیست که جز او خالقی دیگر باشد زیرا که ازین شرکت لازم آید و عجز خدای ازین منزله است و حق تعالی در قرآن بدین معنی اشاره فرموده درین آیه (... أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُهُمْ فَتَشَابَهُ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ فُلِّ اللَّهِ خَالقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْفَهَارُ # الرعد: ۱۶) پیش ازین

(۱) خیانت کردن و زیان کار شدند محفوظ دارد ما را خدا از اختراع عقیده و از گمراهی و خدای تعالی توفیق دهد برای پیروی راستی

(۲) (ام جعلوا لله) آیا کافران ساختند برای خدای (شرکاء خلقوا) نبازانی که بیافریدند (کخلقه) مانند آفریدن خدای (فتشابه الخلق) پس متشابه شد آفریده (علهم) بر ایشان یعنی ندانستند که آفریده خدای کدام است و آفریده شرکای کدام حاصل آنکه ایشان شریکانی نگرفتند برای خدای بی آفریننده باشد و کار بر ایشان مشتبه شود و گویند ایشان نیز می آفرینند چنانچه خدای بی آفریند پس مستحق عبادت باشند چنانچه او هست (قل الله) بگو خدای (خالق کل شیء) آفریننده همه چیزها است و شریکی ندارد در آفریدن تا شریک او باشد در پرستیدن (و هو الواحد القهار #) و اوست یگانه در الوهیت غالب بر همه چیزها (تفسیر حسینی)

آیه با رسول علیه السلام میگوید با مشرکان بگوی که آفریدگار آسمانها و زمین کیست و اشارت درین آنست که آنانکه در آسمانها و زمین اند آفریدگار آسمانها و زمین نتوانند بودن زیرا که وجود آسمانها و زمین پیش از وجود ایشان بوده است و در آفرینش آسمانها و زمین از آثار صنع و تدبیر که بدان پیدا است و از اختلاف احوال آن دلیلها است بر آنکه آفریده است و آفریده بی آفریدگار نباشد پس آن آفریگار کیست (قل الله) یعنی اگر ایشان جواب ندهند چون بحجه ملزم گشتند حاجت بگفت ایشان نیست تو خود بگوی آفریدگار آن خدا است پس ازین مشرکان را سرزنش میکند که چون آفریدگار آسمانها و زمین اوست لابد آفریدگار آنچه در آسمانها و زمین است هم او باشد شما چرا مادون او خداوندان گرفته اید که نمیتوانند که سودی بخود برسانند یا گرندی از خود باز دارند بگو که نابینا و بینا و نور و ظلمت با یکدیگر یکسان نباشند یعنی شما که بر عَمِیَا راه ضلالت بر گرفته اید دیده ندارید و راه تاریک است با ما

(۱) و چون بدلالت عقل و نقل دانستی که پیدا کننده کردارهای بنده و سائر کائنات حق تعالی است بقدرت خود که چون او واجب الوجود است افاضه وجود میتواند کردن و غیر او که ممکن الوجودست چون در ذات خود معصوم است وجود بخشی ازو محال عقلی است و شک نیست که پیدا کردن او تعالی باکره و جبر نیست بلکه باختیار است زیرا که کسی برو تعالی غالب نیست که او را بر آفریدن چیزی جبر کند پس دریافتی که حدوث افعال بنده و همه عالم باراده و مشیت او است و تعالی پس حدوث کفر کافر و فسق فاسق نیز بقدرت و ارادت و مشیت او تعالی بود یعنی کفر کافر و فسق فاسق که بوجود آمد علت آن قدرت و ارادت حق تعالی است که اگر او تعالی نمیخواست هرگز بظهور نمیرسد این است معتقد جمیع اهل سنت و جماعت اگرچه بعضی از ایشان میگویند که معملا باید گفت که جمیع کائنات مراد حق تعالی است و بتفصیل نباید گفت که کفر و فسق مراد اوست تا کسی توهمند که کفر و فسق با مر اوست بنابر توهمند آنکه امر و ارادت یک چیز است چنانچه معتزلی را اعتقادست اگرچه باطل است و این از قبل آنست که (الله خالق کل شئ) باید گفت و الله خالق القادرات و خالق القردة و الخنازير نباید گفت با آنکه همه مخلوق اوست همچنین اگرچه اعتقاد همه اهل سنت و جماعت این است همه کائنات بارادت اوست و کفر و فسق نیز داخل کائنات است اما بعضی از گفتن این قول که الکفر و الفسق مراد الله منع کرده اند به سبب ایهام مذکور (عقائد حسینی)

یکسان نباشد که آفریدگار را بدانسته ایم و از ظلمات شک بنور یقین آمده و درین اشارتی دیگر هست که غرض ما خود آنست یعنی آنچه یاد کردیم با آنکه همه آفریده است با یکدیگر یکسان نیست و اگر کسی گوید یکسان است شما اورا به بی خردی و نادانی نسبت کنید اکنون چگونه روا دارید که آفریده را با آفریدگار برابر کنید این ندانسته اید تا حکم کرده اید خدایرا انبازانند که چیزها آفریده اند چنانکه خدای آفریده است پس بر ایشان پوشیده شده است که آفریده خدا کدام است و آفریده شرکا کدام و اشارت درین اینست که عبادة بشرکت وقتی توانستی بودن که خدایرا در آفرینش چیزها شریکی بودی پس بگو ای پیغمبر که خدا آفریدگار همه چیزها است و او یکتاست یعنی شریکی ندارد چه هو چه شریکی دارد حکم عدد بروی رود گویند دو شریک اند آنگاه معنی وحدانیت باطل شود و او بیگانگی ازین صفت متعالیست (... و هُوَ الْوَاحِدُ الْفَقَهَارُ * الرَّعْدُ: ۱۶) و قهار آنست که تدبیر خلق میکند بر آنچه خود خواهد و در آن چیزها باشد که بر ایشان دشوار آید و گران چون درویشی و بیماری و اندوه و مرگ و هیچکس نتواند که رد تدبیر یا دفع تقدیر او کند پس او قهار است که همه را قهر کند و بر وی روا نه که کسی اورا قهر کند یا آنکه روا دارد که بنده خالق کردارهای خود باشد بنده را قاهر دانسته است نه مقهور و او را در آفریدن انباز خدای تعالی گفته تعالی الله عن ذلك و حق تعالی در قرآن فرموده که (...هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ ... الآية. فاطر: ۳) یعنی جز از خدای خالق دیگر هست و میفرماید که (الله خالق کل شئ) یعنی خدا آفریدگار همه چیزهای است و هیچ چیز نتواند بودن که نه درین داخل باشد زیرا که (کل شئ) لفظی است که همه چیزها را فرا گیرد و آنرا خاص نتوان کردن به بعضی از چیزها زیرا که عام را بی دلیلی خاص نتوان کردن و اینجا هیچ دلیلی نیست و چون همه چیزها را خدای آفریده است همه بارادت او باشد زیرا که روا نیست که خدای تعالی چیزی آفریند که وی را دران ارادت و اختیار نباشد که آن عجز باشد و خدای تعالی ازین منزه است و آنچه برین مسئله دلالت میکند از قرآن و حدیث دلالتی صریح افزونست ازانکه آنرا بجملگی بر توان شمرد و آنچه در قرآن است این آیه است

که (وَمَا تَشَاءُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ * التکویر : ۲۹) ^[۱] یعنی شما چیزها را نخواهید الا که خدای تعالی پیش از خواسته شما خواسته باشد که شما آنرا بخواهید و این آیه (وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأْمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً... * الآیه. یونس : ۹۹) ^[۲] یعنی اگر آفریدگار تو خواستی هر که در زمین بود بجملگی همه ایمان آوردنی و قدریان این آیه را تاویل کنند و گویند اگر خواستی جمله ایشانرا مضرط کردی تا ایمان آوردنی ای ایمان اضطراری و این تاویل تاویلی فاسد است زیرا که روشن است که ایمان اضطراری ایمان نباشد ایمان آنست که باختیار باشد و این آیه (... وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا افْتَلَوْا...) ^[۳] آیه. البقرة: ۲۵۳) و این آیه (وَلَوْ شِئْنَا لَا تَبْيَأَ كُلَّ نَفْسٍ هُدِيَّاً...) ^[۴] السجدة: ۱۳) و این آیه (فَمَنْ يَرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يَرِدِ أَنْ يُضْلَلَ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيْقَةً حَرَجًا...) ^[۵] آیه. الانعام: ۱۲۵) و این آیه (إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحَبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ

(۱) (ومانشاؤن) و نخواهید شما استقامت و هدایت را (الآن یشاء الله) مگر آنکه خواهد خدای تعالی (رب العالمین) پروردگار عالیان و مشیت شمارا هیچ اثر نه شیخ ابو بکر واسطی قدس سره [ابو بکر محمد بن موسی واسطی توفي سنة ۳۲۰ هـ. [۶] م. فی مرسو] فرموده که ترا در همه وصفها عاجز ساخته است نخواهی مگر بهشیت او و نکنی مگر بقوت او و فرمان نبری مگر بفضل او و عاصی نشوی مگر بخدلان او پس تو چه فعل داری و بکدام فعل بنازی و حال آنکه ترا هیچ نیست

بیت: ز سرتا پا همه هیچ در هیچ * چه باشد سر بسر هیچ در هیچ (تفسیر حسینی)
 (۲) (ولوشاء ربک) و اگر خواستی پروردگار تو (لامن) هر آئینه ایمان آوردنی (من فی الارض) هر که در زمین است (کلهم جمیعا) همه ایشان آورده اند که حضرت رسالت پناه علیه الصلوہ و السلام بر ایمان قوم بغایت حریص بود چون ایمان نمی آوردن غبار ملال بر آئینه دل بیغل مبارک آنحضرت مینشست حق سبحانه این آیت فرستاد و ایمان خلق را به مشیت خود باز بست (تفسیر حسینی)

(۳) (ولوشائنا) و اگر میخواستیم (لاتینا) هر آئینه میدادیم در دنیا (کل نفسم) هر نفسی را (هدیها) آنچه راه یافته باشیم ایمان و عمل صالح (تفسیر حسینی)

(۴) (فمن يرد الله) پس هر کرا خواهد خدای (ان یهده) آنکه اورا راه نماید و بطريق حق شناسا گرداند (یشرح صدره) بگشاید دل اورا (الاسلام) برای قبول کردن اسلام (ومن يرد) هر کرا خواهد (ان یضلله) آنکه فرو گذارد اورا و از طریق ایمان بگرداند (یجعل صدره) گرداند دل اورا (ضيقاً) تنگ (حرجاً) سخت که بمثابه که سر باز زند و سخن حق ابا کند (تفسیر حسینی)

بَشَّأَهُ... * الآية. القصص: ۵۶) و این آیه که (... وَلُوْشَاءَ اللَّهُ لِجَمِعَهُمْ عَلَى الْهُدَى...*) الآیة. الانعام: ۳۵) و این آیه که (... وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ * المؤمن: ۳۳) (وَمَن يَهْدِي اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍ...) * الزمر: ۳۷) و این آیه که (... وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا... * الآیة. الكهف: ۲۸) و این آیه (... وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةً يَقُولُوا هُدُّهُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ إِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةً يَقُولُوا هُدُّهُ مِنْ عِنْدِكَ... * الآیة. النساء: ۷۸) یعنی اگر راحتی یا غنیمتی بدیشان رسد گویند این از نزد خدا است و اگر رنجی و هزیمتی رسد گویند این از نزد تست (... قُلْ كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ... * الآیة. النساء: ۷۸) بگوای محمد که همه از نزد

(۱) (آنک) بدرستیکه توای محمد (لا تهدی) قادر نیستی که راه نمائی بایمان (من احیت) آنرا که دوست میداری هدایت او (ولکن الله) و لیکن خدای تعالی (یهدی من بشاء) راه مینماید هر کرا میخواهد (تفسیر حسینی)

(۲) (ولوشاء الله) و اگر خواستی خدای (لجمعهم على الهدى) هر آئینه جمع کردی همه ایشانرا بر هدایت و توفیق ایمان دادی (تفسیر حسینی)

(۳) (وَمَن يُضْلِلِ اللَّهُ) و هر کرا گمراه سازد خدای تعالی تا تخویف کند کسی را با آنچه

حمدایست لا پسر ولا پنفع (فما له) پس نیست آن گمراه را (من هاد) هیچ راه نماینده که او را راه نماید

(۴) (وَمَن يَهْدِي اللَّهُ) و هر کرا راه نماید خدای تعالی تا جزا روی نرسد (فما له) پس نیست آن راه یافته را (من مضل) هیچ گمراه کننده که از راه بیفکند (تفسیر حسینی)

(۵) (وَلَا تُطِعْ) و فرمان میر (من اغفلنا) آنرا که غافل گردانیدیم (قبه) دل او را (عن ذکرنا) از یاد کردن ما و آنکس امیه بن خلف بود و اتباع او یا عیینه و اشیاع او که آنحضرت علیه الصلوٰۃ و السلام را بطرد فقرا میفرمودند حق تعالی فرمود که ما دل او را غافل کرده ایم (تفسیر حسینی)

(۶) (وَإِنْ تُصِيبُهُمْ) و اگر بر سد منافقان را (حسنة) نعمت بسیار و ارزانی یا ظرف بر دشمنان چنانچه

در حرب بدر بود (يقولوا هذه من عند الله) میگویند این نیکوئی از نزدیک خدای است (وَإِنْ تُصِيبُهُمْ

سَيِّئَةً) و اگر بر سد بر ایشان دست تنگی و قحط یا هزیمت چنانچه در واقعه احد روی نمود (يقولوا

هذه من عندك) گویند این سختی از نزدیک تو است که محمدی و به مدینه هجرت فرمود و میوها دران

نبوده در (انوار) فرموده که چون حضرت رسالت پنهان از مکه به مدینه هجرت فرمود و میوها دران

سال بر منوال سنه سابقه نبوده زخار وی بگرانی نهاده منافقان و جهودان آن حال را نسبت به مقدم سرور عالم علیه الصلوٰۃ و السلام کردند حق سبحانه تکذیب قول ایشان فرمود (تفسیر حسینی)

(۷) (قُلْ كُلُّ) بگوای محمد که همه قبض و بسط و گرانی و ارزانی و هزیمت و غنیمت (من عند الله) از نزدیک خداوند است و با اراده او (تفسیر حسینی)

خداست یعنی خالق همه را اوست و همه بتقدیر و تدبیر اوست و قدریان آیه دیگر را که بعد ازین آیه است بدلیل می آرند که شر نه بتقدیر خدای تعالی است (ما اصحابک من حسنۃ فمَنَ اللَّهُ وَمَاً أَصَابَكُ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ ... * الآیة. النساء: ۷۹) بیان این آیه آنست که آنچه بتورسد ای بنده از چیزها که توبdan شاد شوی آن از اختیار احسان خدا دان و او را بدان شکر کن و آنچه بتورسد از سختیها و رنجها آنرا از نفس خود دان یعنی بگناهی که کسب کرده مستوجب آن شد و این همچنان است که (وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصْبِحَةٍ فِيمَا كَسَبْتُ أَيْدِيكُمْ ... * الآیة. الشوری: ۳۰) وروشن است که تأویل این آیه اینست تا باایه (قُلْ كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) موافق باشد چون حق تعالی بر ایشان رد کرد که ظفر و غنیمت از خدا باشد و رنج و هزیمت از رسول و گفت همه از نزد خدای تعالی است معلوم شد که مراد از آیه دیگر آنست که گفته شد و حق تعالی آنچه شرط صحت ایمان است بیان کرد و آن آنست که جز خدا خالقی و مقدرتی دیگر اعتقاد ندارند و چون در آنچه فرمود که همه از نزد خداست شبھه مذهب جبریان بود که اعتقاد دارند که بنده را هیچ اختیار نیست و آنچه میکند به جبر و قهر او را بدان داشته اند و این مذهبی باطل است در آیه دیگر اشارت کرد رنجی که بشما رسید از شومی گناه است و این از آداب بندگی است و عجب از قدریان که این آیه بدلیل آورده اند و مذهب ایشان آنست که بنده خالق کردارهای خود است اگر نیک باشد و اگر بد و بدین تأویل که ایشان این آیه را میکنند که (ما اصحابک من سیئة فمن نفسک) لازم آید (ما اصحابک من حسنة فمن الله) کردار نیک آفریده خدا باشد و پیش ایشان نه چنین است پس این آیه حجت است بر ایشان و در قرآن جز ازین دلیل بسیار است که یاد نکردیم چون در آنچه

(۱) (ما اصحابک من حسنة) آنچه بتورسد از غنیمت وفتح (فمن الله) پس از فضل خداوند است (وما اصحابک من سیئة) و آنچه بتورسد از قتل و هزیمت اصحاب (فمن نفسک) پس از نفس توست و بعضی معنی آیت برین وجه فرود آمدند که ای انسان آنچه از نیکوئی بتورسد از فضل و کرم خداوند است و به بلائی که ترا پیش آمد بسبب گناهان تو است

(۲) (وما اصحابکم) و هر چه بشما میرسد ای مؤمنان (من مصیبة) از مصیبت و آفتی بمال یا ببن و اهل و عیال (فبِمَا كَسَبْتُ أَيْدِيكُمْ) و پس بسبب آنست که کسب کرده دستهای شما یعنی شامت معاصی است و هر چند که بقضای من است اما عقوبت گناهان شما است (تفسیر حسینی)

یاد کردیم کفایتی هست و اما آنچه در حدیث است هم بسیار است بجملگی آنرا یاد کردن تقدیری دارد بعضی ازان یاد کرده شود انشاء الله تعالی از خلفای راشدین عمر ابن خطاب رضی الله عنه روایت میکنند در حدیث جبرئیل که از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که ایمان چیست گفت آنکه بخدای تعالی ایمان آوری و بفرشتگان او و بكتابهای او و به پیغمبران او و به بعث بعد از موت و بدآنچه خیر و شر بتقدیر خدای است و در لفظ حدیث چنین آمده است (وان تؤمن بالقدر خیره و شره) و قدر نامی است آن چیز را که از قادر صادر شود مقدار یعنی اندازه کرده که چه باشد و چون باشد و کی باشد و کجا باشد و قدریان گویند که قدری نام شما است که اثبات قدر میکنید جواب آنست که ما اثبات در حق آفریدگار جل و علا میکنیم و شما در حق خود زیرا که نسبت شما بدان کرده اید و از احادیث دیگر روشن است که مذهب قدریان کدام است و رسول صلی الله علیه وسلم در حدیثی گفته است که قدریان گبران این امت اند اگر بیمار شوند بعیادت ایشان مروید و اگر بمیرند بجنazole ایشان حاضر مشوید و اگر زن خواهند با ایشان مدهید از برای آن نسبت ایشان بگیر کرد که گبران دو گروه اند یکی گویند هر چه خیر است نور می آفریند و هر چه شر است ظلمت و گروه دیگر گویند خیر بزدان می آفریند و شر اهرمن یعنی ابليس که لعنت بروی باد و بر ایشان اکنون قدریان در آنچه آنرا میتوان دید از بدیها چون حیوانات درنده و کشنده وزهرها و پلیدیها و آنچه بدین ماند این سخن نمیگویند اما در افعال بد میگویند و قول ایشان درین مناسب قول گبرانست بلی گبران خالق را شریکی میگویند و قدریان چندانکه بر نتوان شمردن تعالی الله عما يقول الظالمون علواً كَبِيرًا ^[۱] و امير المؤمنین علی رضی الله

(۱) و ازینجا یقیناً معلوم شد که مراد از قدریه در حدیثی که امام احمد و ابو داود روایت کرده اند که (القدریة مجوس هذه الامة) معترله اند و تابعان ایشان که منکران قدر اند نه چنانکه ایشان میگویند که این نام بشما مناسب تر و اولی تراست که اثبات قدر میکنند چنانکه پیش ازین نیز ذکر رفت و معنی حدیث اینست که قدریه که انکار قدر میکنند و میگویند که بنده خالق افعال خود است مجوس این امت اند یعنی حال و اعتقاد ایشان در ملت اسلام مشابه حال و اعتقاد مجوس است که قائل اند بتعدد الله و اثبات میکنند دو خالق را یکی بزدان خالق خیر و دیگر =

= اهرمن خالق شر و تتمه حدیث مذکور اینست که (ان مرضوا فلا تعودوهم و ان ماتوا فلا تشهدوهم) اگر بیمار شوند قدریه عیادت نکنید ایشانرا و اگر بمیرند حاضر نشوید ایشانرا یعنی نماز نکنید بر جنازه ایشان یعنی رعایت نکنید در باب ایشان حقوق اسلام نه در حالت حیات و نه بعد از ممات چون این همه دانستی اکنون معنی قضا و قدر بدان آنچه از کتب معلوم میشود آنست که قضا و قدر بسکون دال و فتح آن هردو بمعنى تقدیر و حکم الهی است و آنچه اندازه کرده و حکم فرموده از امور بندگان و گاهی میان هردو فرق نهند و گویند که قدر بمعنى تقدیر ازلی و اراده الهی که تعلق گرفته است بکائنات علی ما هی عليه فيما لا يزال که جف القلم بما هو كائن عبارت بدانست یعنی خشک شد قلم بچیزیکه شدنی است کنایت است از گذشت تقدیر و فارغ شدن از کتابت آن و قضا بمعنى پیدا کردن بر وفق آنچه تقدیر فرموده که (کل يوم هو في شأن) عبارت ازانست یعنی هر روز و هر ساعت او تعالی در ساختن و پرداختن کاریست و بعکس این نیز اطلاق یابد قضا بمعنى حکم ازلی و قدر وقوع آن در لایزال و باین معنی قضا سابق باشد بر قدر و بعضی آیه کریمه (يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَبْثِثُ وَعِنْدَهُ أَمُّ الْكِتَابِ # الرعد: ۳۹) را برین معنی فرود آورده اند یعنی میزد آید و دور میکند خدای تعالی آنچه میخواهد و اثبات میکند آنچه میخواهد و نزدیک اوست اصل کتاب ام الكتاب اشارت بحکم ازلی و محو و اثبات عبارت از آفریدن و معدوم ساختن بر وفق آن و الله اعلم بمراده تعالی و امام حجت الاسلام قدس سره در کتاب (مقصد الاقصی فی شرح اسماء الحسنی) فرموده که قضا و قدر منشعب و متفرع میگردد از حکم او تعالی که یعنی تدبیر اوست تعالی وضع اسباب و ترتیب آنرا تا متوجه گردد بجانب مسببات و معنی قضا بر پا کردن اوست تعالی اسباب کلیه را و پیدا کردن آن مثل زمین و هفت آسمان و ستارها و حرکات متناسبه آن که دائم است متغیر و متبدل نمیشود و معدوم نمیگردد تا وقتی که اجل آن در نرسد چنانچه فرموده او تعالی (فَفَصَلَّهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي بَوْفِينَ وَأَوْلَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَفَرَهَا) یعنی پس خلق فرمود آنرا هفت آسمان و تمام ساخت امور آنرا در دور روز و وحی کرد بهر آسمانی فرمان آنرا یعنی مقرر کرد شان آنرا و آنچه ازان آید والله اعلم بمراده تعالی و معنی قدر متوجه گردانیدن اوست تعالی این اسباب کلیه را با حرکات متناسبه محدوده مقدره محسوسه بجانب مسببات و پیدا ساختن آن لحظ بلحظ پس حکم تدبیر اول کلی و امر اول کلمح البصر است و قضا وضع کلی مر اسباب کلیه دائمه را و قدر توجیه این اسباب کلیه به مسببات محدوده معدوده بقدر معلوم معین که زیادت و نقصان نه پذیرد و ازینجاست که هیچ چیز از قضا و قدر او تعالی بیرون نرود و زیادت و نقصان نه پذیرد و امام رضی الله عنہ این معنی را بمثال صندوق ساعات که بآن اوقات شناخته میشود فهمانیده اگر خواسته باشی از کتاب مذکور در تفسیر اسم =

عنه همچنین از رسول صلی اللہ علیه و سلم روایت کرده است که قدر خیر و شر از خداست و مردی از وی پرسید که خدای تعالی معاصری را خواست گفت پس غلبه بر وی کرده شد به قهر و اشارت درین همان معنی است که گفته شد که هر که در سلطنت او چیزی رود که او نخواهد عجزی باشد در وی و خدای ازین منزله است و از اهل بیت حسن علی رضی اللہ عنهم در حدیث دعای وتر از رسول صلی اللہ علیه و سلم روایت میکند (وقنی شرّ ما قضیت) و ازینجا روشن میشود که اضافت شر بقضای خدای تعالی رواست و درین باب احادیث بسیار است و از روات آن امهات مؤمنان عائشه است رضی اللہ عنها و ام سلمه رضی اللہ عنها و از فقهای صحابه عبد اللہ مسعود

= حکم دریاب و نیز فرموده که چون معنی حکم اینست او تعالی حکم مطلق باشد چه سبب ساز اسباب کلی و جزئی اوست تعالی شانه و از حکم اوست که (وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى * وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَأَى * النجم : ۴۰ - ۳۹) و (إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي تَهْبِيمٍ * وَ إِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ * الانفطار : ۱۳ - ۱۴) یعنی نیست مرآدمی را مگر آنچه سعی کند و سعی خود را یعنی عملی که دران سعی نموده باشد زود باشد که به بیند و بدرستی که نیکوکاران و فرمان برداران در بهشتند و بدرستی که فاجران در دوزخ اند و نیز امام رضی اللہ عنہ فرموده که معنی حکم او تعالی برای نیکوکار به سعادت و بدکار بشقاوت آنست که کار نیک را سبب سعادت صاحبیش و فعل بد را سبب شقاوت کاسبیش ساخته چنانچه دواها را سبب شفای متناول آن و زهرها را سبب هلاک آکل آن گردانیده پس ای برادر درین کلام نیک تأمل کن و بیقین بدان که ایمان بحکم ازلی که به سعادت و شقاوت رفته موجب تقاضاد از عمل و ترک آن نیست بلکه باعث فرط جد و بذل جد در آنست چه حکم ازلی نیز باآن رفته که عمل نیک سبب سعادت و عمل بد سبب شقاوت است چنانچه دوا و زهر سبب شفا و هلاک است و هیچ بیمار عاقل دست از سبب شفاء خود بر نمیدارد و میل بسبب هلاک خود نمیکند و اگر بکند بدترین بیماریها این جهل او خواهد بود بلکه درین هر چهار خبر که از کلام الهی نقل او فتد اشعار است بدانکه همین عمل نیک و فعل بد فردا بصورت ثواب و عقاب ظاهر خواهد شد چنانکه معتقد صوفیه است قدس اللہ تعالی اسرارهم پس سعادت و شقاوت همین نفس عمل نیک و بد باشد نمیبینی که گفت (وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى * النجم: ۳۹) و نگفت (إِلَّا جَزاءُ مَا سَعَى) و گفت (وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَأَى * النجم: ۴۰) و نگفت (ان جزاء سعیه سوف یرى) و فرمود که نیکوکاران در بهشتند و فاجران در دوزخ و نفرمود که در بهشت یا در دوزخ خواهند شد (عقائد حسینی)

و اُبی بن کعب و عبد الله عمر و عبد الله عباس و زید بن ثابت و از فضلای ایشان حذیفه یمانی و عمران حُصین و عباده صامت و از عدول ایشان که ایشان همه عدل اند جابری عبد الله و ابو هریره و انس و ابو سعید خدری و رافع خدیج و حذیفه اُسید و نواس سمعان و غیرهم که ذکر ایشان در کتب حدیث مذکور است و مدونست رضی الله عنهم و از مسائلی که مبتدعان دران مخالفت اهل سنت کرده اند در هیچ یک چندان بیان ظاهر نیست از قرآن و حدیث و حجتها روش از طریق عقل که درین مسئله و ایشان بعضی بتاویل فاسد دفع میکنند و بعضی بانکار و بعضی به شباهات فکری و ازان جمله آنست که میگویند که اگر گوئیم که خالق افعال بندگان خدا است کسب را باطل کرده باشیم و بند را در آنچه میکند مضطرب دانسته و مضطرب را در آنچه از وی شاید عقوبت کردن روا نباشد و ما جواب میدهیم که کسب را باطل کردن مذهب جبریان است که میگویند مارا در آنچه بر ما میرود از طاعت و عصيان اختیاری نیست و ما چون دَرْ ایم که اگر در فراز کنند فراز شود و باز کنند باز شود این دعوی مایه جهل است و فساد درین و حق تعالی بندگانرا بچیزی چند فرموده و از چیزی چند نهی کرده کسی را که اختیار نباشد فرمودن که این کن و این مکن لغو باشد و خدای تعالی ازین منزه است و فرق ظاهر است میان حرکت اختیاری و حرکت اضطراری کسی را که تپ لرزه باشد یا علت ارتعاش حرکت او دران حرکت اضطراری باشد زیرا که میخواهد که نباشد و میباشد خلافی نیست که آن آفریده خدایست پس آن نیز که باختیار است همچنان آفریده خدا باشد زیرا که هر یک ازان حرکتی است در جسم محدث پیش ازین نیست که یکی را حرکت آفریده است و اختیار آفریده و یکی را حرکت آفریده و اختیار نیافریده و ایشان میگویند که نتوان گفتن که افعال بندگان آفریده خداست و کسب ایشان زیرا که فعلی را بدو فاعل اضافت کرده باشد و این نتوان بودن ما میگوئیم اضافت یک چیز بدو کس کردن بدو معنی مختلف رواست چنانکه حق تعالی اضافت متوجه کردن بندگان بخود میکند ازان وجه که خالق موت و حیات اوست و مرگ ایشان بحکم و تدبیر اوست و اضافت بفرشتگان میکنند ازان وجه که ایشان جانها بعض میکنند و اضافت افعال خلق بخدای کردن و بخلق کردن بدو معنی مختلف است

همچنانکه اضافت شخص بخدای میکنیم که آفریده اوست و بمادر و پدر میکنیم که کسب ایشان است و اما آنچه میگوئیم هرچه هست بقضا و قدر است نه بمعنى اجبار و اکراه میگوئیم بدان معنی گوئیم که حق تعالی پیش از آفریدن خلق دانست که هر یک از ایشان چه خواهند کرد و چون آفریده شده اند امکان ندارد که عمل ایشان بر خلاف آن باشد که خدای دانست و بدان حکم کرد که چنین خواهد بودن و قضا در قرآن بسے معنی می آید بمعنى امر چنانکه (وَقَضَى رَبُّكَ أَلَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ...^[۱] الآية. الاسراء: ۲۳) یعنی خدا فرموده است که بجز او دیگر را نپرستید و بمعنى خلق چنانکه (فَقَضَيْهِنَّ سَبَعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمٍ...^[۲] الآية. فصلت: ۱۲) یعنی هفت آسمانها را در دو روز آفرید و بمعنى آگاه گردانیدن و بیم کردن چنانکه (وَقَضَيْنَا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ...^[۳] الآية. الاسراء: ۴) یعنی بنی اسرائیل را خبر بازدادیم از آنچه از ایشان صادر شود از فساد و آنچه بر ایشان خواهد رفت از عقوبت اکنون طاعت بقضاء خدای تعالی است بدین سه معنی که یاد کردیم هم فرموده اوست و هم آفریده و هم پیش ازانکه باشد اعلام کرده است و نوشته که خواهد بودن و قضا خدای بمعاصی بمعنى امر نیست ازان دو وجه دیگر است که آفریده اوست و دانسته و اثبات کرده پیش ازانکه بیاشد و رضای خدای تعالی تعلق با مر دارد و اراده تعلق بخلق یعنی هرچه فرموده است برضای اوست و هرچه آفریده است و نبشه که چنین خواهد بودن بارادت و فرق میان رضا و ارادت اینست که معا�ی را بارادت او میگوئیم نه ازان وجه که بنه

(۱) (وقضی ربک) و حکم کرد پروردگار توای محمد بر مکلفان (الآتَيْدُوا) بآنکه میپرستید (الآیاه) مگر اورا که خدای حق است چه عبادت غایت تعظیم است و نشاید الا کسی را که در غایت عظمت باشد (تفسیر حسینی)

(۲) (وَقَضَيْنَا) و اعلام دادیم یعنی پیغام فرستادیم (إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ) بسوی بنی اسرائیل (فِي الْكِتَابِ) در توریت و بیان کردیم که بخدای که شما (لتفسدُنَّ) هر آئینه فساد میکنید و تباہی از شما پدید آید (فِي الْأَرْضِ) در زمین شام (مُرْتَبَنِ) دوبار فساد اول ایشان مخالفت احکام توریت بوده ناشنیدن امر ارمیا علیه السلام که پیغمبر ایشان بوده و فساد ثانی قتل یحیی و قصد هلاک عیسی علیهم السلام حق سبحانه ایشانرا خبر داده که شما دونوبت فساد خواهید کرد (تفسیر حسینی)

را بران اجبار کند ازان وجه که بیافریند و بنده را دران باختیار او گذارد و درآفریدن آن و گذاشتن بنده را باختیار خود حکمتهاست که عقل عاقلان بکه حقائق آن نرسد و مشیت نیز بد و معنی باشد مشیت محبت و آن مشیت است در ایمان و طاعت‌ها و بمعنی حکم باشد و آن مشیت کفر است و معاصری^[۱] و ایشان گویند که چون حق تعالی دانسته است که بنده چه خواهد کرد و آنچه خواهد کرد باراده و مشیت خدای تعالی خواهد بود ویرا گفتن که این مکن و مشیت آنست که وی این بکند چون تواند بودن جواب آنست که نهی درین صورت از برای آنست که دران حکمتی است و روشن ترین حجتی از طریق ایشان بر ایشان آنست که گوئید ابليس آفریده خداست ضرورةً گویند هست گوئید مایه همه شرها اوست و آنچه شبّه شما است در آفریدن شر بر همان هست دیگر آنکه سؤال کنید که حق تعالی پیش از آفریدن ابليس دانست که از ابليس چه صادر خواهد شد ضرورةً گویند دانست گوئید چون بیافرید و وی بیفرمانی میکرد قادر بود که وی را از نافرمانی کردن باز دارد لابد گویند قادر بود پس گوئید آفریدن ابليس با آنکه دانست پیش از وی که از وی چه آید و فرو گذاشتن او در نافرمانی با آنکه قادر بود که ویرا از اهل طاعت کند دلیلی روشن است که شر بمیشیت و تقدير اوست و همان شبّه که شمارا در آنچه شر باراده و تقدير او بود میگوئید درین صورتها نیز که گفتیم میتوان گفت تعالی الله (لَا يَسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يَسْئَلُونَ * الانبیاء: ۲۳) غلط این قوم ازینجا افتاده است که قیاس کار آفریدگار از کار خود میکنند و تشییه افعال و صفات او جل و علا بصفات و افعال خود میکنند و نیز می

(۱) شبّه چهارم آنکه اگر کفر مراد حق تعالی است پس واقع شدن آن بقضای الهی است و رضا بقضای واجب است پس رضا بکفر واجب باشد و حال آنکه رضا بکفر کفر است جواب آنکه اینجا دو اعتبار است باعتبار آنکه واقع شدن آن بقضای الهی و اراده ازلى و مقتضای حکمت است راضی باید بود و الا اعتراض بر قضای و اراده و حکمت او تعالی لازم می آید و بحیثیت آنکه در حد ذات خود و بنسبت کافر امریست ناپسندیده که سر باز زدن از خالق و منع حقیقی است راضی بودن بآن کفر است و جائز است که شی واحد بیک اعتبار مرضی باشد و باعتبار دیگر نامرضی چنانکه کذب برای صیانت نفس معصوم از دست ظالم فی نفسه غیر مرضی است که خبر دادن بخلاف واقع است و نظر بغرض صیانت نفس مرضی است (عقائد حسینی)

پندارند که هر چه عقل ایشان آنرا در نتوان یافتن مستحیل باشد و این غلطی عظیم است و هر چه وحی و تنزیل ازان خبر داد و قرن اول آنرا نقل کردند و اگر به بیان حاجتی بود بیان آن کردند متابعت آن لازم و اگر سر آن مشکل شود حواله عجز بعقل باید کردن که از در یافت آن عاجز است و آنجا که شرع توقف فرموده توقف کردن^[۱] و عجب از کسی که چندان حساب از عقل خود بر گیرد که رواندارد که در غیب سرها باشد که عقل وی از دریافت آن عاجز باشد و اعتقاد دارد که وی خالق افعال خود است و از خود میداند که اگر جهد کند که تا یک حرف وضعی که آفریدگار نهاده است بگرداند نتواند تا اگر میم را که بلب بتوان گفتن خواهد که بحلق گوید نتواند و اگر خارا که مخرج آن حلق است خواهد تا بلب گوید نتواند و آنگاه با عجزی چنین ظاهر خود را خالق افعال خود داند موقع آنکس که بداند که در کارستان خدای بس چیزهاست که خلق را راه بدانستن آن چنانکه هست نیست و چنانکه شرع فرموده است ایمان بدان واجب است چنانکه بعث وزن اعمال و مسئله قدر نیز از انجمله است که ایمان میباید داشتن چنانکه گفته شد و طلب کشف سر آن ناکردن تا سر بضلال نکشد و چون

(۱) پس بر تو واجب است که اگر چه بحقیقت این مسئله نرسی که محققان گفته اند انکشاف سر این کار جز در دار آخرت بعد از در آمدن بهشت صورت نه بند مگر در حق کسانیکه از ظلمت اختیار نفس خود نجات یافته در انوار تصریفات الهی میگردند و پیش از مرگ طبیعی بموت اختیاری مرده قیامت نقد حال ایشان گشته در بهشت قطع نسب و اضافات آرامیده اند لیکن میباید که چه درین مسئله و چه در مسائل دیگر تابع سلف صالح باشی و جمیع حوادث را از افعال بندگان و غیر آن آفریده شده قدرت ازلی ذاتیکه چون ذات و صفات بندگان و اسباب و آلات و سائر مبادی افعال از وست کردارهای ایشان که اثر و نتیجه آنست نیز از وی باشد ذات و صفات و سائر مبادی افعال از حق و افعال از ایشان معقولیت ندارد ثبتی العرش ثم انقض

بیت: چیزیکه وجود او زخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست (عقائد حسینی)

(۲) در قضا و قدر مشکل بحثی است مخلص ازین مضيق بی عنایت و توفیق باری هرگز نباشد رسول صلی الله علیه و آله وسلم بحث درین مسئله کردن منع کرد چون صحابه را دید اختلافی درین باب میکنند غصب کرد بر ایشان تا آنکه رخساره مبارک سرخ شد و گفت (انما هلك من کان قبلکم بالاختلاف في القدر اذا ذكر القدر فاسكتوا)

صحابه رضی الله عنهم از رسول صلی الله علیه وسلم سؤال کردند که آنچه ما میکنیم کاریست که پرداخته شده است یا ما بی تقدیر سابق آنرا از سر گرفته ایم گفت نه کاریست پرداخته گفتند پس ما عمل از هر چه میکنیم گفت شما کار کنید یعنی بموجب فرموده که از هر کس خود آن آید که ویرا از بهر آن آفریده اند و اشاره درین آنست که ایمان با قدر از حق ربوبیت است که آنرا ضائع نتوان کردن و وفا از آنچه فرموده اند از حق عبودیت و هر یک ازین بجای خود میباید اعتقاد ما که علم خدای سابق بوده است در تدبیر ما و بر خلق ما موجب آن نباشد که حکم تکلیف از ما بر خیزد و دست از عمل بداریم در نگاهداشتن هر کدام ازین دو حق که خللی باشد بنده بدان مأخوذ باشد والله اعلم [۱]

فصل دهم در شرح کلمة شهادت و بیان تنزیه در توحید: رسول صلی الله علیه وسلم گفت که ایماننا هفتاد و چند شاخ است بلند ترین از همه گواهی دادنست بدانچه هیچ معبدی و پروردگاری نیست الا خدای لفظ حدیث اینست که (الایمان بعض و سبعون شعبه اعلاها شهادة ان لا إله الا الله و ادناها اماتة الاذى عن طريق) و

(۱) قال رسول الله صلی الله علیه وسلم (ما منكم من احد) نیست از شما هیچ یکی (الا و قد كتب مقعده من النار) مگر آنکه بتحقیق نوشته شده و متعین ساخته شده است جای نشست او از آتش و دوزخ (ومقعده من الجنة) و جای نشست او از بهشت یعنی متعین شده است که دوزخی کیست و بهشتی کدام است (قالوا) گفتند صحابه (یا رسول الله افلا نشکل على كتبنا) پس چون نوشته شده و یقین کرده شده است جای هر یک از ما در بهشت و دوزخ آیا اعتماد نکنیم برین نوشته خود وندع العمل و ترک کنیم عمل را زیرا که چون در آمدن در بهشت و دوزخ پیش از عمل مقرر شده عمل سبب آن نماند پس عمل برای چه کنیم (قال) گفت آنحضرت (اعملوا فکلٰ میسرٰ لاما خلق له) عمل بکنید پس هر کس موفق و مهیا گردانیده شده است هر چیزیرا که پیدا کرده شده است آنکس برای آنچیز (أقا من كان من أهل السعادة) اما کسی که هست از اهل سعادت و در تقدیر الهی بسعادت نامزد شده (فیسر لعمل السعادة) پس موفق و مهیا گردانیده میشود مر عمل سعادت را (وأقا من كان من أهل الشقاوة فیسر لعمل الشقاوة) اما کسی که هست در سابقة تقدیر از اهل شقاوت پس مهیا گردانیده میشود مر عمل شقاوت را یعنی وجود سابقة قضا و قدر باعث برترک عمل نیک نیست بلکه چون نیک عمل علامت سعادت و عمل بد علامت شقاوت است (عقاید حسینی)

شهادت به نبوت رسول صلی اللہ علیہ وسلم از برای آن یاد نکرد که آنانکه اهل این کلمه بودند خود روش دانستند که شرط صحبت شهاده بتوحید شهادت است بنبوت و حدیثهای دیگر هست که (وَأَنْ مُحَمَّداً رَسُولُ اللَّهِ) بآن یاد کرده است و در فصل اول یاد کرده شد که چون بnde بدل بتوحید و نبوت مصلی باشد و بزبان معترف او مؤمن باشد و تصدیق و اعتراف دو عمل است بدو جارحة مختلف یعنی دل و زبان اما نوع عمل از یکی پیش نیست همانچه منسوب است بدل همان منسوب است با زبان و چون خواهند تصدیق را که عمل دل است و اقرار را که عمل زبانست ییک لفظ بیان کنند میسر نشود الا بلطف شهادت زیرا که شهادت عبارت است از گفتن چیزی که علم بدرستی آن حاصل باشد گواهی دادن وقتی راست باشد که آنچه گواهی بدان میدهد داند و پس بدانچه بداند اعتراف کند و صاحب شریعت صلی اللہ علیہ وسلم از بهر آن لفظ شهادت را بجای ایمان بنهاد تا آن عمل را که باعتقد و اقرار حاصل شود بدین یک لفظ بیان کند و بنه چون گوید اشهد ان لا اله الا الله دانسته شود که وی هم در وحدانیت خدای تعالی معتقد است و هم بدان مقرر و از برای این معنی لا اله الا الله را کلمه شهادت گفتند و کلمه اخلاص و کلمه توحید از برای آن گفتند که انواع کفر بسیار است و بنه بدین کلمه از همه پاک میشود و اگر بستی گوید آمنت بالله به مجرد این کلمه حکم بایمان او نتوان کردن و اگر گوید آمنت ان لا خالق الا الله همچنین و اگر گوید لا الله الا الله موحد باشد و معنی الله معبدست و معبد بحقيقة آنست که هست کننده و نیست کننده و پروردگار روزی رساننده و خداوند خلق باشد و الله همین معنی دارد ^[۱] اما الله جز بر خدای تعالی اطلاق نکرده اند و الله را نیز روا

(۱) الله اعظم اسمای عظام مذکوره بلکه اسم اعظم است علی الاطلاق كما ورد في الحديث (ان الله هو اسمه الاعظم) زیرا که دلالت میکند بران ذات پاک با جامعیت جمیع صفات کمال که معبد باستحقاق و ملجاً خلائق علی الاطلاق است عقول کامله عقلا را در مبادی بوادی معرفت جلالش انگشت تحریر بر لب و دست تحسر بر سر و قلوب والهه عرفا را از نفحات و تجلیات صفات جمالش سکون کلی و آرام تمام میسر کرده با شکوه فرشتگان مقرب والهان جمال او و جماعة مطاعة پیغمبران مرسل مولعان کمال او و سائر اسماء را دلالت نیست مگر بر بعض صفات مثل علم و =

= قدرت یا بر بعض افعال مثل ترزیق و احیا و نیز اتصاف بنده بچیزی از معانی سائر اسماء و اطلاق آن اسماء برو بر سبیل مجاز مثل رحیم و علیم و حلمیم و صبور و شکور متصور هست و اتصافش بمعنی این اسم اعظم به هیچ وجه از وجوه مجاز نیز ممکن نیست و لهذا خاص گشته بدان ذات پاک بحیثیتی که هیچکس از مؤمن و مشرک روادار اطلاقش بر غیر او تعالی نیست و اسمای دیگر به نسبت این اسم شناخته میشوند چنانچه میگوئی مثلا مقیت یا حسیب از اسماء الله تعالی است و نمیگوئی الله از اسماء مقیت یا حسیب است و بالجمله شرف و فضیلت این نام مبارک بر هیچ کس پوشیده نیست

فصل پنجم در تنزیه حق سبحانه که عبارت از صفات سلبی است شک نیست که چنانکه او تعالی متصف است بجمعی صفات کمال همچنان منزه است از هر سمت از سمات نقص و زوال و تفصیل این اجمال آنست که او تعالی جسم نیست زیرا که جسم مرکب است و او تعالی مرکب نیست زیرا که مرکب محتاج است باجزا و او تعالی محتاج نیست زیرا که احتیاج نقص است و نیز جسم متغیر است یعنی ممکن در مکان و او تعالی متغیر نیست زیرا که متغیر محتاج است بحیثیت یعنی مکان و او تعالی محتاج بمکان نیست بلکه مکان آفریده اوست پس دانستی که عرش او را نه برداشته بلکه عرش و حاملان آن بر داشته قدرت اویند و او تعالی در جهت نیست زیرا که جهت خاصه جسم است پس قرب و نزدیکی او از زیر زمین همچنانست که از عرش و اشاره کرده نمیشود بسوی او که اینجا است یا آنجا و گفته نمیشود اورا که چونست و چگونه است که او بیچون و بیچگونه است زیرا که چونی و چگونگی خاصه چیزی است که در یافته نمیشود و احاطه کرده نمیشود بحاسه چشم و او تعالی ازان پاک است که (لَا تُدِرِكُهُ الْأَبْصَارُ...*) الانعام: ۱۰۳) ای لا تحیط به و رؤیت او که جائز است نه باحاطه است چنانکه معلوم خواهی کرد انشاء الله تعالی و او تعالی عرض نیست زیرا که عرض محتاج است به محلی که قائم باشد باو و او تعالی جوهر نیست زیرا که جوهر نزد حکما ممکنی است مستغنی از محل و او تعالی ممکن نیست بلکه واجب است و نزد متكلمين جوهر متغیر بالذات را میگویند و دانستی که او تعالی متغیر و ممکن نیست پس جوهر نباشد و روانیست مر او را تعالی حرکت و انتقال که این از احکام جسم است و اورا شکل و صورت نیست زیرا که شکل و صورت از خواص جسم است و اورا نهایت نیست زیرا که نهایت خاصه مقدار است و او تعالی ازان منزه است و تکفیر کرده نمیشود یعنی حکم بکفر کرده نمیشود کسی را اعتقاد کند که او تعالی جسم است و لوازم جسمیت اورا ثابت دارد چنانکه امام رافعی [۱] رحمة الله تعالى در (كتاب الغرر) و علامه شریف =

(۱-۱) عبد الكریم رافعی الشافعی توفي سنة ۶۲۳ هـ. [۱۴۲۶ م.] في قزوین

[۲] سره در اول (شرح مواقف) و علامه جلال دوایی قدس [۳] سره در (شرح عقائد عضدیه) فرموده اند مگر آنکه مستتر شود به بلکه یعنی جسم بلا کیف بگوید چنانکه بعضی گفته اند که هوجسم لا کالاجسام و له حیز لا کالاحیاز و نسبته الى حیزه لیس کنسبة الاجسام الى احیازها یعنی او جسمی است نه چون اجسام دیگر و مراورا مکانی است نه چون مکانها و نسبت او بسوی مکان او نه مانند نسبت اجسام است بجانب مکانهای آن و همچنین نفی میکند جمیع لوازم جسمیت را ازو تا آنکه نمی ماند مگر نام جسم این چنین کس را تکفیر نباید کرد چه اعتقاد جسمیت او تعالی نکرده است اما این هم درست نیست که نام جسم برو تعالی اطلاق کرده شود زیرا که اسماء الله تعالی یعنی نامهای او توقيفي است یعنی موقوف است جواز اطلاق آن بر اذن چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و روا نیست که او تعالی متخد شود با غیر خود یعنی عین غیر خود گردد زیرا که معنی اتحاد شیئین از روی حقیقت اینست که یک شئ شئ دیگر شود بغیر آنکه چیزی ازو کم شود یا برو بیفزاید پس این معنی محال است مطلقاً چه در حق واجب تعالی و چه در غیر او و محال بودن این معنی ظاهر و بدیهی است زیرا که تغایر و دوئی دو چیز مقتضای ذات ایشان است و مقتضای ذات چیزی محال است که ازو زائل شود و برای توضیح این مقدمه بدیهیه باین طریق تنبیه کرده میشود که بعد از اتحاد اگر هردو باقی اند پس ایشان دو چیز اند پس اتحاد نشد و اگر هردو فانی شدند پس متخد نشدند یعنی یکی عین دیگر نشد بلکه هردو معدهوم شدند و چیزی ثالث بهم رسید و این اتحاد نیست و اگر یکی باقی باشد و دیگر فانی نیز اتحاد نباشد بلکه فنای یکی و بقای دیگر باشد زیرا که موجود با معدهوم چگونه متخد گردد و اگر مراد از اتحاد بر سبیل مجاز این باشد که یک شئ دیگر شود بطريق استحاله یعنی تغیر و انتقال یا در جوهر او چنانکه آب هوامیگرددیا در عرض او چنانکه چیز سفیدسیاه میشودپس شک نیست که این معنی در حق حق محال است زیرا که دانستی که تبدل و تغیر را در ذات و صفات او به هیچ وجه راه نیست و اگر مراد از اتحاد دو چیز نیست که یک چیز بسبب انضمام و پیوستن چیزی با او حقیقت ثالث شود چنانکه خاک با انضمام آب گل میشود یا چوب با انضمام هیئت سریری سریر میشود پس بدانکه این هم درشان او تعالی باطل است زیرا که گشتن دو چیز حقیقت واحد بغیر آنکه یکی در دیگری حلول کند متصور نیست

اکنون ای برادر بدان که (لا اله الا الله) از تو درست نیست و نمیپنیرد مدام که (محمد رسول الله) مقارن آن نباشد و ایمان بدان درست نکنی زیرا که ترا فرموده اند که ازین در درآی و درهای دیگر بر روی تو مسدود ساخته اند چون چنین است پس لابد گشت که با این در بسازی و یقین بدانی که محمد صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده حق است سبحانه بسوی تو و سائر خلق الى =

(۱-۲) سید شریف علی الجرجانی توفی سنة ۸۱۶ هـ [۱۴۱۳ م] فی شیراز

(۳-۱) محمد جلال الدین دوایی توفی سنة ۹۰۸ هـ [۱۵۰۲ م] فی شیراز

= يوم القيمة و آنچه فرموده است حق است و از حق است نه از خود (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَصْفٌ لَوْحٍ * النَّجْمُ : ۳ - ۴) و چون شناختن این معنی موقوف است بر آنکه اول معنی فرستادن حق سبحانه که بعثت عبارت ازانست بشناسی از بیان آن چاره نیست بدانکه بعثت و آن عبارت است از فرستادن حق سبحانه بنده را از آدمیان بسوی خلق بجهت رسانیدن پیغام و احکام بایشان حق است زیرا که چون از بیان سابق دانستی که صانع عالم جل ذکره حق است سبحانه متصرف بصفة وجود و حیات و علم و قدرت و اختیار و هر چه در وجود است همه آفریده و از کتم عدم بقضای وجود آورده است بدون شرکت غیری به هیچ وجه از وجود پس ممکن و روا باشد نزد عقل هر عاقل این معنی که او با آفریدگان خود که ملک خالص است بدانچه که ظهور اسماء جمال و جلال او اقتضا کند و مشیت از لی بدان تعلق گرفته است معامله فرماید بآنکه یکی را هم از میان ایشان بمحض موهبت برسالت و پیغمبری بر گزیند و بر لسان او تکلیف امر و نهی و کن و مکن بایشان بکند و بر دست او امور خارق عادت بجهت تصدیق او در دعوی برسالت بیافریند تا بعضی اجابت دعوت او کنند و بعضی امتناع آزند و گردن از اجابت و اطاعت او باز کشند علی ما جری به القلم الالهی فی ازل الآزال پس با ایشان و در برابر آن آنچه مقتضای اسماء الهیه است از ممکن بطون بصرهای ظهور آرد الی ابد الآباد تا بصفات عظمت و جلال همیشه جلوه گر باشد (کنت کنزا مخفیا فاحبیت ان أعرف فخلقت الخلق لأعرف) و آن بنده بر گزیده میعوث را نبی میگویند مشتاق از نبا بهمゼ در آخر مثل خبر در وزن و معنی زیرا که او منبئ است بمعنی خبر دهنده از حق سبحانه فعلی بمعنى مُفْعِل یا از نَبْيَةً بمعنى رُفْعَةً بجهت علوشان و سطوع برهان او یا از نبی مثل فتی بمعنى طریق زیرا که او وسیله و راهست بسوی حق و برین دو وجه اخیر لفظ نبی و نبوت بر اصل خود است اما بر تقدیر اول در لفظ نبی همزه را بیا بدل کردند و در یا ادغام کردند و در لفظ نبوت بواو بدل کردند چنانکه در لفظ مروت که در اصلی مُرُوأَت بود همزه بواو بدل کردند و رسول بمعنى نبی است پس هردو لفظ متراծ باشند و گاهی مخصوص میدارند لفظ رسول را بر نبی که کتاب جدید یا شریعت تازه داشته باشد مثل پیغمبر ما و موسی و عیسی و داؤد علی نبینا و علیهم السلام و کسی را که شریعت یا کتاب جدید ندارد مثل اکثر انبیای بنی اسرائیل که مأمور بودند بدعوت بسوی شریعت موسی علیه السلام رسول نمیگویند پس نبی عام باشد و رسول خاص هر رسول نبی باشد اما هر نبی رسول نباشد بدانکه چون نبوت پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه به براهین قاطعه و دلائل ساطعه به ثبوت پیوسته چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالى وقوع شی دلیل است بر امکان یعنی ممکن بودن و محال نه بودن آن شی اینقدر که گفتیم در اثبات امکان بعثت بستنده بود اما چون ایمان و دین و آئین حق مبتنی =

= برین مسئله است و شبهه های منکران بعثت بسیار تفصیل آن و رفع شبهه و شکوک مبطلان از ضروریات دانسته بذکر آن پرداخته شد و اللہ الموفق و المعین (عقائد حسینی)

فصل پانزدهم فرستادن رسول در حیز امکان است بلکه در حیز واجب که بشیر اند و نذیر و مبین اند مرآدمیانرا با آنچیکه محتاج اند بدان از مصالح دین و دنیا و افاده میکنند مر اوشان را بدانچه برستند بآن بدرجۀ علیا چه آدمیان مجبول اند بنتصان و مستعد اند بزیادت لیاقت و به بلوغ درجه کمال و وی تعالی به بندگان خویش موصوف برافت است پس ممتنع نیست ازوی تعالی امداد شان بچیزیکه زوال آن گردد مانند کسیکه امر کرد نابینارا بسلوک راه مستقیم که موصل است بمطلوب و نهی کرد اورا از میلان آن بچپ و راست تا که نیفتند در مهالک با آنکه عالم ملک وی است تعالی شانه و مالک را میرسد که تصرف کند در ملک خویش بهر وجه که باشد از اطلاق و خطر و اعلام نماید اورا بارسال پیغمبریکه از جنس وی باشد یا بخلاف جنسش وسینه و براهمه و منجمه برانند که ارسال رسول محال است زیرا که آنچه رسول بیاورد اگر مطابق عقل است پس آن از اقتضای این باشد و ازان مستغنى و اگر آن منافی عقل بود مردود است چه عقل بالاجماع حجت است از حجج وی تعالی و تناقض نباشد میان حجج وی پس آنچیکه عقل محال داند باطل است جوابش آنست که رسول چیزی بیارد که عقل از معرفتش قاصر است چه رسالت سفارت بنده است میان خدا و عقلای خلائق وی تا ازاله نماید بآن علل اوشانرا در آنچیکه قاصر اند عقول شان بوسائی آنها از امور دین و دنیا و این برای آنست که عقل اگر مطلع شود بر واجب و ممتنع واقف میگردد بر ممکن بدانکه در زمان جواز رسالت اگر کسی دعوی آن کند واجب القبول نیست مگر بمعجزه و آن ظهور امر الهی است که خارق عادت باشد به دار تکلیف برای اظهار صدق مدعی نبوت بحیثیتیکه عاجز آید منکر از معارضه و اتیان بمثلش و وجه دلالت آن بر صحت رسالت آن است که هر گاه رسول ادعای رسالت کند و گوید که علامت صدق دعوی من که حق تعالی مرا فرستاده است این است که وی تعالی چنین بکند پس وی جل مجده همچنان بکند برای تصدیق وی در دعوی رسالتیش پس این نسبت چنان شد که عقب دعوی نبی رسالت خویش حق تعالی فرموده باشد صَدَقَ و نظریش این است که وقتی پادشاه عظیم بدنخول آدمیان نزد خود اذن داده باشد و چون باو احاطه کردند کسی از ایشان استاده گفت ای گروه حاضرین بدرستیکه من رسول این ملک ام بسوی شما پستربملک گفت ای ملک اگر در دعوی من صادق ام خلاف عادت تودر ظهور آرد برخیز و به نشین سه بار پس بمجرد سمع این کلام اگر پادشاه همچنان بکند البته این مصدق دعوی او گردد اورا در مقامش ابقا کند.

نیست بر جز او اطلاق کردن اما مشرکان عرب چون با خدای تعالی معبودات بسیار اعتقاد میداشتند لفظ الله را در معبد باطل استعمال کرده اند و آنرا جمع کردند بر آله و این دروغی بود ازیشان و اگر نه این لفظ را بحقیقت نه جمع است و نه تثنیه زیرا که نامی است خاص خدایرا جل و علا دلالت کننده بر ذات قدیم بیمانند که همه صفات کمال او را باشد و اورا سزد و از هر چه دران نقصی باشد منزه باشد و این نام جز خدایرا نسزد که ذات او موصوف است بدین صفات که گفته شد و حق تعالی در قرآن بدین معنی اشاره فرمود که (... هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيّاً * میریم: ۶۵) خدایرا هیچ همنامی میدانی یعنی هیچ خالقی و رازقی دیگر هست که تا بنام او مسمی گردد اینست شرح کلمه شهادت آمدیم به تنزیه در توحید اکنون بدانکه اصناف کفر بسیار است و منشأ اباطیل همه پنج چیز است تعطیل و تشبیه و تشریک و تعلیل و تشریک در تدبیر و باز گفت باطلهای ایشان به شرح از آداب دور است اما بدان اشارتی میرود تا داد تنزیه داده شود و اصل تعطیل آنست که قومی از خسیس‌ترین اهل الحاد اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجود دیگر نیست و تشبیه آنست که قومی خدایرا جل و علا حدی گفته اند و بدانچه آفریده اوست از جواهر و اعراض نسبت کردند و بذاتش مانندگی گفتند تعالی الله عن ذلك تشریک آنست که قومی با خدای جل و علا صانعی دیگر اثبات کردند و گفتند دو فاعلند یکی فاعل خیر و یکی فاعل شر و تعلیل آنست که فلاسفه گفتند خدای تعالی علت چیزها است و ماده عالم همیشه با وی بوده است تعالی الله عن ذلك و تشریک در تدبیر آنست که قومی اعتقاد کردند که تدبیر عالم فرشتگان میکنند و ایشانرا پرستیدند و قومی دیگر اضافت بستارگان کردند و بطبعائی و آنچه یاد کردیم مایه کفر است و الحاد و تنزیه در توحید آنست که ازین باطلها و آنچه از شعب این باطلها است تبرا کنند و بدانند که کلمه لا اله الا الله نفی و اثبات است لا الله نفی است هر آنچیزی را که جز خداست اعم ازانکه قدیم باشد یا صانع یا شریک خدا باشد و یا شبیه او یا مدبیر عالم و الا الله اثبات است خدایرا جل و علا و در اثبات چند چیز متصور خود کند اثبات وجود باری جل و علا و اثبات وحدانیت دو اثبات آنکه هیچ ذات چون ذات او نیست و آنچه

بر جواهر و اعراض رواست برو روانیست و اثبات آنچه بوجود قدیم پیش از وجود همه موجود است منفرد بود و در قدم با او هیچ چیز دیگر نبود و اثبات آنکه مدبر و متصرف همه چیزها اوست چنانکه خود خواهد و لفظ الا الله این معنی را که یاد کردیم اقتضا میکند و هر کسی که کلمه لا اله الا الله را بر این وجه دانست و بران گواهی داد وی از همه انواع کفر مبرا گشت و اثبات الهیت کرد معبد بسرا را و جزاورا نفی کرد اما باید که آنچه بجمله بدان ایمان آورده است در تفصیل خلاف آن نکند و بیان این در پنج وجه گفته شود تا مفهوم باشد اول آنکه ایمان باسما و صفات ثابت شده است چنانکه بیان آن گفتیم نفی آن نکند و حمل بر مجاز نکند که این نوع از تعطیل است دوم آنکه بنده را خالق افعال خود نگوید و نفی ارادت و مشیت حق تعالی در کفر و معاصی نکند که این نوع از تشریک است سیوم آنکه آنچه از صفات ثابت شود آنرا بر صفات خلق قیاس نکند و افعال حق را بافعال خلق موازنه نکند و نگوید که او از چه چیز است و چگونه است و چندست و چراست و معارضه نکند و اورا هیچ چیز مثل نزند که این همه از انواع تشبيه است چهارم آنکه روح را قدیم نگوید و نه غیرروح را از هر چه مادون ذات و صفات حق است و از هر چه همه محدث است هیچ توقف نکند که این نوعی از تعطیل است پنجم آنکه احکام منجمانرا معتقد نشود و قبول نکند و بقضایای طبیعی بر اجل خلق حکم نکند که این نوع از تشریک است در تدبیر چون ازین باطلها بجمله و تفصیل مبرا شد حق توحید گذارده باشد و داد توحید داده و امید این درویش چنانست که اگر کسی این یک فصل را که در شرح کلمه شهادت در بیان تنزیه نوشته شد نیک بداند ازانکه ضرورت وقت است از علم توحید هیچ بروی پوشیده نماند و هیچ خللی بعقیده وی راه نیابد انشاء الله تعالى وحده العزیز المستعان علی ذلك

باب دوم

دریان ایمان بفرشتگان و کتابها و پیغمبران و بدائلچه بعد از مرگ است از احوال آن جهان

ترجمه این باب بدان ترتیب که در کتاب و سنت آمده است یاد کردیم اما اول ایمان به پیغمبران بیان کنیم زیرا که معرفت فرشتگان و دانستن کتابهای خدای تعالی جز از طریق ایشان حاصل نیست و وقوف ما بر اسماء و صفات خدای تعالی و شرائع و بعث و نشور و امور غیبی و احوال آن جهانی همه از طریق پیغمبران است و چون ضرورة درین بیشتر بود این را تقدیم کردیم و این باب یاد کرده میشود در ده فصل و اللہ المستعان

فصل اول در معنی نبوت و اثبات آن و فرق میان نبوت و رسالت: نبوت
اسمی است که از نبأ گرفته اند و نبأ خبر است و مراد ازان درین موضع خبری است خاص که خدای تعالی یکنی را از بندگان خود بدان بر گزیند و گرامی کند و او را بدان از دیگران ممتاز گرداند و بر آنچه دران صلاح دین و دنیا و رستگاری آخرة است از امر و نهی و پند دادن و راه نمودن و بشارت و انذار و وعد و وعید و غیر آن واقف گرداند و نبوت شناختن آنچیزهاست و خبر دادن ازان و نبی آنست که حق تعالی وی را ازین چیزها خبر کرده است و بعضی از علماء گفته اند که نبوت از نبوة است و نبوت ارتقاء است و بلندی پس بدین وجه نبی آن باشد که مرتبه او بلند است و محل او از محل دیگران بر گذشته باشد بدان علمی که حق تعالی ویرا بدان بر گزیده است و هیچ آفریده نتواند که آنرا بکسب حاصل کند و هر کرا حق سبحانه و تعالی نبوت داد و آن خبر است ازانچه یاد کردیم از معارف و شرائع و معرفت بدان و ویرا فرموده است که خلق را بدان خواند و گوید من فرستاده خدایم بشما که این کنید و این نکنید یا آنکه نبوت از برای بزرگی و شرف بوعی داده باشد تا بآنچه از حق بوعی میرسد بخاشه خود بران عمل کند وی نبی باشد نه رسول و هر کرا حق تعالی نبوت داد و امری بوعی آمد که پیغام من بخلق رسان و ایشانرا بمن خوان وی نبی مرسل باشد پس هر که نبی باشد

رسول نباشد و هر که رسول است البته نبی باشد اکنون بدانکه حق تعالی چون خلق را بیافرید و شکر احسان او بتوحید و عباده بر ایشان واجب کرد و ایشان بر کیفیت ادای شکر او واقف نبودند بزبان پیغمبران ایشانرا بر کیفیت شکر احسان خود واقف گردانید و بامر و نهی ایشانرا تکلیف کرد بعاقبت نیک و باز گشت نیک اگر بحق تکلیف قیام نمایند و عده داد و اگر خلاف کنند بعاقبت بد و باز گشت بد بیم کرد و حکمت اقتضای این میکرد و حق تعالی اگر چه در جبلت عقل نهاده است که ویرا بشناسد و چون بشناخت شکر انعام آفریدگار بر خود واجب داند اما از خود راه بکیفیت ادای شکر او نمیبرد و نیز حدی چند هست که در گذشتن ازان کفران نعمت است بلکه کفر به منعم و اگر شرع منع نکردنی عقل ازان در گذشتنی و در اسماء و صفات پروردگار خود غلط کردی و ندانستی که ثنا بر وی چگونه باید گفت و نیز میبینم که عقلها بر تفاوت است و ادراکات آن مختلف و از محدثات بسی چیزها می یابیم که بسیار کس از خداوندان عقل در چونی و چگونگی آن اختلاف کرده اند باشد که هر یک آنرا حدی گویند یا وصف کنند که جمع میان آن ممکن نباشد و چون چنین بودی بکدخدای عقل کار بر نیامدی بی آنکه از حق تعالی درین اعلامی میرفی که همه بندگان دران اعلام یکسان بودندی پس فرستادن انبیا از برای این معانی حکمت محض بود و اگر وجود ایشان نبودی تکلیف نبود و نیک و بد از همه دانسته نشدی و جای آن بودی که کافر گفتی که من ندانستم که کفر کدام است و ظالم گفتی که من ندانستم که آنچه میکردم ظلم است و خلق را نیز در زندگانی زاجری نبودی که ایشانرا از آنچه میل نفس بدان است باز زند و حق تعالی در قرآن بدین معنی اشاره کرد و فرمود (رَسُّالًا مُّبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ لَئِلَّا يَكُونَ لِلتَّائِسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرَّسُّولِ... الآية. النساء: ۱۶۵) [۱] (... وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبَعَثَ رَسُّولًا # الاسراء: ۱۵) [۲]

(۱) و فرستادیم (رسلا) پیغمبران را (مبشرين) مژده دهنده گان مر اهل ایمان را (ومندرین) و بیم کنندگان مر کافران و منافقان را (لئلا یکون) تا نباشد (لتاس) مر مردمانزا (علی الله حجه) بر خدای حجتی (بعد الرسل) بعد از فرستادن رسولان یعنی نگویند که مارا پیغمبری نبود که بایمان دعوت کند و از شرک باز دارد (تفسیر حسینی)

(۲) (وما کنا معدذبين) و نیستیم ما عذاب کننده قومی (حتی نبعث) تا وقتیکه بر انگلیزیم و بفرستیم (رسولا) فرستاده بدیشان تا ایشانرا برای راست خواند و حجت بر ایشان لازم کند (تفسیر حسینی)

بَعْدَابٍ مِنْ قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَتَتَبَعَّ أَيَّاتِكَ مِنْ قَبْلِ أَنَّ نَذَلَ وَنَخْزِي *

طه: [۱] (۱۳۴) و در اثبات نبوت بیان موجز آنست که گوئیم در عقل جائز است که حق تعالی پیغمبرانرا بخلق فرستد چنانکه گفتیم چون در عقل جائز است و بنده چند از بندگان حق تعالی بر صلاح و سداد و با امانت و پارسائی بااهتمامی خلقت و خوبی صورت و راستی سخن و بلندی همت و پاکی عرض و برگزیدگی نسب و کمال عقل و قوت و فصاحت بیان آمدند و این دعوی کردند و بر راستی آن دعوی چیزی چند نمودند بر خلاف عادت چنانکه مثل آن پیدا کردن در قدرت و قوت آنها که مثل ایشانند در بشریت امکان ندارد و خلقان از اظهار مثل آن عاجز باشند چنانکه سرد گشتن آتش بر خلیل و مار گشتن پاره چوب بر دست کلیم و فرود بردن چندان سحر و تمویه و زنده شدن مرده بدعا عیسی و بیرون آمدن آب از میان انگشتان علیه السلام درست شد که نبوت حق است زیرا که امثال آنچه یاد کردیم جز حق تعالی نتواند کردن و چون حق تعالی این از برای ایشان ابداع کرد و بر دست ایشان ظاهر ساخت روشن شد که ایشان فرستادگان خدا بودند زیرا که حق تعالی کسی را که بروی افtra کنند و حال وی بر صدق و کذب بر خلق پوشیده باشد بدین نوع مدد نکند و اگر ملحدی گوید جادوان چیزها مینمایند جواب آنست که شعوذه و تمویه ساحر بعد معجز نرسد تمام تر از سحر سحره فرعون نموده نشد و عصای موسی علیه السلام آن همه را نیست کرد و سبب اسلام ایشان خود این بود که حد سحر میدانستند و چون معجزه بدیدند گفتند معجز بر سحر غلبه کنند اما سحر سحر را نیست و ناچیز نکند و آنچه موسی علیه السلام مینماید از حد سحر بیرونست و هیچ جا نیافتیم از دور آدم تا زمان خاتم انبیا

(۱) (ولو انا اهلکنام) و اگر ما هلاک کفار مکه را (بعداب) بعدابی از نزدیک ما بسبب کفر ایشان (من قبليه) پیش از بعثت محمد علیه السلام یا قبل از نزول قرآن (لقالوا ربنا) هر آئینه گفتندی ای پروردگار ما (لو لا ارسلت) چرا نفرستادی (الینا رسولا) بسوی ما فرستاده تا مارا بطاعت تو خواندی (فتبع ایاتک) پس ما پیروی میکردیم آیتهای ترا که با وی میفرستادی (من قبل ان نذل) پیش ازانکه خوار شویم در دنیا بقتل و سبی (ونخزی) و رسو گردیم در قیامت بدخول در آتش پس ما قطع حجت ایشانرا پیغمبر و قرآن فرستادیم و ایشان نگرویدند (تفسیر حسینی)

صلی اللہ علیہ وسلم کے هیچ ساحر دعوی پیغمبری کرد و اگر بعد از رسول علیہ السلام کنند آن خود موجب اشتباه نباشد که بقول او واجب شد که مدعی نبوت را تکذیب کنیم و مع هذا اگر ساحری نیز این دعوی کرد چون دعوی او مستمر نشد و هم بر فور یا بعد چندی عامهٔ خلق را نیز روشن شد که او کذاب است و کسی بظاهر متابعت او نکرد و وی اما خوار و خاکسار و ترسان بمرد و اما بکشند و بسوختند این خود حجت شد بر صدق انبیا علیهم السلام و اگر گوید شما میگوئید که دجال یکی را بکشد و باز زنده گرداند گوئیم اماتت و احیا خدای تعالی کند اما دجال اضافت بخود کند و خدایرا در اظهار آن در زمانهٔ فتنه او حکمتها است که سر آن بر هر کس آشکارا نشود اما آن موجب اشتباه نیست زیرا که حق تعالی بر زبان جملهٔ پیغمبران خلق را از فتنهٔ دجال آگاهی داده است و روشن نموده که وی دشمن خدایست و دیگر آنکه نفس این واقعهٔ حجتی روشن است بر کذب او و این حجت آنست که بعد از دعوی کردن که من آن کشته را زنده کنم چون حق تعالی اورا زنده کند و دجال خواهد که تا ویرا بار دیگر بکشد نتواند و این دلیلی روشن است بر آنکه وی چون بر قتلی که حق تعالی بر دست خلق میسر کرده است قادر نیست بر زنده کردن که خلق را بران سبیلی نه نهاده است اولی تر که قادر نباشد و دیگر آنکه کذب او خود در نفس دعوی او پیداست و او دعوی کند که من خدایم و بر هیچ عاقل پوشیده نماند که جسمی محدود منحصر خدایرا نشاید و از همه روشن تر آنکه یک چشم ندارد و اگر ویرا قادری بودی بر آنچه دعوی کرده اول دیده کور خود را بینا کردی و چون این معنی روشن شد درست گشت که اظهار معجزه بر عقب دعوی حجت صدق انبیا است و در آنچه معجزات بسیار در دست انبیا ظاهر شد شکی نیست از عهد آدم تا زمان خاتم صلی اللہ علیہ و آله وسلم و علی سائر اخوانه من الانبیاء در هر قرن که پیغمبری آمده بر دست او نوعی چند از انواع معجزات ظاهر گشت چنانکه حاضران دعوت اورا بیگمان بحاسهٔ چشم دیدند و در هر قرن خلف از سلف نقل کردند چنانکه بتواتر علم آن در میان شنوندگان آشکارا شد و چون چنین بود روا نباشد که جز حق باشد زیرا که اگر یکی از آدمیان بر پادشاهی مثل خود مخلوقی دروغی گوید مردۀ بعد اخیری و پادشاه نظر نکند که این

دروغی است آن پادشاه یا نادان باشد یا عاجز و خدای ازین منزه است و از جمله حجتها بر صدق پیغمبران یکی آنست که همه در آنچه از حق تعالی خبر دادند از معارف اسماء و صفات او و کوائن وحوادث که در عالم خواهد بودند و در آنچه بعد از فنای دنیا باشد از بعث و نشور و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب وغیر آن از آنچه از قبل خبر است یک زبان اند و بمقدار یک سر موی در گفته ایشان تفاوت نیست (... وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ أَخْتِلَافًا كَثِيرًا * النساء: ۸۲) [۱] و الله الملهم للصواب

فصل دوم در ایمان به پیغمبران و بیان آنچه دانستن آن مهم است از

خصائص و مراتب ایشان: چون دانسته شد که نبوت حق است باید دانستن که حق تعالی آنکسانرا که خواست بدان برگزید نه باختیار ایشان بود و نه بکسب ایشان و بداند که اعتقاد داشتن که نبوت بکسب حاصل شود کفر است و چون این دانسته شد بداند که ایمان بجمله پیغمبران باعتقاد و اقرار از پی ایمان بخدای است و ایمان بخدای بی ایمان به پیغمبران درست نباشد و چون حق تعالی در قرآن مجید چند جا اشارت کرد که جدائی افکنند در ایمان میان خدا و فرستادگان او کفر است ازان جمله این آیة است (إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَبُرِيدُونَ أَنْ يُفَرَّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ...*) [۲] الآية، النساء: ۱۵۰) و ایمان بعموم پیغمبران آنست که اعتقاد دارد و اقرار کند که بندگانند و برگزیده خدای اند که خلق را بحق دعوت کردند و گفتند که ما فرستادگان خدائیم و براستی و درستی دعوی خود حجتها بنمودند راست گوی بودند و بر حق و فرستادگان خدای تعالی بودند بدان قوم که گفتند که ما فرستادگان خدائیم بدیشان و هر چه از حق تعالی باز گفتند چنان بود که ایشان گفتند در ایمان بعموم پیغمبران، بجز رسول ما علیه السلام این قدر کفایت است و در ایمان برسول ما علیه

(۱) (ولو کان) و اگر بودی این قرآن (من عند غير الله) از نزدیک غیر خدای یعنی کلام مخلوق بودی چنانچه زعم اهل کفر و نفاق است (لوجدوا) هر آئینه یافتندی اهل عقول و فهم (فیه اختلافاً كثیراً) در و اختلاف بسیار از تناقض معنی و تفاوت نظم زیرا که کلام بشرخالی از تفاوت و خللی نیست خواه بر حسب لفظ و خواه از روی معنی.

(۲) (إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ) به تحقیق و یقین آنها که کافر می شوند بخدای (و رسle) و به پیغمبران او (و بُرِيدُونَ أَنْ يُفَرَّقُوا) و میخواهند آنکه جدائی افکنند (بین الله و رسle) میان خدا و رسولان او باانکه ایمان آرند بخدای و کافر شوند پیغمبران او

السلام شرطی چند دیگر است که بعد ازین در فصلی منفرد گفته شود انشاء الله تعالى و در ایمان بعموم ایشان و دانستن ایشان که چند بودند و شناختن ایشان باسامی و انساب لازم نیست زیرا که حق تعالی با پیغمبر صلوات الله و سلامه عليه گفت که رسولان بخلق فرستاده ایم که قصه بعضی بر توانخاندیم و قصه بعضی بر تو نخواندیم (و رُسْلًا قَدْ قَصَصْنَا هُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلٍ وَرُسْلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ...*) الآية. النساء: ۱۶۴^[۱] و اما آنچه دانستن آن واجب است آنست که بدانند که حق تعالی پیغمبرانرا بدو چیز مخصوص کرده است یکی تعلیم و دیگر تأیید و تعلیم آنست که ایشانرا از آنچه ندانند از علوم الهی بیاموزاند و تأیید آنست که ایشانرا قوی گرداند بااظهار حجتها بزيادتی قوتها ایشانرا ياري دهد و مدد فرستد و اکنون هر چه از باب تعلیم است آن نبوة است و هر چه از باب تأیید است آن حجت نبوة است و آنچه از قبل تعلیم است حاصل شدن آن بر چند وجه است إما بشنیدن سخن حق تعالی چنانکه شنیدن موسی صلوات الله عليه و إما بالهای خدا و الهام خدا ایشانرا آنست که علم چیزی در دل ایشان افکند بی آنکه پیش ازان ایشانرا دران استدلالی بوده باشد یا بحس ازان اثر یافته باشد و إما بر زبان فرشته وحی کند به پیغمبر و فرشته با وی بگوید چنانکه پیغمبر ویرا به بیند و سخشن شنود چنانکه یکی از آدمیانرا و إما فرشته را بفرماید تا علم چیزی که او میخواهد جل و علا در دل پیغمبر دهد و این وحی باشد مخصوص بدل و گوش ازان هیچ نشند اینست وجوده تعلیم و وحی^[۲] در خواب هم از قسم الهام باشد إما بواسطه ملک و إما بی واسطه و اگر

(۱) (ورسلا) و دیگر فرستادیم رسولانرا که در قرآن (قد قصصناهم عليك) تحقیق نام بردۀ ایم و قصه ایشان بر توانخاندۀ ایم (من قبل) پیش ازین چون یوسف و زکریا و یحیی و الیاس والیسع و عزیز و غیر ایشان (ورسلا لم نقتصهم عليك) و رسولانیکه خبر ایشان بر تو فرنستادیم و نام ایشان بر تو ظاهر نکردیم

(۲) وحی : بالفتح پیغام خدای تعالی و کتاب خدای تعالی و اشارت و سخن نرم و در دل انداختن چیزی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن (کشف اللغات) فائدة وحی در اصل بمعنی کلام خفی است و آن در حق انبیا علیهم الصلوة و السلام از خدای بر انواع است بعضی را بشنیدن کلام عزیز ب بواسطه چنانکه موسی را علیه السلام و پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم در شب معراج و دیگر بواسطه فرشته و این بسیار است و دیگر الهام انداختن معنی در دل و این غیر انبیارا نیز بود چنانکه در حق مادر موسی علیه السلام آمده اند (او حینا الى املک) (مزرع الحسنات)

کسی سؤال کند که فرشته علم چیزها در دل غیر انبیا هم می اندازد پس میان نبی و غیر نبی چه فرق باشد جواب آنست که علم احکام در دل انبیا دمد و علم بودنها و حادثها که بعد از گذشتن روزگاری یا بعد از فنای دنیا خواهد بودن و این نوع از علم مخصوص است بانبیا و اگر کسی چیزی ازین بازگوید هم ازیشان بتوی رسیده باشد یا از سخن ایشان فهم کرده باشد و آنچه ملک بغیر انبیا الهام کند نوع بشارتی باشد از حق که در خاطر آید یا فراتستی در چیزیکه واقع باشد و از هرنوع که باشد فرق میان آن و الهام ظاهر است نبی از شک و خطای مخصوص باشد و آنچه بالهایم بتوی رسیده همچنان بداند که آنچه میشود و غیر نبی از شک و خطای مخصوص نیست الهام را برین وجه نتواند یافت و اما آنچه از باب تأیید است آن دو نوع است نوعی آنست که انبیا در نفس خود بدان مؤید باشند و نوعی آنکه از عالم غیب وقدرة بداعا و برکت ایشان ظاهر شود و این نوع بیش از انست که بر توان شمردن و بتواتر بسیاری ازان بسماع خلق رسیده و غرض ما آن نوع دیگر است که در نفس خود بدان مؤیدند تا شناخت ایشان باصلی محکم باشد و ازان جمله آنست که هوای ایشان پیرو فرمان حق بوده است و نفس ایشان همواره در طاعت او و بفرمان ایشان و ازین وجه ایشان از نافرمانی خدا بهقصد مخصوص ماندند و ایشان واجب العصمت اند و مخالفت امر خدای تعالی بر ایشان روانیست زیرا که حق تعالی خلق را فرموده که پیروی ایشان بکنند و اگر عصیان بهقصد از ایشان یافت شدی خدای تعالی خلق را متابعت ایشان نفرمودی و اگر از یکی از ایشان زلتی صادر شود آن نبود الا از طریق سهو و نسیان و اضافت عصیان بدان کردن از دو وجه تواند بود یکی آنکه صوره آن صورة عصیان بود اگر چه بسهو و نسیان بود دیگر آنکه نسبت بحال ایشان آنرا عصیان گفت و ازان جمله آنست که عقل ایشان تمامترین عقلها بوده است و از اختلال و زوال محفوظ و ادراک عقلهای ایشان نه چون ادراکات عقلهای غیر ایشان بوده است و ازان جمله آنست که رأی ایشان قوی ترین رأیها بوده است و فهم ایشان تیز

(۱) ولی محفوظ باشد از گناه و فرق میان محفوظ و مخصوص آنست که مخصوص را ارتکاب گناه نبود اما محفوظ را ارتکاب گناه بود بر سبیل ندرت و لیکن اورا بدان گناه اصرار نباشد ثم یتوبون من

ترین فهمها بوده است و ازینجا است که آنچه ایشان از علم وحی فهم میکنند غیر ایشان فهم نتواند کردن و ازان جمله آنست که قوه حفظ ایشان بیشتر از غیر ایشان باشد و بقوه در بیان و فصاحت در سخن بیش از دیگران باشند و ازان جمله آنست که حواس ایشان تیزتر از حواس دیگران باشد و قوه ایشان در ظاهر و باطن تمامتر از قوه غیر ایشان باشد و ازان جمله آنست که خلق ایشان در غایت نیکوئی بوده است و خلقت ایشان در غایت تمامی وحد اعدال و صورتهای ایشان خوب بوده است و آوازهای ایشان خوش و چنانکه در معنی بر غیر خود افروز بودند در صورة نیز همچنین بودند و ایشان در درجات و مناصب و مراتب بر قدر نصیب ایشان از عطای حق بر تفاوٰه بودند و بعضی بر بعضی مفضل بوده اند و در آنچه طاعت ایشان طاعت خدای است و دعوت ایشان در حق همه یکسان (... لَا نَفْرَقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ رُسُلِهِ ... # الآية. البقرة: ۲۸۵) اشاره است بدین معنی (... ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ كَوْسِعٌ عَلَيْهِ # المائدة: ۵۴) و آنچه در اول فصل یاد

(۱) و از انجمله آنست که تن انبیا بصفا و پاکیزگی و قربت چون دل اولیا باشد (نور الابصار)
 (۲) (لا نفرق) میگویند نبی و مؤمنان که ما جدا نیکنیم در ایمان (بین احمد) میان هیچ یک (من رسنه) از رسولان او بلکه بهمه ایمان می آریم بخلاف یهود و نصاری که از روی حسد بعضی را منکر اند
 (۳) (ذلک فضل الله) این صفتها که مذکور شده افزونی کرم اوست (یوتبه من یشاء) عطا میدهد بهر که میخواهد (والله واسع) و خدای بسیار فضل است بر خلق خود (علیم) دانا بکسی که استحقاق آن دارد علما را در باب (یَعِثُمُ وَيَعِثُونَهُ) سخن بسیار است اهل شریعت میگویند محبت خدای یابند و ارادت توفیق و هدایت اوست در دنیا و عطای حسن ثواب کرامت بی حساب در آخرت و محبت بنده با خدا ارادت طاعت اوست و اجتناب از معصیت او و نزد اهل طریقه محبت خدای یابنده آنست که اورا بحضرت خود قریب و نزدیک گرداند و محبت بنده با حق آنکه برای اولد از غیر او خالص گرداند ارباب حقیقت برآنند که محبت حق قدیم است و محبت بنده حادث

بیت: چون تجلی کرد اوصاف قدیم * پس بسوزد وصف محدث را، کلیم

هر گاه که صدمات سطوات محبت ذو الجلال از سراقد احتشام (یَعِثُمُ) وجود فانی محبت را در توبه اضمحلال اندازد دیگر باره هبوب نفخات از چمن عنایت (یَعِثُونَهُ) رسیده آن فانی شده را بوصف بقا متصرف سازد فان محبة العبد لله افقاء الناسوتية في بقاء اللاهوتية و محبة الله للعبد ابقاء اللاهوتية في فقاء الناسوتية و در (منازل السائرین) پیر هرا خواجه عبد الله انصاری قدس سره فرموده که محبت در بدايات تلذذ است بعبادت و فراغت از فوات اسباب تفرقه و در نهايات دوستی =

(۱-۳) عبد الله انصاری الحنبلي توفي سنة ۴۸۱ هـ. [۱۰۸۸] فی هرات

کردیم از عصمت انبیا علیهم السلام بر طریق ایجاز صواب چنان دیدیم که بقدر ضرورة سخن را دران بسط کنیم تا عوام مسلمانان از نزاهت و طهارة ایشان بر یقینی تمام باشد و از شناختن صیغه ذلت ایشان بر معرفتی کامل و ازین طریق در مهلکی نیفتند و در دین زیان زده نشوند چه بسیاری از مسلمانان درین مسئله غلط کرده اند چون جمعی از معترزله و متشریعه در عصمت چندان مبالغه کردند که بعد افراط رسانیده و جمعی نیز از متشبه و نقله بی احتیاط در خلاف ایشان چندان غلو کرده اند که بعد تفریط رسانیده و نصرت قول خود را چیزی چند در کتب یاد کرده اند که آنرا هیچ اصلی نیست و بامثال آن تمسک ساختن روا نه بلکه نقل کردن آن خود روا نیست زیرا که دران تحریر انبیا است در نظر بی علمان و ساده دلان و حق تعالی ما را فرموده است که ایشانرا بر حق دانیم و بر ما فرض کرده که تعظیم و توقیر ایشان کیم و ذکر عثرات ایشان کردن اگر نیز به نص صریح یافت شود ادب نباشد فکیف که دروغ باشد و هویدا ترین زلتی از زلات که از انبیا علیهم السلام یاد کرده شد به نص مقطوع به زلت آدم است علیه السلام که حق تعالی آنرا در قرآن یاد کرده از تناول شجره بچند موضع و چنین اضافتی بوی

ذات از برای ذات در حضرت احادیث بفتاء رسم حدوث در عین از لیه از سمنون محبت پرسیدند که محبت چیست گفت از محبت حق با بنده میپرسید یا از محبت بنده با حق گفتند از محبت حق با بنده فرمود در این ساعت بانحضرت علیه الصلوة والسلام بودم و نکته از محبت حق با بنده میگفتمن ملائکه ملکوت طاقت شنیدن آن نداشتند و هم از سمنون منقول است که در محبت سخن میکفت و مرغ روحش که طائر آشیانه (منه بدأ و اليه يعود) بود در هوای هویت طیران مینمود و مرغی از هوا فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا از منقارش خون روان شد و آن مرغ در خاک و خون غلطان میبود تا از التهاب آتش محبت که افروخته (نار الله الموقدة الّتی) بود پرو بالش بسوخت و جان بداد بیت: بسکه مرغ سحری در غم گلزار بسوخت ه جگر لاله بران دلشه زار بسوخت حضرت شیخ طریقت قطب المحققین قدس الله سره در فتوحات مکی آورده که حق سیحانه آن مرغ را فهم سخنان شیخ سمنون داد تا حال محبت در یافته محکوم سلطان محبت گشت و به جهت موعظه حاضران و تنبیه مدعیان آن صوره بظهور آمد صاحب لوامع انار الله قلوبنا بلمعاته و ارادته فرموده که محبت میل جمیل حقیقی است بجمال خودش جمیعاً و تفصیلاً و آن یا از مقام

جمع بود بجمیع و آن شهود جمال ذات است در مرآت ذات بی توسط کائنات

(۲-۳) صاحب (فتوات مکیه) محبی الدین العربی توفي سنة ۶۳۸ هـ. [۱۴۱ م.] فی الشام

کرده که (... وَعَصَى أَدْمَ رَبَّهُ فَغَوَى * طه: ۱۲۱) ^{۱۱} و مع هذا این صیغه را از بیان خالی نگذاشت تا بندگان دانند که حال وی دران منافی حال عصات بود چه معصیت عصات بعزم دل باشد بر معصیت بی آنکه مجال تأویلی یا شبهه باشد و منشأ زلت آدم عليه السلام از نسیان عهد بود (وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَى أَدْمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَىٰ وَلَمْ يَجِدْ لَهُ عَزْمًا * طه: ۱۱۵) ^{۱۲} و عهد منسی آن باشد که بعد ازین آیه بیان بیان کرد که با آدم گفتیم که ابلیس دشمن تو و جفت تو است نباید که شما را از بهشت برون کند (فَقُلْنَا يَا أَدْمَ إِنَّ هَذَا عَدُوُّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى * طه: ۱۱۷) ^{۱۳} و ابلیس آدم را بسوگند بفریفت و زنش از طریق میل بخلود بهشت که از احکام جبلت است ویرا تسویل کرد که هیچ بنده نتواند بود که بر سوگند دروغ بافرید گار خود اقدام کند و حق را جل و علا درین آیه حکمتها بود که در هر یک ازان اعتباری بود عموم بنی آدم را چون شناخت دشمن و بیداری و احتراز از وی و فریفته ناگشتن بتسویل وی و تدارک کردن گناه بتوبه و انابت و اعتراف کردن به بدکرداری و نادانی خود و حق تعالی این قصه را که یاد کرد از بهر دانستن این حکمتها یاد کرد و از بهر اظهار فضل خود با آدم صفائی و کمال اجتبای و اصطفای خود که بعد از توبه ویرا کرامت کرد نه از بهر تحقیر بشان آدم و اثبات زلت وی برین وجه باید کردن تا بدانستن آن منتفع شوند نه بر وجهی

(۱) (وعصی آدم) و خلاف کرد آدم عليه السلام (ربه) امر پرورد گار خود را در خوردن میوه درخت (فوی) پس بی بهره مانده از مطلوب خود که عمر جاودانی بود بعد ازان بتوبه و استغفار قیام نمود و حضرت رسالت پناهی عليه السلام را بشفاعت آورد (تفسیر حسینی)

(۲) (ولقد عاهدا) و بدرستیکه ما وحی فرستادیم (الی آدم) بسوی آدم صفائی (من قبیل) پیش ازین زمان و فرمودیم اورا که گرد شجره منهی نگردد و ازان نخورد (فسی) پس فراموش کرد آن امر را (و لم نجد له) و نیافتیم مر اورا (عزم) عزیمتی بر گناه یعنی بخطا نه بعدم این صورتی ازو سمت صدور یافت یا نبود اورا صبری بران منهی عنه (تفسیر حسینی)

(۳) (فقلنا) پس گفتیم ما (یا آدم ان هدا) ای آدم بدرستیکه این دیو (عدو لک) دشمن است مر ترا (و لزوجک) و مر جفت ترا که حواء است علیهم السلام (فلا يخرجنکما) پس باید که بیرون نکند شمارا یعنی سبب بیرون شدن شما نشود (من الجنة) از بهشت (فتحی) پس تو در رنج افی یعنی چون از بهشت بیرون روی بکت یمین و عرق جبین اسباب معاش مهبا باید کرد (تفسیر حسینی)

دیگر که بدان زیان زده شوند اما زلت غیر وی از انبیا خاصه از مرسلان اگر بنص درست که موجب علم باشد ثابت شود هم برین وجه حمل باید کردن و دانستن که اگر ایشان همچو ما اسیر هوا و شهوت بودندی حق تعالی متابعت ایشان بر بندگان خود فرض نکردی و پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم که زبدۀ خلاائق و خلاصه موجودات بود نفرمودی که (أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فِيهِدِيهِمْ أَفْتَدَهُ... * الآية. الانعام: ۹۰) [۱] و عجب آنکه خلیل الرحمن که از اولوا العزم است و بزینت خلت مکرم و مدتی از جمله بنی آدم بعبادت حق تعالی بر روی زمین منفرد بود از بهر پدر استغفار خواست بسبب وعده که ویرا داده بود (... لَا سْتَغْفِرُنَّ لَكَ... * الآية. المحتمنة: ۴) [۲] و دران وقت نمیدانست که پدر او ازانهاست که روی بهشت نخواهد دید و بدشمنی خدای تعالی بر وی حکم رفته است حق تعالی چون این امت را از دوستی کفار منع میکرد و در دوستی خود و دشمنی دشمنان خود بمتابعه ابراهیم علیه السلام میفرمود آن یک حالت ویرا که دران استغفار پدر کرد از اقتدا بوی استشنا کرد (فَدَّ كَانَتْ لَكُمْ أَسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِنْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ... * الآية. المحتمنة: ۴) تا اینجا که (... إِلَّا قَوْنَ إِبْرَاهِيمَ لَأَيْهِ

(۱) (اولئك الذين) آنگروه انبیا آنانند که (هدی الله) راه نمود خدای ایشانرا بدین خود که اسلام است (فبهدیهم افتده) پس بطريقه ایشان اقتدا کن مراد آنچیزی است که بدان متفق بودند از توحید و اصول دین نه فروع مختلف فيها در (مفاتیح الغیب) آورده که آنچه حق سبحانه و تعالی حضرت محمد علیه الصلوٰۃ والسلام را فرموده (فبهدیهم افتده) یعنی بسیر انبیا اقتدا کن و احوال ایشانرا پیروی نما اشارت است بر آنکه بوصوف و سیرت هر یکی مطلع شده اجود و احسن آنرا اختیار فرماید زیرا که اقتدائی پیغمبر بدیشان در اصول دین نشاید چه دران تقليد روا نیست و در فروع نیز نباشد چه شریعت او ناسخ شرائع ایشان است پس مراد محاسن اخلاق و مکارم اوصاف خواهد بود و از صفات سنیه و خصال مرضیه هر چه با همه ایشان متفرق بوده نزد آنحضرت علیه السلام تنها مجتمع است پس از همه افضل و اکمل باشد (تفسیر حسینی)

(۲) قيل في الفسir المظہری (وما كان استغفار ابراهیم لایه) یعنی آزر و کان عما لا براہیم علیه السلام و کان ابراهیم ابن تاریخ و قد ذکرنا الكلام فيه في سورة الانعام (۳) (لا سْتَغْفِرُنَّ لَكَ) هر آئینه آمرزش خواهم خواست برای تو (وَمَا أَمْلِكُ لَكَ) و مالک نیستم ای پدر برای تو یعنی نمیتوانم که دفع کنم از تو (منَ اللَّهِ) از عذاب خدای تعالی (مِنْ شَئِنِ) هیچ چیز اگر بخدای تعالی باز نگرددی (تفسیر حسینی)

(۱-۱) مؤلف تفسیر (مفاتیح الغیب) محمد فخر الدین الرازی توفی سنة ۶۰۶ هـ [۱۲۰۹] فی هرات

لَا سَنْغِفَرَنَّ لَكَ وَمَا أَمْلَكُ لَكَ... * الآية. الممتحنة: ۴) تا دانسته شود که این یک کلمه مناسب حال وی نبود و پسندیده حضرت نیفتاده و درین اقتدا بوى نباید کردن و اگرچه ویرا درین عذری پیدا و قصدی درست بود (وَمَا كَانَ اسْتِغْفارًا إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ... * الآية. التوبه: ۱۱۴) اکنون حال و قصه زلت انبیا علیهم السلام ازینجا فهم باید کردن و مرتبت ایشان در اقتدا ازینجا دانستن و اما آنچه از یوسف علیه السلام یادکرده اندکه وی قصد زلیخا کرد (حَلَّ هَمِيَانَهُ وَقَعَدَ مِنْهَا مَقْعِدَ الرَّجُلِ مِنَ الْمَرْأَةِ) و استناد آن از ابن عباس رضی الله عنهمایاد کرده اند قبول آن از وجوده روا نیست اول آنکه آنکسانیکه این قصه را برین وجه در کتب یاد کرده اند تا با بن عباس رسانیده اند باسناد درست ثقہ عن ثقہ یافت نمشود با آنکه اگر نیز یافت شدی هم در مثل این قصه

- (۱) (قدَّ كَانَتْ) بدرستیکه هست (لَكُمْ) مر شمارا ای مؤمنان (الْأُنْوَافُ حَسَنَةً) ستی نیکو که بدان اقتدا باید کرد (فِي إِبْرَاهِيمَ) در سخنان ابراهیم علیه السلام (وَالَّذِينَ مَعَهُ) و آنانکه با وی بوده اند از اهل ایمان (إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ) یاد کنید چون ابراهیم علیه السلام و مؤمنان قوم او گفتند مرگرو خود را از مشرکان که از ما دوستی مجوهید (إِنَّا بِرَبِّنَا) بدرستیکه ما بیزاریم (يُنْكُمْ) از شما که بت پرسید (وَمَا تَعْبُدُونَ) و دیگر بیزاری میکنم از آنچه میپرسید (مِنْ دُونِ اللَّهِ) بجز خدای تعالی (كَفَرُنَا بِكُمْ) کافر شدیم بدین شما یا بمعبد شما (وَبَدَا) و آشکارا شد (بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ) میان ما و شما (الْعَدَاؤُهُ دَشْمَنِي بَدَلَ (وَالْبَقْضَاءُ وَ دَشْمَنِي بَدَستَ يَعْنِي مَحَارِبَهُ (أَبَدًا) همیشه یعنی پیوسته دشمنی قائم خواهد بود میان ما و شما بdest یعنی محاصره (أَبَدًا) همیشه یعنی (بِاللَّهِ وَحْدَهُ) بخدای تعالی یکتا و یگانه یعنی بیگانگی او بگروید حق سیحانه پند میدهد مؤمنانرا که در تبرا از اهل شرک اقتدا با ابراهیم علیه السلام کنید (إِلَّا قَوْلُ إِبْرَاهِيمَ) مگر در آن سخن ابراهیم علیه السلام که گفت (لِأَبِيهِ) مر پدر خود را که بوعده استغفار که با تو کرده ام و بوعده ایمان که تو با من کرده (تفسیر حسینی)
- (۲) (وَمَا كَانَ اسْتِغْفارًا إِبْرَاهِيمَ) و نبود آمرزش خواستن ابراهیم علیه الصلوٰه والسلام (لِأَبِيهِ) از برای پدر خود (إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ) مگر از برای وفا کردن وعده که در وقت مناظره (وَعَدَهَا إِيَّاهُ) وعده کرده بود مر پدر را آنجا که گفت (ساستغفار لک ربی) و در (ینابیع) آورده که وعده داده بود پدر ابراهیم مر اورا که من ایمان آورم پس استغفار ابراهیم علیه الصلوٰه والسلام آن بود که من طلب آمرزش و مغفرت کنم برای تو و قیکه بگروی (تفسیر حسینی)

(۳) بگشاد ازار بند خود را و به نشست نزد او مثل نشست مرد بزن

[۱-۲] مؤلف (ینابیع الاحکام) محمد الاسفارائینی توفی سنّة ۷۴۷ هـ. [۱۳۴۶ م.]

حجت را نشایستی زیرا که از جمله احادیث آحاد است و آحاد موجب علم نیست دیگر آنکه موقوف است بر ابن عباس و اگر چه صحابی تا نشنیده باشد نقل نکند اما چون منقول عنه را یاد نکرده است احتمال دارد بلکه غالب آنست که از اهل کتاب بوی رسیده باشد و نقل ایشان اعتماد را نشاید زیرا که حق تعالیٰ تفسیق و تکذیب ایشان کرده است و گفته که ایشان تحریف کرده اند و گفته است که کتاب بدست خود مینویسند و میگویند که آن از نزد خداست آیة (... وَبِقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ...*) الآية. آل عمران: ۷۸) و آن از نزد خداست و ایشان دروغ بر خدا میگویند و میدانند که آن دروغ است آیة (... وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ وَهُمْ بَعْلَمُونَ*) آل عمران: [۱] ۷۸) و رسول علیه السلام گفت ایشان را تصدق مکنید و تکذیب مکنید و آنچه فرموده است که تکذیب مکنید دران قسم باشد که علم آن بما رسیده باشد از اخبار کتب ایشان اما آنچه ضد آن از علم دین ما را معلوم باشد تکذیب واجب بود و عمر خطاب رضی الله عنہ در حق اهل کتاب گفت (لا نصدّقُهُمْ وَقَدْ كَذَّبُهُمُ اللَّهُ) و اکثر قصص انبیا که اصحاب تواریخ در کتب آورده اند و مفسران آنرا نقل کرده اند متلقی است از قبل ایشان و باز گفت آن روانیست فکیف احتجاج بدان دیگر آنکه (وَلَقَدْ هَمَتْ بِهِ وَ هَمَ بِهَا...*) الآية. یوسف: ۲۴) و بدرستیکه طمع کرد زلیخا در یوسف علیه السلام و طمع کردی یوسف علیه السلام در زلیخا اگر ندیدی برهان پروردگار خود را و هم زلیخا محقق بود و هم یوسف علیه السلام معلم بعدم رویت برهان محقق باشد هم آن ممتنع باشد دیگر آنکه لفظ قرآن که (... هَمَ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَتِّيهِ...*) الآية. یوسف: ۲۴) اقتضای آن نمیکند که یوسف علیه السلام قصد کرده باشد زیرا که گفت یوسف قصد

(۱) (وَيَقُولُونَ) و میگویند (هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) آن محرف و مفتری از نزد خدای است (وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ) و نیست آن از نزدیک خدای (وَيَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ) و میگویند بر خدای دروغ که غیر سخن او را سخن او میدانند (وَهُمْ بَعْلَمُونَ) و ایشان میدانند که دروغ میگویند بعد از بیان تحریف یهود ذکر افترای نصاری میکنند که در حق عیسی علیه السلام میگفتند که او دعوی الوهیت کرده و امت را بعبادت خود فرموده پس رد قول ایشان را میفرماید (تفسیر حسینی)

(۲) (وَلَقَدْ هَمَتْ بِهِ) و بدرستیکه قصد کرد آن زن بمخالطت یوسف علیه السلام بزنا (وَهُمْ بِهَا) و قصد کرد یوسف علیه السلام بدفع وی بطريق فرار (تفسیر حسینی)

وی کردی اگر نه برهان حق بدیدی و چون قصد یوسف متعلق گشت بدیدن برهان و بدین برهان موجود است پس این قصد ممتنع باشد و اگر کسی گوید که اهل عربیت جائز نداشته اند که جواب (لولا) بر لولا مقدم باشد پس جواب محدود باشد و تقدیرش چنان باشد که ((لَوْلَا أَنْ رَأَ بُرْهَانَ رَبِّهِ) يفعل) جواب آنست که این تقدیر کردن بی بیانی از صاحب شریعت صلی الله علیه و آله وسلم که مبین قرآن است تحکم است و اقدام بر بیان چنین قضیتی بخود تخمین و این روانباشد و اما آنچه بدان تمسک ساخته اند از قول علماء نحو ما چند لفظ در قرآن میبینیم که اختیار علماء عربیت غیر آنست و مع هذا اختلاف آن روانیست و قرآن بر قول ایشان حکم میکند نه قول ایشان بر قرآن و این نیز هم ازان جمله باشد و اگر چنان بودی که ایشان تقدیر میکنند بایستی که واو نسق بودی (و (لَوْلَا أَنْ رَأَ بُرْهَانَ رَبِّهِ) تا بر حذف دلالت کردی پس اگر نیز گوئیم جواب محدود است آن محدود مثل آن بود که (هم بها) تا بران بیان دلالت کردی و تقدیر چنان بود که ((لَوْلَا أَنْ رَأَ بُرْهَانَ رَبِّهِ) هم بها) تشدد ما درنفی این قول که قصه گویان یاد کرده اند از بهر آنست که آنچه ظاهر نصوص بر آن دلالت میکند از سوره یوسف عليه السلام خلاف آنست که ایشان یاد کرده اند و بیان این سخن آنست که حق تعالی بعد از (لَوْلَا أَنْ رَأَ بُرْهَانَ رَبِّهِ) میفرماید که (... كَذَلِكَ لِنَضْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشَاءَ ... * الآية. یوسف: ۲۴) و اگر اثبات اشارت بآن کنند که ایشان یاد کرده اند نوعی از سوء و فحشاء بوی ملحق کرده باشند و حجت ظاهر تر آنست که حق تعالی فرمود (ذَلِكَ لِيَعْلَمَ أَنِّي لَمْ أَخْنُهُ بِالْغَيْبِ ... * الآية. یوسف: ۵۲) یعنی من از بهر آن طلب

- (۱) (لولا ان را) اگر ندیدی یوسف (برهان رب) برهان پروردگار خود را هر آئینه قصد مخالفت او کردی و آن برهان بقول اصح نور عصمت الهی و لمعه نبوت یوسفی بود که حائل شد میان یوسف عليه السلام و میان آنچه سبب خشم خدای تعالی باشد پس یوسف عليه السلام بقوت نبوت و مدد فتوت درحال خود را نگاهداشت (کذلک) همچنین اوراثات دادیم بر عصمت و عفت (نصرف) تا بگردانیم (عنهسوء) از وی بدی یعنی خیانت در حرم عزیز (والفحشاء) و عملی زشت یعنی زنا
- (۲) (ذلك) این در خواست برای آن کردم (لیعلم) تا بداند عزیز (انی لم اخنه) آنکه من خیانت نکرده ام او را (بالغیب) در غیبت وی و حرمت اهل او و حق تربیت وی نگاهداشت (تفسیر حسینی)

این بحث و تفتیش کردم تا عزیز مصر بداند که من بر پوشیده‌گی با وی خیانت نکردم و خدای تعالی ویرا صدیق خواند و تصدیق کسی که حق تعالی ویرا صدیق خوانده باشد بر ما فرض باشد و چون تصدیق وی کنیم نفی خیانت ازوی لازم بود و آنچه قصه گویان یاد کرده اند که (قعد منها مقدد الرجل من المرأة) خیانت باشد چه بر هیچ عاقل پوشیده نباشد که هر که از بهر فعلی بزن دیگر نزدیک شود چنانکه ایشان یاد کردند خیانت بر وی کرده باشد و یوسف عليه السلام نفی خیانت از خود کرد و حق تعالی ویرا راست گوی خواند پس اثبات آن بین وجه در حق وی روا نباشد و دیگر آنکه زلیخا پیش ازین بر وی این دعوی کرد که وی قصد من کرد و حق تعالی بر صدق یوسف و کذب زلیخا اقامت برهان کرد و اگر گویند برادران یوسف هم از جمله انبیا اند و آنچه خدای تعالی بنص صریح ازیشان یاد کرد افزونتر از آنست که از یوسف یاد کرده شد جواب گوئیم که نبوة برادران یوسف بنص صریح متواتر که موجب علم باشد بما نرسیده است و آنچه حق تعالی فرمود (قُلُّوا إِمَّا بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلَ إِلَيْنَا وَمَا أَنْزَلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ... الآية. البقرة: ۱۳۶) احتمال دارد که اسپاط فرزندان صلی عیوب باشند و احتمال دارد که همه دران داخل باشند و احتمال دارد که بعضی باشند و احتمال دارد که مراد از اسپاط انبیاء بنی اسرائیل باشند که همه از فرزندان یعقوب اند و بنص مقطعی به پیش ما درست شد که یوسف عليه السلام پیغمبر مرسل بود از جمله آنها که حق تعالی با پیغمبر صلی الله عليه و آلہ وسلم گفته

(۱) ترجمه: به نشست ازان جای نشست مرد با زن

(۲) (قولوا) بگوئید ای متابعان ملت ابراهیم یعنی اعراض کنید از قول یهود و نصاری و در جواب آنکه شمارا به جهودی و ترسائی دعوت میکنند بگوئید (إِمَّا بِاللَّهِ) بگرویدیم به خدای (وما انزل علينا) و آنچه فرود آمده است بما یعنی قرآن (و ما انزل) و آنچه فرو فرستاده شده است (إِلَيْنَا) ابراهیم بسوی ابراهیم که بیست صحیفه بوده است (واسمعیل واسحق) و بفرزندان او اسماعیل و اسحاق (ویعقوب) و به نبیره او یعقوب (والاسباط) و بفرزندان یعقوب اگر چه با ولاد ابراهیم و یعقوب هیچ کتابی فرو نیامده اما چون متعبد با حکام صحف بودند گان که آن نیز بدیشان منزل است چنانچه قرآن نیز منزل است بر ما (تفسیر حسینی)

بود که (أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فِيهِمْ أَفْتَدَهُ... * الآية. الانعام: ۹۰) پس مرتبه یوسف عليه السلام در باب عصمت برتر است از مرتبه ایشان دیگر آنکه پیش ما درست شده که برادران یوسف عليه السلام اگر چه پیغمبر بودند و آنچه کردند پیش از نبوة کردند و آنچه از یوسف عليه السلام باز میگویند معلوم نمیشود که قصد زلیخا دران وقت بود که حق تعالی ویرا بمقام نبوة نرسانیده بود یا بعد ازان در زمان نبوة و آنچه در قصها یاد کرده اند که (قعد منها مقعد الرجل من المرأة) خود بروی روا نباشد و پیش ازان هم روا نباشد زیرا که وی در حال نبوة چون ذکر کید زنان کرد نفی خیانت از خود کرده و هر چه پیغمبران گویند جز راست نباشد پس بهیچ حال اثبات این صورت روا نباشد و باز گفتن آن بهمه حال روا نیست چه اگر از یکی آحاد امت فعلی چنین صادر شود و دیگری آنرا بچشم خود به بیند روا نباشد که آنرا باز گوید فکیف آنچه آنرا بیقین نداند و آنکه معتاب پیغمبر مرسل باشد (نسئل الله العافية عن استماع تلك القصة فكيف عن التحدث بها) [۲] و آنچه از داود عليه السلام نقل کرده اند که اوریا را بالزام فرا پیش ثابت فرمود داشتن تا وی کشته شود وزنش را بعد ازوی زن کند وغیر آن از سخنها که مخالف اصول دین است و باز گفت آن حرام از طریق نقل اعتباری ندارد و نیز مخالف اصول دین است چه نسبت ظلم به پیغمبر مرسل کرده اند و از ظاهر آیه (إِنَّ هَذَا أَخْيَ لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةً وَاحِدَةً... * الآية. ص: ۲۳) [۳] و آیه دیگر که بعد از آنست روشن نمیشود که عزم داود عليه السلام درین قضیه چه بود و نه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که مبین قرآن بود در آن نقلی یافت میشود جمعی از مفسران از قول

(۱) (اولئك الذين) آنگروه انبیا آنانند که (هدى الله) راه نمود خدای ایشانرا بدین خود که اسلام است (فبهدیهم افتده) پس بطريقه ایشان اقتدا کن مراد آنچیزی است که بدان متفق بودند از توحید و اصول دین نه فروع مختلف فيها (تفسیر حسینی)

(۲) ترجمه: عافیت میخواهیم بخدا از شنیدن این قصه پس چگونه گفتار بکنیم بدان

(۳) (انَّ هَذَا أَخْي) بدرستیکه این برادر من است در دین و صحبت (له تسع و تسعون نعجه) مر اورا نود و نه میش است (ولی نعجه واحدة) و مرایک میش و بس (تفسیر حسینی)

اهل کتاب این قضیه را ببدترین وجهی یاد کرده اند و ایشان دران نقل مصیب نیستند ازان وجوه که پیش ازین در حدیث یوسف علیه السلام یاد کرده شد و چندی از محققان علماء و اصحاب معانی گفته اند که محل مؤاخذه برداود علیه السلام ازین قضه آن بود که بی آنکه بدانست که آن مدعی برحق است یا بر باطل گفت (... وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَسْعَى بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ ... الآية. ص: ۲۴) [۱] و این تأویل بنظم قرآن ماننده تراز دیگر تأویلات است و بطريق احتیاط نزدیک تر و مؤکد این تأویل آنست که بعد ازین آیه میفرماید (يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ ...) الآية. ص: ۲۶) [۲] و ازینجا روشن شد که وی درین قضیه حاکم بود نه خصم و اگر نه چنین بودی نه گفتی (فاحکم بین الناس بالحق) و تواند بودن که مراد ازین آیات غیر این است که یاد کردیم و چون این قضه در قرآن مبهم است و از رسول الله صلی اللہ علیه و آلہ وسلم دران بیانی واضح بما نرسیده که اعتمادرا شاید احتیاط در توقف باشد و اعتقاد باید کردن که اگر قصه زن اوریا را اصلی هست برغیر ازین صیغه تواند بود که قضه گویان آنرا ایراد کرده اند و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنہ نقل کرده اند که وی گفت (من حدث بحدیث داود علی ماپروا به القصاص جلدته جلد المفتری) و آنچه ازین بکار نزدیک تراست آنست که بعضی آورده اند که داود را علیه السلام بی اختیار نظر بزر زن اوریا آمد ویرا از حسن وی تعجب آمد و از روی محبتی و ارادتی که صلحای امت را با پیغمبران بود نه از روی حکم و سلطنت ویرا گفت اگر توانی ویرا از بهر من بگذار تا من ویرا زن کنم و بعضی گفته اند که اوریا ویرا میخواست

(۱) (وَإِنَّ كَثِيرًا) و بدرستیکه بسیاری (من الخلطاء) از شرکای که مال بهم خلط میکنند (لیبغی) هر آئینه ستم میکنند (بعضهم علی بعض) برخی از ایشان بر بعضی و زیادت از حق خود میطلبند (تفسیر حسینی)

(۲) (يَا دَاوُدَ اَيُّ دَاوُدَ (اَنَا جَعَلْنَاكَ) بدرستیکه گردانیدیم ترا (خلیفة فی الارض) خلیفه در زمین یعنی رتبه خلافت بتواریزی داشتیم یا ترا خلیفه انبیا علیهم السلام که پیش از توبوند ساختیم (فاحکم) پس حکم کن (بین الناس) میان مردمان (بالحق) براستی (تفسیر حسینی)

(۳) ترجمه: شخصیکه بگفت قصه داود حسب اعتقاد قضه گویان دره بزم اورا دره که به بهتان کنان میزنم

داود عليه السلام بعد ازان که وی طلب خطبه کرد بفرستاد و ویرا بخواست و حق تعالی بدمین سبب با وی عتاب کرد و هریک ازین دو صیغه بمثلى که خصمان زده اند تشابهی دارد خدا بداند که حقیقت آن چیست بلی ما از طریق علم دین دانسته ایم که یاد کردن این قصه بران وجه که قصاص ایراد کرده اند روا نباشد زیرا که حق تعالی پیغمبران را از بهر دفع ظلم و رفع فساد بخلق فرستاده است و بندگانرا فرموده که متابعت ایشان کنند و گفتار و کردار ایشان پیشوای خود سازند چون امثال این در حق ایشان روا دارند این قول مفضی شود بدانچه خلاف این معانی باشد و حق تعالی هر آنچه فرماید جز حق محض و عدل صرف نباشد پس لازم آید که حق تعالی خلق را مطلقا فرماید که پیروی ایشان کنند از آنچه منافی حق بود و مخالف عدل معصوم دانیم امام ابو منصور ماتریدی رحمه الله گفته است که نظر اقتضای آن میکند که تأکید واجوب عصمت در حق انبیا علیهم السلام افزون ازانست که در حق ملائکه زیرا که خلق متابعت انبیا مأمور اند به متابعت ملائکه مأمور نیستند^[۱] و عجب از جاهلی که چنین سخن را بر سماع عوام مسلمانان نشر کند آخر اگر معرفت بمراتب انبیا ندارد و حق معرفت ایشان از اصول دین حق نشناخته است این فرمایه از علم شرع نشنیده است که اگر کسی چنین حال از مسلمانی تباہ کار نه از مؤمنی پرهیزگار به بیند و بداند ویرا باز گفت آن روا نباشد و اگر باز گوید غیبت و عیب باشد و بعد از مرکب بدتر و ناپسندیده تر چون در آنچه میداند از آحاد مسلمانان حال اینست و در آنچه نداند و آنگاه از انبیا علیهم السلام چنین قصها بگذاف باز گوید حال وی چه باشد اعادزا الله عن ذلك بعصمته و توفيقه

و اما آنچه در تزویج زینب یاد کرده اند از همه نازبیاتر است یعنی رسول را صلی الله علیه و سلم بر روی نظر افتاد و علاقه اندروی پیدا شد و این دروغ محض و

(۱) فاذا ثبت ان العصمة واجب في حق الانبياء وجب ان يكون معصوما عن الصغار والكبار لانا لوجوزنا منه الكبيرة فيجوز منه الكفر ولو جوزنا منه الصغيرة فيجوز منه الكبيرة لأن الصغيرة مع القصد و النية تكون كبيرة وهذا لا يجوز فوجب ان يكون معصوما عن الصغيرة والكبيرة ومعصوما عن النية بالصغرى والكبيرة (تمهید ابو شکور) [مؤلف (تمهید) ابو شکور محمد السالمي الحنفي]

بهتان صریح است و هرگز هیچ ناقل که بنقل وی کم و بیش اعتدادی باشد یا هیچ راوی که بروایت وی اعتمادی تواند بود آنرا یاد نکرده است و در آنچه بما رسیده است از کتب علمای اعلام که در تاریخ زمان رسول صلی الله علیه وسلم و دیگر ذکر احوال وی و سیر صحابه ساخته اند هرگز ذکر آن نیافتنیم و آنچه در کتب احادیث مذکور است آنست که رسول صلی الله علیه وسلم زینب رضی الله عنها را از بهر زید حارثه رضی الله عنه که ویرا به پسری پذیرفته بود و ویرا زید بن محمد میگفتند و زینب با اولیاء او راضی نبودند زیرا که زید از موالي بود و زینب زنی بود که شرفی داشت و دختر عمه پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم و عرب خاصه از اشراف مواصلت بموالی ننگ داشتندی خدای تعالی آیه فرستاد که (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةً إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَفْرَأَ أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ ... * الآية. الاحزاب: ۳۶) [۱] و مراد از مؤمن عبد الله جحش بود برادر زینب و مراد از مؤمنه زینب یعنی ایشانرا نرسد و نسزد که چون خدا و رسول کاری باز گزارند ایشان بر آن نگزینند ایشان راضی شدند به فرموده خدا و رسول کار کردند و زینب زن زید شد و اهل جاهلیت زن کسی را که به پسری پذیرفته بودندی بر خود حرام داشتندی همچون زن پسر خود و حکمت حق تعالی اقتضا چنان کرد و ایشانرا ازین عادت باز زند آن کار بفعل رسول علیه السلام بر ایشان آسان گرداند

(۱) (وما كان لمؤمن) و نباشد مر هیچ مردی گرویده را یعنی عبد الله بن جحش را (ولا مؤمنة) و نه هیچ زن ایمان آورده یعنی زینب را (إذا قضى الله ورسوله) چون حکم کرد خدای تعالی و رسول او (امرا) کاریرا یعنی انکاح زینب بزید (ان یکون لهم الخيرة) آنکه باشد مر ایشان را اختیاری یعنی بر گزینند (من امرهم) از کار خود چیزیرا بلکه واجب بود بر ایشان که اختیار خودرا تابع اختیار خدای تعالی و رسول بسازند (وَمَن يَعْصِ اللهَ وَرَسُولَهُ) و هر که عاصی شود و مخالفت کند خدای تعالی و رسول اورا یا از حکم کتاب و سنت بگذرد (فَقَدْ ضَلَّ) پس بدرستیکه گمراه شود (ضَلَالًا مُّبِينًا * الاحزاب: ۳۶) گمراهی هویدا چه اگر خلاف از روی اعتقاد کند کفر است بعد از نزول این آیت زینب و برادر راضی شدند و آن عقد وجود گرفت و حق تعالی پیغمبر علیه السلام را اعلام کرد که در علم قدیم ما مقرر شده است که زینب داخل ازواج طاهرات تو باشد پس میان زید و زینب ناساز کاری پدید آمد بمرتبه که زید چندین نوبت عزم طلاق زینب کرد و حضرت علیه السلام مانع میشد (تفسیر حسینی)

و زن زید را بعد از مفارقت از زید بحکم سماوی بنزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم دهد تا مخالفت آن عادت بر صحابه آسان شود چه اگر رسول را صلی الله علیه وسلم ندیدندی که زن متبنی خود را زن کرد جرحتی ازان در سینهای ایشان بماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودی و کار زنان شوهری کاریست که بی میل نفس و معاونت طبع میسر نشد و حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبر کرد که زینب زن تو خواهد بودن پس کراحتی از صحبت زینب در دل زید بهداد زید بحضرت رسول آمد و گفت زینب زن شریف است و بزبان بر من خیرگی میکند من صحبت ویرا نمیخواهم ویرا طلاق میدهم رسول علیه السلام زیدرا گفت زن خود را نگاهدار از خدای پرهیز یعنی که زن را بی موجبی ظاهر طلاق میدهی حق تعالی بسبب آن گفت که [۱] از رسول علیه السلام صادر شد با وی عتاب کرد و گفت چیزی که خدای تعالی آنرا پیدا خواهد کردن تو آنرا پوشیده میداری تو از مردم میترسی خدای اولیت که ازوی ترسی یعنیکه از طلاق زید زینب را و تزویج خود ویرا احترام میکنی از ترس زبان منافقان و بیعلمان که گویند زن پسر را زن کرده است بعد از آنکه میدانیکه ما حکم کرده ایم که چنین خواهد بودن و ترا ازان خبر ذادیم (وَإِذْ تَقُولُ لِلَّهِ أَنَّمَّا اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمَتْ عَلَيْهِ أَمْسِكٌ عَلَيْكَ زَوْجُكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتَخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهٌ وَتَخْشِي النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشِيَهُ... الآية. الاحزاب: ۳۷) پس حکمتی که درین حکم بود یاد کرد و

(۱) گفت بمعنی گفتار ای بسبب آن قول

(۲) (وَإِذْ تَقُولُ) و یاد کن آنرا که گفتی (اللذی انعم الله) مر آنکس را که انعام کرده است خدای تعالی باسلام (علیه) برو باسلام و توفیق خدمت و متابعت تو (وانعمت علیه) و تو انعام کرده برو بپوردن و آزاد کردن و فرزند خواندن یعنی زیدرا که مستغرق دریای نعمت خدای تعالی و رسول است که (امسک علیک) نگهدار برای خود (زوجك) زن خود را یعنی زینب (واتق الله) بترس از خدای تعالی در کار او و از روی ضرر طلاقش مده (وتخفی فی نفسك) و پنهان میکردن در نفس خود (ما الله مبدیه) آنچه خدای تعالی پیدا کننده آن است یعنی آنرا که زینب داخل ازواجه طبیبات تو خواهد بود (وتخشی الناس) و بترسیدی از سرزنش مردم که گویند زن پسر خوانده را بخواست (والله احق ان تخشیه) و خدای تعالی سزاوار ترا است که ازو ترسی در آنچه باید ترسید و مقرر است که حضرت رسالت پناه علیه السلام ترسناک ترین خلق بود زیرا که خوف و خشیه بسبب علم است (... إِنَّمَا يَخْسِي اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعَلَمَوْا... الآية. فاطر: ۲۸) پس بحکم (انما اعلمکم بالله اخشیکم) از همه عالمیان اخشی بود (تفسیر حسینی)

گفت چون زید حاجت خود ازوی بازگذارد یعنی ویرا بازینب سبیلی نماند زینب را بزنی تو دادیم تا بر مؤمنان حرجی نباشد از تزویج زنان ادعیا (پسر خوانده) خود چون ادعیا حاجت خود ازیشان گذارده باشند یعنی طلاق داده باشند و عدت گذشته (... فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرَا زَوْجَنَا كَهَا ... الآية. الأحزاب: ۳۷) و در حدیث است که زینب رضی الله عنها بر زنان رسول علیه السلام فخر آورده و گفتی شما را پدران بزنی به پیغمبر دادند و مرا خدای تعالی بوحی سماوی بوی داد و در حدیث است که چون عدت زینب از زید رضی الله عنهماب گذشت پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید را گفت برو وزینب را بگوی که پیغمبر خدا ترا یاد میکند یعنی ترا میخواهد زینب گفت من کاری نکنم که دستوری از خدا نخواهم یعنی بی استخاره نکنم و بر خاست و در جای نماز رفت [۱] قرآن فرود آمد (فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرَا زَوْجَنَا كَهَا) پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر خاست و بخانه زینب رفت بی آنکه دستوری خواهد در خانه رفت و وی سر بر هن بود آستینش بر سر افکند و گفت (یا رسول الله بلا خطبة ولا شاهد) پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت ترا خدای تعالی بزنی بمن داد جبرئیل گواه است (الله المزوج و جبرئیل الشاهد) بعد ازین حالت منافقان زبان بر پیغمبر دراز کردند و گفتند که خود میگوید (۱) چون این خبر بشنید زینب از غایت شادی سجدۀ شکر ادا کرد و گویند دور کعت نماز گزارد و گفت خدای رسول تو مرا خواستگار کرده اگر من شایسته او یم بدو ده فی الحال دعاء او مستجاب شد این آیت آمد (فلما قضى زيد) تا آخر

(۲) (فلما قضى زيد) پس آن هنگام که برسید (منها) از زینب (وطرا) بحاجتی که داشت و در موضع آورده که مراد زید طلاق زینب بود چون مراد خود ازو یافت یعنی طلاقش داد و عدت بسر آمد (زوجنا کها) ما اورا بتودادیم (لكيلا يكون) تا نباشد بعد از تو (على المؤمنين حرج) بر مؤمنان تنگی یا اثمی و وبالی (فی ازواج ادعیائهم) در خواستن زنان پسرخواندهای خود را (اذا قضوا منهن وطرا) چون برسند بمراد خود از ایشان یعنی طلاق دهند و عدت بگذرد (و كان امر الله) و هست کاری که خدای تعالی خواهد (مفعولا) بودنی بی شبیه چنانچه مهم زینب رضی الله عنها سید عالم علیه السلام بعد از نزول آیت بخانه زینب رفت بی دستوری وی زینب گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه حضرت علیه السلام فرمود که (الله المزوج وجبرئیل الشاهد) وزینب بر سائر زنان فخر میکرد که الله تعالی مرا تزویج کرد به پیغمبر علیه السلام و متولی تزویج شما اولیای شما بوده اند (تفسیر حسینی)

که زنان پسران شما بر شما حرام است زن ممکنید و زن پسر خود را زن کرد خدای تعالیٰ قرآن بجواب فرو فرستاد که (مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ... * الآية. الاحزاب: ۳۸) تا اینجا که (مَا كَانَ مُحَمَّدًا أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّنَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا * الاحزاب: ۴۰) این قصه بدرستی بدین منوال بوده است و آنچه وضاعان و بی دینان در زبان مردم افکنده اند که نظر رسول صلی الله علیه وسلم بر روی آمد و دلش بوی متعلق شد و گفت سبحان الله مقلب القلوب شعبه ایست ازانچه منافقان گفتند در زمان رسول صلی الله علیه وسلم و از جمله آن گفتها است که نسبت واضح آن باهل نفاق نزدیک تر است با اهل ایمان و عجب آنکه بنابرین قصه بعضی متاخران از علماء در فروع مذهب خود یاد کرده اند که هر زن پیغمبر صلی الله علیه وسلم را که نظر بر روی آمدی بر شوهر حرام شدی و این سخن را در شرع از کتاب و سنت اصلی نیست و اگر کسی از اهل علم آنرا در سلک مسائل شرعی کشیده است دران مصیب نبوده است چون راه قیاس درین صورت مسدود است و نقلی معتمد به درین موجود نیست و هیچ ناقلى آنرا بسندي متصل یاد نکرده است از چه وجه بی ضرورتی بر چنین خططر اقدام توان نمودن آن فعل نه از قبیل آنست که نسبت آن بعلماء امت کنند بلکه این از

(۱) (ما کان) نیست (علی النبی) بر پیغمبر (من حرج) هیچ روندی و وبالی (فیما فرض الله له) در آنچه تقدیر کرده است خدای تعالیٰ برای او

(۲) (ما کان محمد) نیست محمد (ابا احمد من رجالکم) پدر هیچ یکی از مردمان شما و اگر چه پدر طیب و طاهر و قاسم و ابراهیم رضی الله عنهم بود اما ایشان بحد رجال نرسیدند پس اورا فی الحقیقت پسر صلی نیست که میان وی و آن پسر حرمت مصاهرت باشد (ولکن رسول الله) و لیکن او فرستاده خداست (و خاتم النبیین) و مهر پیغمبران یعنی بد و مهر کرده شده در نبوت و پیغمبری برو ختم کرده اند و خاتم بمعنی آخر نیز هست یعنی او است آخر انبیا بنور ظهور چنانچه اول ایشان بود بظهور نور (و کان الله) و هست خدای تعالیٰ (بکل شئ علیما) بهر چیزی دانا پس میداند که کیست سزاوار آنکه نبوت برو ختم شود در (عیون الاجوبة) [مؤلف (عیون الاجوبة) عبد الكریم بن هوازن القشيری توفي سنة ۴۶۵ هـ. [۱۰۷۳]] آورده که صحت هر کتابی بمهر اوست حق سبحانه پیغمبر را مهر گفت تا بدانند که تصحیح دعوت محبت الهی جز بثابت حضرت رسالت پناهی علیه السلام توان کرد (ان کشم تحبون الله فاتیعونی) و شرف جمله اینیز بدان حضرت علیه السلام و شاهد بر کتاب مهر اوست (تفسیر حسینی)

مفتریات زناقه است که در حق پیشوایان خود که دُعَاء ضلالت اند تقریر کرده اند که چون نظر ایشان بر زنی آید بر شوهر واجب بود که ویرا از بهر ایشان بگذارد فلا جزاهم الله عن الاسلام و اهله خира و از جمله آنچه دلالت میکند بر نفی نظر کردن رسول صلی الله علیه وسلم بنام حرم و پاکی نظر وی از آنچه بخیانت مانندگی دارد اگر چه فی نفسه خیانت نباشد آنست که چون بمکه می آمد ریختن خون چند کس در مکه مباح کرد و فرمود که نیز اگر دست بر آستان کعبه زده باشند ایشانرا بکشند و از جمله یکی از ایشان عبد الله ابن سعد ابی سرج بود که روز فتح مکه عثمان رضی الله عنه دست وی گرفت و به حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و وی برادر رضاعی عثمان بود و چند کرمه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواست که دست بوی دهد تا بیعت کند و رسول علیه السلام خاموش بود بعد از چند نوبت بیعت او قبول کرد پس روی بسوی جمع کرد و گفت من از بهر آن خاموش بودم که تا یکی از شما بر خیزد و گردنش بزند یکی از صحابه گفت یا رسول الله چرا بچشم اشاره نکردی گفت نسزد هیچ پیغمبریرا که نظر وی متضمن خیانتی باشد (ما کان لنی ان یکون له خائنة الاعین) چون رسول صلی الله علیه وسلم اشاره بچشم در قضیه که امضای آن از روی مصلحت دین صواب دانست روانداشت و در حق خود آنرا از خیانت نظر شمرد و چون از روی صورت بخیانت مشابهتی داشت مسلمانانرا کی روا باشد که نظر بنام حرم بر آن صفت که یاد کرده اند در حق وی روا دارند و اگر گویند که نه بهقصد بود پس در دل مؤثر آمد چرا اعتقاد ندارند که عصمت خدای تعالی ویرا تمامتر و قویتر و خوبتر از اختیار وی بود و هر گفت و هر فعلی که ازوی صادر شد عصمت حق دران مقترن بود و من در قرآن از طریق فهم اشارتی یافتم بنزاهت نظر رسول صلی الله علیه وسلم از هر ناپسندی بر خوبتر وجهی و آن درین آیه است (قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ ...*) الآیه النور : ۳۰) یعنی مؤمنانرا بگو که از نگریستنهای بعضی چشمها فرو خوابانند و مراد آنست که دیده از آنچه نظر بران روا نیست بر هم نهند و خطاب در مثل این مواضع

(۱) (قل) بگو ای محمد (للمؤمنین يغضوا) مر مردان گرویده را که فرا گیرند و بپوشند (من ابصارهم) از دیدهای خود از دیدن نامحrem که نظر سبب فتنه است (تفسیر حسینی)

اکثر و اغلب آنست که بظاهر با پیغمبر است صلی الله علیه وسلم اگرچه مراد بدان امت بوده اند چنانکه (**لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا أُخْرَ...*** الآية. الاسراء: ۲۲) و چنانکه (... **إِمَّا يَنْلُغُ عِنْدَكَ الْكَبِيرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَّاهُمَا ...*** الآية. الاسراء: ۲۳) تا اینجا که (... رَبٌّ اَرْحَمَهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا * الاسراء: ۲۴) و نظائر این در قرآن افزونتر ازانست که باستشهادش حاجت افتاد و درین موضع خطاب از پیغمبر بگردانید و گفت بگو مؤمنرا تا چنین کنند تا اشتباه بر خیزد که مراد وی است یا امت و کوتاه نظرانرا در حق او چنین نه اندیشند و بدانند که نفس وی در امر حق بفرمان وی بود و هوا را بروی سلطانی نبود و قرین وی از جن مسخر و منقاد وی بود و جز بخیر ویرا نفرمودی صلی الله علیه وسلم افضل ما صلی علی نبی من انبیائے و از جمله آنچه اعتقاد نباید داشت ازین باب (تلك الغرائق العلی) است که در تفاسیر روایت آنرا یاد کرده اند و حاصل این سخن آنست که رسول صلی الله علیه وسلم نماز میکرد و سوره النجم میخواند چون

(۱) (اما يبلغن) اگر بر سد (عندک الكبير) نزدیک تو بزرگ سالی و کبر سن (احدهما) یکی از ایشان (او کلاهمما) یا هردو ایشان یعنی بزیند تا پیر شوند و محتاج خدمت تو گردند (فلا تقل لهما اف) پس مگویی مر ایشانرا اف و آن کلمه زجر است که چون کسی از چیزی بتنگ آید یا برو گران گردد یا بنایا کی آلوه شود این کلمه میگوید حق سبحانه فرمود که این کلمه مر ایشانرا مگوئی یعنی از ایشان به تنگ میا و صحبت ایشانرا گران مشمر (ولا تنههما) و بانگ بر ایشان مزن و سخن ایشانرا جواب درشت باز مده (... و قل لهم قولاً كريماً * الاسراء: ۲۳) و بگوی مر ایشانرا سخنی نیکو از روی ادب و حرمت یعنی ایشانرا بنام مخوان و گفته اند که بایشان چنان سخن گوی که بنده گنگه کار عاجز با خواجه خشنناک درشت خوی گوید (و اخفض لهم) و فروگیر برای ایشان (جناح الذل...* الآية. الاسراء: ۲۴) بال تذلل و تواضع را یعنی با ایشان بزرگی و تکبر مکن بلکی بملایمت و تلطیف پیش از (من الرحمة) از فرط بخشش بر ایشان برای آنکه تو روزی محتاج ایشان بودی در تربیت و ایشان امروز محتاج تواند در خدمت و تقویت (وقل رب ارحمهما) و بگوای پروردگار من بیخشای بر ایشان (کما ریانی) همچنانکه پرورند مرا (صغیرا) در حالتی که خرد بودم و حقیقت دعاء رحمت از ولد در حق والدین آنست که اگر مؤمنند ایشانرا به بهشت رسان و اگر کافرند راه نمای باسلام و ایمان و خوشنودی حضرت الهی برضای والدین باز بسته است (من راضی عنه والداه فانا عنه راض) (تفسیر حسینی)

(۲) غرائق جمع غریق بالضم جوان نازک اندام و سپید فام (کشف اللغات)

باينجا رسيد (أَفَرَأَيْتُ اللَّاتَ وَالْعَزِيزَ # وَمَنْؤَةُ الْثَالِثَةِ الْآخِرِيِ # النَّجْمُ: ۱۹ - ۲۰) شيطان در زبان او افکند (تلك الغرائق العلي وان شفاعتهن لترجي) واین حديث را هیچ امام از ائمه حديث بر طریقی که حجت را شاید نقل نکرده است و اکثر آنها که نقل کرده اند از سعید ابن جبیر نقل کرده باشند و آن از ابن عباس و راوی از سعید گفته است لا اعلمه الا من ابن عباس يعني نیمدانم این حديث را که سعید روایت کرده است الا از ابن عباس و بچین روایتی چنین قصتی را نتوان اثبات کردن با آنکه از کسانیکه این حديث را در تفاسیر از ایشان نقل کرده اند تا سعید جبیر کسانی اند که حال ایشان در عدالت دانسته نمیشود و اگر این حديث نیز باستانی پسندیده یافت شدی هم حجت را نشایستی زیرا که از جمله آحاد است و آحاد موجب علم نمیباشد فکیف که دران سخن بسیار است و با چندین علت منافی اصول دین است چه روا باشد که رسول صلی الله علیه وسلم بدانچه شیطان بر روی القا کند تلفظ کند و گفته شیطانرا از وحی که جبریل مبلغ آن باشد تمییز نکند خاصه در حالت نماز آنگاه تلفظ بكلماتیکه جملگی آن کفر است و فساد این اعتقاد در دین اسلام سخت ظاهر است و برهان بطلان این قول بر هیچ موحدی که فهمی دارد پوشیده نماند و اگر نیز از نقل و تزئیف این حديث از طریق نقل بیخبر باشد و عجب از ناقلان ساده دل که این چنین حديثی را در کتب ایراد کنند و درین خللها که در ضمن آنست چه از طریق دین و چه از روی عقل اندیشه نکردن و ندانستن که حق تعالی در اول این سوره هم یاد کرده که صاحب يعني پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گمراه نشد و از هوا سخن نمیگوید (مَا ضَلَّ

(۱) (افرایتم اللات و العزی) خبر دهید مرا که لات و عزی (ومنؤة الثالثة الاخری) و منات سیوم دیگر میتوانند کرد اینها که خدای کرده است لات بتی بوده است مرثیف را بطائف یا قریش را بنخله و عزی درختی است که غطفان آنرا پرستیده اند و منات صخره ایست که هذیل و خزانه گردان طواف میکردند یا بتی مسلسل که بنوکعب عبادت آن مینمودند و معتقد کفاران بوده که در درون هربتی جنی است و این جنیان یا ملائکه بنات الله اند (تفسیر حسینی)

(۲) این بتها که بلند در مرتبه اند شفاعت اینها البته امید داشته میشود

[۱] صَاحِبُکُمْ وَمَا غَوَیْ * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى * النَّجْمُ: ۲ - ۴)

چگونه روا باشد که هم دران حالتکه آنسوره میخواند و در نماز باشد کلمات کفر بر زبان مبارکش برود و این نطق باشد تعالی الله عن ذلك و جل منصب الرسالة عن مثل هذه الغر القصة و حدیث درست است که عبد الله بن عمر رضی الله عنه گفت که هر چه از پیغمبر عليه السلام میشنیدم مینوشتم قریش مرا ازان نهی کردند و گفتند پیغمبر عليه السلام بشر است و در حال سخط و رضا سخن گوید هر چه از روی بشنوی نتوان نوشت و اشاره این گویندگان درین سخن این بوده است که بشر چون خشم گیرد افتاد که سخنی بگوید که گفتنی نباشد پس هر چه در همه احوال بشنوی منویس عبد الله این سخن را با رسول صلی الله علیه و آله وسلم باز گفت رسول عليه السلام فرمود که بنویس که بدان خدای که دارای جان محمد است که جز سخن حق ازان بیرون نباشد و اشاره بدھان خود کرد که لفظ حدیث اینست (اكتب فوالذی نفس محمد بیده ما خرج منه الا الحق) و اشار الى فيه اثبات چنین حدیثی که درست نمیشود که چگونه رفت و که آنرا نقل کرد با وجود چنین حدیث درست مبین که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خود را ازان خبر داده است چگونه تواند کرد و اگر گوینده گوید که بسیار کس از مفسران آیه (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَّتَ الْقَوْلَى الشَّيْطَانُ فِي أَمْنِيَّتِهِ...*) الآیة. الحج: ۵۲) برین وجه تفسیر کرده اند جواب آنست که لفظ قرآن منبی

(۱) (ما ضل صاحبکم) گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد عليه السلام و تسمیه صاحب جهت آن است که پیغمبر عليه السلام مأمور بود بصحت کافران جهت دعوت ایشان (وما غوی) و خططا نکرد و معتقد هیچ باطلی نشد (وما ينطق) و سخن نمیگوید (عن الهوى) از هوای نفس خود یا باززوی طبع خود یعنی بباطل تکلم نمیکند و اصل معنی آن است که نطق او بقرآن است از هوای نفس او نیست (ان هو) نیست آنچه بدان ناطق میشود (الا وحی يوحى) مگر وحی که فرو آمده میشود بوی (تفسیر حسینی)

(۲) در بعضی از تفاسیر قصه القای شیطان در امنیت پیغمبر عليه السلام بر وجهی آورده اند که مرضی اهل تحقیق نیست و ما از تأویلات علم الهدی و تیسیر و دیگر کتب معتبره چون (المعتمد فی المعتقد) و (روضة الاحباب) مدت انوار جمال مؤلفه الى يوم الحساب آنرا اینجا ایراد کردیم =

= بطریقیکه مستحسن اهل سنت است آورده اند که چون سوره (والنجم) نازل شد سید عالم علیه السلام آنرا در مسجد العرام در مجمع قریش میخواند و در میان آیتها توقف میفرمود تا مردم تائی نموده یاد گیرند پس بطريق مذکور و بعد از بتلاوت آیت (افرایتم الات و العزی و منوہ الثالثة الأخرى) متوقف شد و شیطان دران میان مجال یافته بگوش مشرکان رسانید که (تله الغرائیق العلی وان شفاعتهن لترجی) حاصل معنی آنکه ایشان بزرگان قوم یا مرغان بلند پروازه اند و امید بشفاعت ایشان میتوان داشت کفار باستماع این کلمات خوش دل شده پنداشتند که حضرت رسالت پناه علیه السلام خواند و بتان ایشانرا ستایش کرد و لا جرم در آخر سوره که آنحضرت علیه السلام با مؤمنان سجده کردند اکثر اهل شرک اتفاق نمودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و صورت حال بعرض آنحضرت علیه السلام رسانید و دل مبارک پیغمبر علیه السلام ازان بسیار اندوهناک شد و حضرت باری تعالی و تقدس جهت تسليمه خاطر سید عالم علیه السلام آیت فرستاد که (وما ارسلنا) و فرستادیم ما (من قبلك من رسول) پیش از فرستادن توهیج رسولی (ولا نبی) و نه هیچ نبی و فرق میان رسول و نبی آن است که رسول صاحب شریعت است و نبی تابع او است دران شرع چون حضرت لوط علیه السلام که بشریعت ابراهیم علیه السلام دعوت میکرد و همچون یوشع و موسی و شمعون و عیسی علیهم السلام یا رسول داعی است بشریعت خاص و نبی عام است و شامل مرا اورا و دیگريرا که مقرر شرع سابق باشد پس نبی عام تر است از رسول و گفته اند رسول آن است که جمع کند معجزه را با کتابی که منزل باشد برو و نبی که غیر رسول بود آن است که کتابی برو نازل نباشد و گویند رسول آن بود که فرشته بوحی بدو فرود آید و نبی آنکه آواز میشنود یا ملهم گردد یا خواب بیند و بر هر تقدیر میفرماید که (هیچ رسول و نبی نه فرستادیم) (الا اذا تمنی القي الشیطان) مگر چون تلاوت کرد بیفکند شیطان (فی اهنته) در نزدیک تلاوت او آنچه خواست بحیثیتیکه بر مردم مشتبه شد که آن سخن پیغمبر خواند چنانچه بوقت تلاوت پیغمبر علیه السلام شیطانی که اورا بیض گویند بهنجار آواز حضرت علیه السلام این کلمات بخواند (تله الغرائیق العلی وان شفاعتهن لترجی) در حالتی که حضرت علیه السلام سوره النجم میخواند و باینجا رسیده بود که (منوہ الثالثة الأخرى) و جمعی گمان برداشت که این کلمات مگر تلاوت پیغمبر علیه السلام است (فیسخ اللہ ما یلقی الشیطان) پس باطل و زائل گرداند خدای تعالی آنچه در افکنده باشد شیطان از کلمات کفر (ثم بعکم الله ایاته) پس ثابت کند خدای آیتهای خود را که پیغمبر میخواند (والله علیم) خدای تعالی دانا است باحوال مردمان (حکیم) حکم کننده بحق بر ایشان (تفسیر حسینی)

نیست ازانکه شیطان چیزی برزبان رسول صلی الله علیه و آله وسلم الفا کرده اگرچه امنیت را بر تلاوت تفسیر کیم معنی آن باشد که هیچ پیغمبر مرسل و غیر مرسل پیش از تو بخلق نفرستادیم الا چون حکمی و کتابی از حق تعالی بر خلق خواندی که نه شیطان دران میان چیزی افکندی اکنون این القا از دو وجه تواند بود یا از طریق لفظ یا از طریق معنی اگر از طریق معنی باشد القای وی آن باشد که بتاؤ یلات فاسده و تسویلات نفسانی آنرا بر ایشان مشتبه گرداند و اگر از روی لفظ باشد القا آن باشد که چیزی که ازان نبود بخود یا برزبان اولیای خود دران میان افکند پس خدای تعالی گفته خودرا ازان نگاهدارد و گفته شیطانرا ناچیز گرداند و اگر این آیة درین قصیه آمده است و حدیث (تلک الغرانیق العلی) اصلی دارد وجه صواب آنست که تاؤ یل بدین وجه کنند که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم بدین موضع رسید که (أَفَرَأَيْتُمُ الالَّاتَ وَالْعِزَّى * وَ مَنْوَةُ الْثَالِثَةِ الْأُخْرَى) شیطان بر لغت وی برهنجار آواز وی این کلمات بر خواند مشرکان چون بشنیدند ازانجا که قصور نظر ایشان بود گمان بردند که خواننده این پیغمبر است از وی خوشنود شدند و این حدیث را منتشر گردانیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ازان کوفته خاطر شد خدای تعالی از بهر تسلی او این آیة فرستاد (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ ... * الآیة. الحج : ۵۲) اگر این حدیث اصلی دارد برین وجه حمل باید کردن تا منافی کتاب و سنت و اصول دین نباشد و اگر از ابن عباس رضی الله عنه درست شود که وی گفت القی علی لسانه مرادش از لسان لغت باشد چنانچه یاد کردیم و الله اعلم

فصل سیوم در ذکر رسالت خاتم انبیا و بیان معجزات او صلی الله علیه و آله وسلم:

حق تعالی در اول نبوة پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مدتها فرشته را موکل او کرده بود تا ویرا از آنچه ضرورة وقت او بود در طریق عبودیت آگاه میکرد و در حدیث بدین لفظ آمده است که (فَكَانَ يَعْلَمُ الْكَلْمَةَ أَوِ الْكَلْمَتَيْنِ) و درین زمان خوابهای راست میدید و این نبوة بود بعد ازین جبرئیل بوی آمد و وی را فرمود تا اهل مکه را بتوحید دعوت کند آنگاه بود نبوة و رسالت و در دعوت او چند چیز بود که در

دعوت دیگر پیغمبران نبود یکی آنکه گفت مرا بر آدمیان و جنیان فرستاده اند آنچه هستند و آنچه خواهند بود تا قیامت دیگر آنکه شریعت من آخر همه شریعتها است و دیگر آنکه من خاتم انبیایم در نبوة بر من بسته شد بعد از من هیچ نبی نباشد (لا نبی بعدی) و آنچه وی دعوی کرد پیش ازان بر زبان انبیا گفته شده بود و در علمی که ازیشان میراث بود یاد کرده که پیغمبر آخر الزمان مبعوث است بکافه خلائق جنی و انسی و او خاتم انبیا است بعد ازو هیچ نبی نباشد و دین او بهترین دینهاست و شریعت او ناسخ شریعتها و نام و نسب و نعمت و وصف و خلق و خلقت و مولد و مهاجر او روشن کرده و این جمله حجت دعوی او بود و علم این باهل کتاب رسیده بود که در زمان او خصم شدند و پیش از ظهور او آنرا نقل میکردند و بصحت آن گواهی میدادند و علمای ایشان میگفتند که بیرون آمدن پیغمبر آخر الزمان از حرم مکه نزدیک رسید و بقرب ایام ولادت و در ایام ولادت او نشانهای غریب و نادرهای عجیب ظاهر شد مثل

هلاک اصحاب فیل و سنگ انداختن مرغان و بر روی افتادن بتان که بمکه میپرسیده بی آنکه آنرا موجبی ظاهر بود و بزمین فرو رفتن آب بحیره ساوه و افتادن شرفهای ایوان کسری و شنیدن آوازها بی دیدن اشخاص که نعمت و صفت او ازان دانسته میشد و اتفاق کاهنان که حادثه عظیم در عالم افتاده است که جنیان بدان سبب از خبرهای آسمانی ممنوع اند و غیر آن از آیات و دلائل و بعد از دعوت معجزات بسیار بر دست وزبان وی ظاهر شد و ازان جمله شکافته شدن ماه بود بدونیم و تسبیح کردن سنگریزه در کف وی و بیرون آمدن آب از میان انگشتانش بمقدار آنکه یکهزار و پانصد تن از صحابه ازان وضو ساختند و سیراب شدند و چهار پایان را آب دادند و بقدر حاجت ازان بر داشتند و ازان جمله ناله کردن چوبی بود که بوقت خطبه کردن پشت بدان باز میداد و چون منبر بکردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم انتقال کرد ازان ستون حق تعالی آنرا بناله آورد و ازان جمله افزونی طعام که اندک بود به برکت دعای او تا لشکری ازان یکفی المؤنة شدند و ازان جمله خبر دادن ذراع گوسفتند زهر آلوده ویرا که از من مخور که من زهر آلوده ام و ازان جمله خبرها بود از حوادثی که خواهد بود باز داد مثل آنکه گنجهای کسری و قیصر در راه خدا خرج شود و چنان بود که وی

گفت و سراقه مالک را گفت که خدای تعالی هردو دست برنجن کسری در دست تو کند و چنان بود که او فرمود و خبر داد از فتح یمن و شام و عراق و همیران ترتیب که یاد کرده بود گشوده شد و نظائر آن افزون ازانست که بر توان شمردن و یکی از علمای سلف یاد کرده است که اعلام نبوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بهزار برسد و تواند بود که بسیار دیگر باشد که بوی نرسیده باشد و از آنچه یاد کرده‌اند از دلائل نبوت و اعلام رسالت بعضی آنست که متواتر است که قطع بدان باید کردن و بعضی آنکه جمع انبوه آنرا نقل نکرده‌اند و آنرا از آحاد اخبار مینهند و متواتر در جنس آن ثابت است از طریق معنی و مراد ازین آنست که آنچه از معجزات در نقل از آحاد است آنرا در آنچه متواتر است از روی اعجاز نظری هست و بزرگترین معجزی از معجزات رسول صلی الله علیه و آله و سلم قرآن است که زوال و انقطاع را بدان راه نیست و هیچ خبر در جمله وجوده توواتر بقرآن نرسد و قرنها بسیار گذشت تا بگوش خاص و عام میرسد که ای محمد معاندات را بگوی که اگر من این قول قرآن از خود میگوییم شما نیز ده سوره مانند این از خود بر سازید و دیگر گفت که یک سوره چنین بیارید اگر راست میگوئید و دیگر گفت حدیثی مثل این بیارید و هیچکس بآیتی برابری آن توانست کردن و این معظم ترین نشانی بود از نشانهای نبوة او زیرا که قریش که قوم او بودند و این خطاب اول بایشان رفت اهل فصاحت و بلاغت بودند و سخن همبدان لغت میگفتند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگفت و در دشمنی او پیش از همه بودند و پیش از همه کوشیدند و در محاربت او مالها بذل کردند و بجان خطر کردند تا بر وی غالب آیند و چون وی ایشانرا بدان میخواند که اگر راست میگوئید سورتی مثل آنچه من آورده ام بیارید از جواب سخن او کرانه میکردند و میگفتند که این سحر است و این کذب است و اگر ایشان توانستندی که سورتی را به سخنی که بدان مانندگی دارد معارضه کنند بلکه آیتی را البته ازان بجوابی دیگر نرفتند و محتاج تلف مال و هلاک جان نبودند و تهاون در دفع او بدین حجت نکردندی زیرا که در دفع او هیچ چیزی تمامتر ازین نبودی و آسان تر ازان بودی که خطر مال و جان و ترک وطن و مفارقت زن و فرزند و چون معارضه نکردند بلکه گفتند که سورتی مثل این نخواهم آوردن برهان قاطع

بود بر آنکه نتوانستند آوردن و بعد ازیشان در هر قرن که گذشت این دین را خصمان بوده اند که علوم عربیت دانسته اند و در بلاغت و فصاحت بجایی رسیده که صرف سخن بر ایشان آسانتر ازان بود که بر اوائل ایشان و یک آیه را بمثل آن معارضه نتوانستند کردن و ازینجا یقین شد که قرآن معجز است و اعجاز آن از چند وجه گفته اند که نقل آن از هر کسی و ترجیح وجهی بر وجهی درین کتاب نه بجای ضرورة است بلی آنچه بتقدیم اولی تراست و جمع میان آن واجب یاد کنیم و اول همه آنست که نظم سخن در قرآن بر وجهی است که میان جمله اصناف سخن نیست و در هیچ نوع از سخن عرب سختی بر نورد و هنجار قرآن یافت نشود و مثل آن نگفته اند و هیچکس نبود از فصحای اهل دانش درین زمان که نه چون این سخن را بشنیدند گواهی دادند که این سخن بسخنی که از خلق معهود است نمیماند و نوعی دیگر از معجزات در قرآن خبر است از چیزهای نابوده که بباشد چنانکه (... لَتَدْخُلُنَ الْمَسْجِدَ الْعَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ...*) الآية. الفتح: ۲۷) و چنانکه (سَيْهَمُ الْجَمْعُ وَيُوْلُونَ الدَّبْرُ * القمر: ۴۵) و چنانکه (الآم * غُلَيْتِ الرُّومُ * الروم : ۱ - ۲) [۳] و چنانکه (هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ

(۱) (لَتَدْخُلُنَ الْمَسْجِدَ الْعَرَامَ) هر آئینه در آئید شما به مسجد حرام (ان شاء الله) اگر خواهد خدای تعالی در محلی که اینم باشد از اعادی و گفته اند استثنای حکایت پیغمبر است علیه السلام که در وقت تقریر رؤیا فرمود که بمسجد الحرام در آئید انشاء الله تعالی (تفسیر حسینی)

(۲) (سَيْهَمُ الْجَمْعُ) زود باشد که هزیمت کرده شود جمع ایشان (وَيُوْلُونَ الدَّبْرُ) و بر گردانیده شود پشتهای ایشان از حرب یعنی هر یک پشت بگردانند از معرکه قتال و فرار نمایند و این صورت واقع شد در روز بدر پس این آیه یکی از دلائل نبوت و اعجاز قرآن است فاروق اعظم رضی الله عنہ میفرماید که چون این آیه فرود آمد حضرت رسول الله علیه السلام فرمود که معنی این آیت را نمیدانم که چیست ناگاه در روز بدر دیدم که آن حضرت علیه السلام زره میپوشد و میگوید (سَيْهَمُ الْجَمْعُ) دانستم که معنی آیه چه بود و همین قتل و اسر و هزیمت ایشان بسنده نیست (تفسیر حسینی)

(۳) (السم) ابوالجوزاء رحمه الله از ابن عباس رضی الله عنہما نقل میکند که حروف مقطعه آیت ربانیه اند هر حرفی اشارت است بصفتیکه حق را بدان ثنا گویند چنانچه الف ازین کلمات کنایت است از الوهیت و لام از لطف و میم از ملک گفته اند الف اشارت است باسم الله و لام بنام جبرئیل علیه السلام و میم باسم محمد علیه السلام یعنی الله بواسطه جبرئیل علیه السلام وحی فرستاد محمد علیه السلام (غلبت الروم) مغلوب شدند رومیان و فارسیان بر ایشان غلب کردند (تفسیر حسینی)

لِيُظْهِرَهُ عَلَى الَّذِينَ كَلَمْ ... * الآية. الفتح: ۲۸^[۱] و چنانکه (وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ ... *) الآية. الانفال: ۷^[۲] وغیر این از آیات بحمد الله همچنان بود که گفت و نوع دیگر آنست که معنی بسیار در لفظها موجز یاد کرده شده است و آنچه مردمان بران واقف نیستند و این معانی پیش از آنست که آنچه بر آن واقف اند و بعضی از علمای سلف نقل کرده اند که گفت جمله سنتهای رسول صلی الله علیه وآلہ وسلم راجع است با قرآن و اصل جمله در قرآنست و ادراک آن بجملگی پیغمبر را بود صلی الله علیه وآلہ وسلم اکنون جمله قرآن معجز است ترا ازان وجه که اول یاد کردیم که در ترتیب و نظم بهیج سخن نمیماند و هر یک ازین چیزها که در قرآنست به نفس خود معجز است علی الانفراد و هر معنی که در لفظ موجز بیان کرده شد که دیگران بر مثل آن قادر نیستند همچنین معجز است و جمله قرآن از طریق معنی معجز است ازان وجه که بعضی مؤکد و مصدق بعضی است و هر نوع از اعجاز مقارن و معاون نوع بعضی دیگر است و علما گفته اند که آوردن قرآن رسول صلی الله علیه وآلہ وسلم را بمعجز در دلالت تمامتر و روشن تر ازان است که زنده کردن مرده زیرا که او بقومی آمد که اهل فصاحت و بلاغت بوده اند و صرف سخن میدانستند و با قدرت ایشان در سخن از معارضه آنچه وی آورده بود عاجز شدند و بقومی عیسی علیه السلام آمد که هرگز طمع نداشتند که مرده زنده تواند کردن و قریش هرگز طمع نداشتند که سخنی باشد بلغه ایشان که ایشان از معارضه آن عاجز آیند پس عاجز شدند ازان چه عجز ازان توقع نداشتند در دلالت روشن تر است از آنچه پیش ایشان قدرت بران توقع نداشتند و حق تعالی معجزی مثل قرآن بهیج پیغمبر نداد زیرا که ایشان چون دعوت کردندی برپی آن

(۱) (هو الذى) اوست آن خداوندی که بفضل شامل خود (ارسل رسوله) فرستاد فرستاده خودرا که محمد علیه السلام است (بالهذا) بقرآن که محض هدایت است (ودين الحق) و بدین درست که اسلام است و ارسال برای آن بود (ليظهره) تا ظاهر و غالب گرداند دین خود را (على الدين كله) بر همه دینها و منسخ سازد احکام آنرا و آن بعد از نزول عیسی علیه السلام خواهد بود که بر روی زمین جز دین اسلام نماند (تفسیر حسینی)

(۲) (وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ) و یاد کنید آنرا که وعده داد شما را خدای (احدى الطائفتين) یکی از دو گروه یا کاروان یا لشکر کافران که (أَنَّهَا لَكُمْ) آن طائفه شماراست (تفسیر حسینی)

معجزه بنمودندي و بقای آن معجزه چندان بودی که حجت بدان لازم گشتی پس برداشته شدی و ذکر آن در میان امتان بماندی و قرآن که نفس معجز است بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان امت محفوظ مانده است و چون دعوت او تا قیامت باقی است حجت او هم تا قیامت باقی بماند و فنا خود بر آن روانیست و عجیبتر از همه آنکه پیغمبرانرا اول دعوت بودی پس حجت ولا بد حجت غیر دعوت باشد پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم این هردو در یک چیز جمع شد قرآن از طریق معنی دعوت بود ازان وجوه که گفتم معجز که حجت دعوت است پس حجت او هم در نفس دعوی حاصل بود و بسنده است این فضل و شرف که نفس دعوت حجت باشد و تا قیامت دعوت از حجت جدا نشود و اگر کسی را از آنچه یاد کردیم نیک به فهم نرسد و دلیلی خواهد که آسانتر ازین بفهمش رسد در حال رسول صلی الله علیه و آله و سلم اندیشه کند که وی در بَدْوِ حال یتیمی بود نه قوتی داشت که فرمان دهد و مردمانرا بدان قهر کند و نه مالی که دلها بدان بفرید و نه وارث ملکی بود که مردم بطعم آن که روزی ملک موروثی با وی برسد پیروی وی کنند بلکه تنها بود و درویش وضعیف حال و کسی چند درین وجه که او میگفت با وی موافق نبودند تا ویرا درین نصرت کنند و وی با چنین حالی بر جمله عرب بیرون آمد و ایشان بیکبارگی بر بُتپُرستی مقیم و بر عادت جاهلیت مصر هیچ چیز از غم دینی یا ملکی ایشانرا از خون ریختن و غارت کردن و استباحت محرمات و زنا کردن و مردار خوردن و بر یکدیگر ستم کردن باز نمیداشت و چون دعوت او بیان آمد ببرکت او حال بر ایشان مبدل گشت و همه یکدل و یکزبان شدند و بر دین او متفق و بطاعت او شتابان و بمکارم اخلاق و محاسن افعال موصوف و آنچه میل نفسها بدان بود از ریاست و جاه و موافق طبعها از متابعت شهوت جمله بگذاشتند و تکالیف شرع و مشقت درویشی و مفارقت اهل و عیال اختیار کردند و جانهای خود در طلب رضای او بذل کردند بی غرض دنیوی که دران حال معتقد ایشان شدی چون درین حال اندیشه کند بداند که چنین کارها باختیار عقلی و تدبیر فکری دست ندهد و هم قوه و سعی آدمی بدینجا نرسد و این چیزیست سمائی و کار خدائی که جز بحکم و تقدير او نتواند بودن بی آنکه کسب را دران مدخلی باشد و قرآن بدین معنی اشاره کرد درین آیه که (... لَوْاَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ

جَمِيعاً مَا أَلْفَتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ ... # الآية. الانفال: ۶۳) و دیگر اندیشه کند که رسول صلی الله علیه وآلہ وسلم امی بود نمیدانست نوشتن و خواندن و در میان قومی پروریده شده بود که ایشان نیز بدین صفت بودند و در شهری پرورش یافته بود که دران جانه عالمی بود با خیار امتنان گذشته و نه صاحب سخنی که بحجه و جدال خصم شکنی کند و نه فیلسوفی که از خود وضعی نهد و نه رسول صلی الله علیه وآلہ وسلم بشهر دیگر سفر کرده بود عالمی را بنوعی از انواع علوم یافته و چون دعوی نبوت کرد از توریت و انجیل خبر باز میداد و از حال انبیا و امتنان گذشته چنانکه بود با آنکه بیشتر آن از میان اهل کتاب رفته بود و آنچه مانده بود بسیار ازان متبدل شده و بر اهل هر ملتی که مخالف او شدند حجتها آورد بر قانون راست اگر همه زیرکان جهان و عقلای عالم و پیشوایان و سخن دانان جمع شدندی نقض یکی از آن نه توanstندی کردن و این دلیل روشن است بر آنکه این از نزد خدای است و قرآن بدین معنی اشارت کرد و گفت (أَوْلَمْ يَكْفُهُمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَى عَلَيْهِمْ إِنْ فِي ذَلِكَ لَرْحَمَةٌ وَذِكْرٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ # العنكبوت: ۵۱) [۲]

- (۱) (لوانفت) اگر خرج میکردی بجهت اصلاح احوال ایشان (ما فی الارض جمیعا) همه آنچه در زمین است از مال و متعاع (ما الفت) تألیف نمیدادی و قادر نه بودی بر الفت (بین قلوبهم) میان دلهای ایشان از غایت عداوت و نهایت کینه و سیزه که باهم داشتند (ولکن الله) ولیکن خدای بحکمت بالله خود (الله بینهم) ایقاع الفت کرد میان ایشان (تفسیر حسینی)
- (۲) (او لم يكفهم) آیا بسته نیست ایشانرا حجتی هویدا و معجزه واضح (انا انزلنا) آنکه فرو فرستادیم (عليك الكتاب) بر تو قرآنرا و پیوسته (يتلى عليهم) خوانده میشود بر ایشان بزبان ایشان و ایشان افصح مردمند و اسرار بلاغت و اطوار فصاحت بر ایشان مخفی نیست و توحدی کردی و کوتاه ترین سورة در برابر قرآن ازیشان طلبیده و ایشان لشکر میکشند و مال و جانرا در می بازند و بمعارضه آن نمیپردازند معجزه روشن ترازین کجا باشد و گفته اند جمعی بحضرت رسالت پناه عليه السلام آمدند و بعضی از سخنان یهود نوشته با خود آورند و مدعای آنکه میخواهیم که علم خود را بآن افزون سازیم حضرت فرمود که همین گمراهی پس قومی را که ازانچه نبی ایشان بدیشان آورده رغبت کند بچیزیکه غیر نبی خویش آورده و این آیت نازل شد یعنی آیا این کفایت نیست ایشانرا قرآن که بر ایشان میخوانند (ان فی ذلك) بدستیکه درین کتاب (لرحمه) هر آئینه بخششی است و بخشایشی و نعمتی بزرگ مر کسی را که متابعت او کند (وذکری) و پندی و نصیحتی

فصل چهارم در شرح ایمان برسول صلی الله علیه و آله وسلم و بیان آنچه

شناختن آن مهم است از منزلت او؛ و ایمان برسول علیه السلام تصدیق است بدل بررسالت او و اعتراف بزیان و این ایمان هم بمعنی ایمان بخدای تعالی باز میگردد زیرا که ایمان برسول صلی الله علیه و آله وسلم بی ایمان بخدا ممکن نباشد چون اثبات کرد که او فرستاده خدا است ضرورت فرستنده را اثبات کرده باشد و چون بررسالت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایمان آورد بطاعت او ملزم شد زیرا که قبول امر و نهی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم قبول است از خدای و ازین است که اطاعت رسول صلی الله علیه و آله وسلم اطاعت خدا و مخالفت رسول مخالفت خدا است و قول مجمل در ایمان برسول صلی الله علیه و آله وسلم آنست که تصدیق او کند در هر چه گوید چنانچه میگوید و آنرا تفصیلی هست که دانستن آن ضرورت است تا آنچه در مجمل بدان ایمان آورده باشد در مفصل خلاف آن نکند و ازان جمله آنست که تصدیق او کند در آنچه خدای تعالی ویرا بدان فرستاده است که میگوید و آنچه بخلق میرساند رسالت خدای است که میگوید نه یک کلمه کم و نه یک کلمه بیش و تصدیق وی کند در آنچه وی فرستاده خدای است به جن و انس چنانکه خود گفت (بعثت الى الاسود والاحمر) [۱] یعنی جن و انس و آیات قرآن بدین معنی ناطق است و ازان جمله این آیة است (وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ ... *آل‌الحُقَّافَ: ۲۹*) [۲] و این آیة که (یا قَوْمَنَا أَجْبَيْوَا دَاعِيَ اللَّهِ وَأَمْنَوْيْهِ ... *آل‌الحُقَّافَ: ۳۱*) [۳] جنیان اثران میافتد که

(۱) فرستاده شدم بسوی جن و انس

(۲) (واذ صرفنا) و یاد کن آنرا که بگردانیدیم و میل دادیم (الیک) بسوی تو (نفرا من الجن) گروهی از جن و ایشان هفت تن بودند از اهل نصیبین یا نینوی یا جزیره موصل و نامهای ایشان بر وجهی که صاحب (عین المعانی) تصحیح کرده است این است شاخص ناصر دش مش ازدا بیان اخقام گویند نه عدد بودند و دو دیجه از ایشان بوده و او پسر ابلیس است و ده و دوازده نیز گفته اند و در (لباب) آورده که هفتاد تن بودند از این اقلیش (تفسیر حسینی)

(۳) (یا قومنا اجبیوا) ای گروه ما اجابت کنید (داعی الله) خواننده خدای تعالی یعنی محمد مصطفی علیه السلام را (وامنوا به) و ایمان آرید بد و تصدیق کنید اخبار اورا (تفسیر حسینی)

امر سماوی در زمین حادث شده است و آن فرستادن رسول صلی الله علیه و آله وسلم بود اما ایشان نمیدانستند و در زمین میرفتند تا بدانند حق تعالی روى ایشانرا با پیغمبر گردانید (اذ صرفنا) یعنی روی ایشان بتو گردانیدیم و یا شنیدن از تو اشارت بدان است که اگر خواستندی که حاضر تو شوند نتوانستندی زیرا که صارف من بدم و چون قرآن بشنیدند با میان جنیان رفتند و گفتند ای قوم ما خواننده بخدای را پاسخ کنید یعنی رسول را و بوی ایمان آورید و این دلیل قاطع روشن تر است بر آنچه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرستاده خدا بود بجن نیز و پیش از وی از بنی آدم هیچ پیغمبری را حق تعالی به جنیان نفرستاد الا سلیمان علیه السلام و آنچه در قرآن است که (...إِنَّا سَمِعْنَا كِتَابًا أُنزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ ... * الآية. الاحقاف : ۳۰) [۱] دلیل است بر ایمان ایشان برسالت موسی نه بر آن که موسی مبعوث بود بر ایشان و ایمان ما بموسى علیه السلام اقتضای آن نکند که موسی را بما فرستاده باشد و آنچه در تفاسیر در بیان این آیه می آورند که دعوت عیسی بر ایشان نرسیده بود و یا خود قبول نکرده بودند سخنی است از ظن نه از یقین و علت آن که ایشان توریت یاد کردند و انجیل یاد نکردند آنست که سلیمان و دیگر انبیای بنی اسرائیل بعد از موسی و پیش از عیسی کتاب ایشان توریت بود و حکم ازان میکردند و چون سلیمان مبعوث بود بدیشان توریت از وی قبول کرده بودند و بران ملزم بودند و بعد از سلیمان علیه السلام هیچ پیغمبری بدیشان نیامده بود تا مبعث رسول ما صلی الله علیه و آله وسلم ازین جهت تخصیص ذکر موسی علیه السلام کردند و اگر کسی سؤال کند که جنیان پیش از سلیمان علیه السلام با مر و نهی مخاطب نبودند گوئیم مخاطب بودند آنچه امر و نهی و وعد و وعید بود پیش از آدم علیه السلام برسالت فرشتگان بدیشان رسانیده شد پس در زمان سلیمان علیه السلام برسالت وی تجدید دعوت برفت و الله اعلم و اگر کسی صنفی از بنی آدم یا جنیان را از دعوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم مستثنی کند ایمان او برسالت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم درست نباشد حق تعالی در اول دعوت فرمود و یرا که قوم

(۱) (انا سمعنا کتابا) بدرستیکه ما شنیدیم کتابی را که از تزدیک خدای تعالی (انزل) فرو فرستاده شده (من بعد موسی) بعد از کتاب موسی علیه السلام (تفسیر حسینی)

خود و خویشان خود یعنی قریش را بخدای خوان و چون دعوت او میان قوم او ظاهر شد گفت این قرآن بتوفrstاده ایم تا اهل مکه را با آنانکه در حوالی مکه اند یعنی عرب را بیم کنی و آگاهی دهی کنی پس بفرمود که بجملة مردمانت فرستاده ایم که (وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَّا كَافَةً لِّلثَّالِثِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا ... ^[۱] الآية. سیا: ۲۸) و آنچه در قرآن است (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمَهِ ... ^[۲] الآية. ابراهیم: ۴) یعنی هیچ پیغمبری را نفرستاده ایم الا بزبان قوم او ازان لازم نیاید که پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم بعرب فرستاده بودند و بس (الا بلسان قومه) مراد ازین قوم آنان بودند که پیغمبر ازیشان بود و در میان ایشان اظهار دعوت کرد و این دلیل نشود بر آنکه ویرا به جمعی دیگر که از قبیله وی نباشند و نه هم زبان وی و نه حاضر دعوت وی نفرستاده باشند و اگر گویند مراد ازین قوم اهل دعوت اند گوئیم که موسی علیه السلام فرستاده خدا بود به بنی اسرائیل و زبان او عبری بود و توریت بدین زبان بود و اگر از بنی اسرائیل جمعی در میان عرب پروردۀ شده بودندی و لغت عبری ندانستندی بدین علت از دعوت موسی بیرون نه بودندی عیسی علیه السلام همچنین فرستاده خدای بود به بنی اسرائیل و در زمان او زبان ایشان سریانی بود و چون روم را دعوت کرد بدین زبان کرد و انجیل بدین لغت فروд آمده بود و رومیان زبان سریانی نمیدانستند و عیسی علیه السلام نه یونانی میدانست و نه لغت

(۱) (وما ارسلناك) و نفرستادیم ترا ای محمد (الا کافه) مگر فرستادن عامه و شامل (اللثام) مر همه مردمانرا از احمر و اسود و از جن و انس یا نفرستادیم مگر عامه خلق و این از خصائص افضلیت آنحضرت است علیه السلام که میتوث بود با همه افراد آدمیان و جنیان و غیر آن و هیچکس از انبیا علیهم السلام بتمام جن و انس مبعوث نشده

نظم: ترا دادند منشور سعادت * وزان پس نوع انسان آفریدند
پریرا جمله در خیل توکردنده * پس آنگاهی سلیمان آفریدند

و گفته اند های کافه برای مبالغه است چون علامت و نسبت یعنی نفرستادیم ترا مگر باز دارنده مردمانرا از شرک (بسیراً) مژده دهنده بفضل کسی که بتوحید اقرار کند (ونذیراً) و بیم کننده بعدل آنرا که بشرک اصرار نماید (تفسیر حسینی)

(۲) (وما ارسلنا) و نفرستادیم ما (من رسول) هیچ پیغمبری (الا بلسان قومه) مگر بزبان قوم او یعنی گروه که او از ایشان بوده در میان ایشان زاده مبعوث بدبیشان شده چه هر پیغمبری را اول دعوت نزدیکان خود باید کرد پس حق سبحانه انبیارا بزبان قوم ایشان بدبیشان فرستاد (تفسیر حسینی)

دیگر از لغتهای رومیان و آنانکه میدانستند شریعت او را بزبان رومی بیان میکردند و بدین علت رومیان از دعوت او بیرون نه بودند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ازانچه از خدای بخلق رسانید یاد کرد این قرآن بمن وحی کرده است تا شما را که حاضران دعوت من اید بدان انذار کنم و آنرا که این قرآن برایشان رسد (... وَأُوحِيَ إِلَيْهِ
هذا القرآن لِتُنذِّرَ كُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ ... * الآية. الانعام: ۱۹) و هیچ مسلمان خود درین شکش نباشد اما زندیقان که در میان مسلمانان انکار رسالت او نیارند کردن از برای گمراه کردن جاهلان عوام سخنان چنین بطريق مناظره در گوش ایشان افکنند و گویند خدا میگوید (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسْانٍ قَوْمٍ ... * الآية. ابراهیم: ۴) آنکه فارسی نمیدانست چگونه پیغمبر فارسی زبانان باشد جوابش جز از شمشیر اینست که گفتیم و دیگر آنکه گوئیم چون مسلم میدارند که وی رسول است خدای تعالی را و رسول خدا بود عرب ضرورت شد در هر چه وی گفته است تصدیق باید کردن زیرا که بر فرستاده خدا روا نباشد که دروغ بر خدا گوید و او گفته است که خدای مرا بجن و انس فرستاده و بهر که دعوت من بوی رسد ازیشان و درست است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنجاشی حبشه رضی الله عنہ نامه نوشت و بدین خودش دعوت کرد و وی اجابت کرد و بهرقل رومی^[۲] و کسرائی فارسی نامه نوشت و بدین خودشان خواند و دعوت کرد و هیچ یکی ازینها عرب نبودند و روا نبودی که پیغمبری بی امر خدا قومی را بدین خود دعوت کردی و ازانچمله آنست که تصدیق وی کند که بعد از وی هیچ نبی نباشد مرسل و نه غیر مرسل و مراد از خاتم النبیین آنست که نبوت را مهر کرد و

(۱) (واوحى إِلَيْهِ هذا القرآن) و بمن وحی کرده اند این قرآن را (لأنذرکم به) تابیم کنم شما را بقرآن و اگر چه درویشارت نیز هست اما اکتفا کرده باحد الصدین (ومن بلغ) و دیگر انذار میکنم هر کرا قرآن بدو رسد از عرب و عجم و جن و انس امام مقاتل رحمه الله فرموده هر کرا قرآن بدو رسیده حضرت پیغمبر علیه السلام نذیر او است و ازانجا است که محمد بن کعب قرظی فرموده که من بلغه القرآن فکانما رأی محمدنا علیه السلام (تفسیر حسینی)

(۲) بکسر اول و قاف و سکون ثانی و لام نام یکی از سلاطین روم باشد و بعضی گویند چنانکه سلاطین روم را درین زمان قیصر میگویند در زمان قدیم هرقل میگفته اند و این لغت رومی است و بفتح اول هم آمده است هرقل مات سنه ۲۰ هـ. [۶۴۱.] (۳) کسرای مشهور خسرو پرویز قتل سنه ۵۶ هـ. [۶۴۷.]

نبوت بآمدن او تمام شد یا بمعنى آنکه خدای تعالی پیغمبر را بوی ختم کرد و ختم خدای حکم است بدانچه ازان نخواهد گردانیدن چنانکه (خَتَّمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ ...*) الآية. البقرة: ۷) ^[۱] گفت بر دلهای کافران مهر بنهاد یعنی حکم کرد که ایشان هرگز ایمان نیارند و ختم را ختم بدان معنی گویند که باختر رسید گویند قرآن را ختم کردم یعنی باختر قرآن رسیدم و تا ازان سورتی یا آیتی باقی باشد نتوان گفت که ختم کردم و اگر بدین وجه گویند که آخر انبیا است توان گفت اما معنی بر اصل لغت مستقیم آنست که پیش ازین گفتم و احادیث بسیار از رسول صلی الله علیه و آله و سلم درست شده است که نبوت بآمدن او تمام شد و بعد از وی دیگری نباشد ^[۲] و ازان احادیث یکی را معنی آنست که در امت من نزدیک سی دجال کذاب باشند که هر یک ازیشان دعوی کنند که من نبی ام و بعد از من هیچ نبی نباشد (سیکون فی امتی دجالون کذابون قربا من ثلثین کلهم يزعم انه نبی و انه لا نبی بعدی) ابو هریره روایت کرده است و در دیگر حدیث بعلی گفت رضی الله عنہ چون بغزای تبوک میرفت ویرا در مدینه میگذاشت او میگریست که مرا با زنان و کودکان میگزاری گفت تو راضی

(۱) (ختم الله) مهر نهاده است خدای تعالی (علی قلوبهم) بر دلهای ایشان تا بیان حق فهم نمیکنند (تفسیر حسینی)

(۲) (... وَلَكُنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّنَ ...) الآية. الاحزاب: ۴۰) چون مقصود در بعثت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم اکمال دین بود که (... الْيَوْمَ أَكْنَتْ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَنْتُمْ عَلَيْكُمْ بَعْثَتِي وَرَضِيَتْ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا ...) الآية. المائدۃ: ۳) و بتعمیم مکارم اخلاق (وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ *

العلم: ۴) اشاره از وrost احتیاج بانبیاء دیگر نماند بوجود خلفا و علماء و اولیای امت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که حاملان و حافظان ملت او یند کفایت کرد که (علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) و در (حیات العارفین) مینویسد که همه انبیاء سابق عمل اکسیر داشتند و خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم عمل اکسیر اعظم داشت و اکسیر اعظم آنست بهر مس که رسد زر گنند و صفت اکسیر اورا بخشد پس اولیاء امت از روی تبعیت آنحضرت این دولت یافتند و اولیای امت ماضیه را این دولت نبود و چون در دور مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ختم نبوت شد که (لا نبی بعدی) عمل اکسیر اعظم در اولیای این امت باقی ماند ازینجا است که احتیاج بانبیاء دیگر نماند (علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل) و (الشیخ فی قومه کالنbi فی امته) اشاره باین اکسیر اعظم است فهم من فهم (نور الابصار)

نیستی که از من بمنزلت هارون باشی از موسی الا آنست که بعد از من نبی نیست (اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی) سعد و قاص روایت کرده است و در حدیث دیگر گفت که مرا و قیامت را همچنان فرستاده اند که این دو اشارت بهر دو انگشت مسبحه و میانه کرد یعنی همچنان که میان این دو انگشت هیچ انگشت دیگر نیست میان من و قیامت هیچ نبی دیگر نیست و نباشد و دعوت من با قیامت همچنان است (بعثت انا والساعۃ کهاتین) و اشار باصبعیه السبابۃ والوسطی جابر انصاری رضی الله عنه روایت کرده است و روایات و احادیث درین باب افزون ازان است که بر توان شمردن و چون ازین طریق ثابت شد که بعد از وی هیچ نبی نباشد ضرورت رسول هم نباشد زیرا که هیچ رسول نباشد که نبی نباشد چون نبوت نفی کرد رسالت بطريق اولی منفی باشد و پیش از آمدن رسول ما صلی الله علیه و آله وسلم بزبان انبیای پیشین که وصف پیغمبر کرده اند گفته شد که محمد آخر انبیا است و اهل کتاب از کفر و حسد پوشیده میداشتند و آنانکه از علمای ایشان در دین اسلام آمدند جمله متفق الكلمة بودند و ویرا همبران صفت یافتند که در توریت و انجیل خوانده اند و در کتب انبیا همه یاد کرده اند که در کتب انبیا مذکور است که محمد صلی الله علیه و آله وسلم خاتم انبیا است و بعد ازو هیچ نبی نباشد و دعوت او تا قیامت باقی باشد و گروهی از جهودان دعوی میکردند که ما از بهر آن پیروی نمیکنیم که از موسی بما رسیده است که وی گفت تا آسمان و زمین قائم است دین من قائم است و اگر راست گفتند مراد ازان دین است که او و دیگر پیغمبران دعوت خلق بدان کردند از توحید و تنزیه و وعد و وعید و بعث و نشر که همه بران متفق بودند و اختلاف دران روا نبود نه آنچه نسخ و تبدیل در آن روایت از شرائع و این معنی خود در قرآن موجود است درین آیه که (شَرَعَ لَكُمْ مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِنَّرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَنْفَرُوا فِيهِ...*) الآیه. الشوری: ۱۳)

(۱) (شرع) بیان کرد و هویدا ساخت و برگزید خدای تعالی (لکم) برای شما (من الدین) از طاعت و عبادت و اصل توحید (ما وصی به) آنچه فرموده بود با نچیز (نوحًا) نوح بن لمک علیه السلام را (والذی اوحینا) و آنچیزیکه وحی کردیم (الیک) بسوی توعینی اصل مشترک از دین که =

و بحمد الله این مسئله در میان اسلامیان روش‌تر از است که آنرا بکشف و بیان حاجت افتاد اما این مقدار از قرآن از ترس آن یاد کردیم که مبادا زندیقی جاهلی را در شبهتی اندازد و بسیار باشد که ظاهر نیارند کردن و بدین طریقه‌ای پای در نهند که خدای بر همه چیز قادر است کسی قدرت او را منکر نیست^[۱] اما چون خدای تعالی از چیزی خبر دهد که چنین خواهد بودن یا نخواهد بودن جز چنان نباشد که خدای ازان خبر دهد و خدای تعالی خبر داد که بعد از وی نبی دیگر نباشد و منکر این مسئله کسی تواند بود که اصلا در نبوت او معتقد نباشد که اگر برسالت او معترض بودی ویرا در هر چه ازان خبر دادی صادق دانستی و بهمان حجتها که از طریق تواتر رسالت او پیش از ما بدان درست شده است این نیز درست شد که وی باز پسین پیغمبران است در زمان او و تا قیامت بعد از وی هیچ نبی نباشد و هر که درین بشک است دران نیز بشک

= میان تو و نوح علیه السلام بوده (وما وصينا به) و آنچه وصیت کرده بودیم بدان (ابرهیم و موسی و عیسی) این پیغمبران را از اصول دین (ان اقیموا للذین) بآنکه اقامت کنید و پیام دارید دین را که ایمان است بآنچه تصدیق آن واجب باشد و فرمان برداری احکام خدای تعالی (ولا تفرقوا فيه) و متفرق مشوید دران یعنی اختلاف مکنید دران اصل که توحید و طاعت است چه در فروع توحید و شرائع اختلافات باشد بحسب ازمنه و اوقات و مصالح عباد (تفسیر حسینی)

(۱) ولا يوصف الله تعالى بالقدرة على الظلم والكذب والسفه لأن المحال لا يدخل تحت القدرة و عند المقدور يقدر ولا يفعل. سلب القدرة عن المحال لا يوجب العجز على الله تعالى لأن العجز سلب القدرة عما يجب من شأنه أن يكون مقدوراً لأن ما يدخل تحت القدرة شيءٌ والمحال ليس بشيءٍ لأن الشيء عبارة عن الوجود والمحال ممتنع الوجود ونسبة الظلم والسفه والكذب على الله المحال لكونه حكيمًا و الحكيم لا يظلم ولا يسفه ولا يكذب فلا يدخل تحت القدرة (عقيدة حافظيه)

(... وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ) و او بر همه چیزها که خواهد (... قَدِيرٌ * المائدة: ۲۰) توانا است (تفسیر حسینی). (إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَاهِدٌ (قَدِيرٌ) (جلالین). وقد خص قوله تعالى (... إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * البقرة: ۲۰) بما شاء ليخرج منه ذاته وصفاته و مالم يشاً من مخلوقاته و ما يكون من المحال وقوعه في كائناته و الحاصل ان كل شيء تعلقت به مشيئته تعلقت بقدرته و الا فلا يقال هو قادر على المحال لعدم وقوعه و لزوم كذبه و لا يقال غير قادر عليه تعظيمها لادبه مع ربه (شرح فقه اکبر)

است و آن کسکه گوید بعد ازین نبی دیگر بود یا هست یا خواهد بود و آن کسکه گوید که امکان دارد که باشد کافر است اینست شرط درستی ایمان بخاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم و ذریاته و ازانچه باید دانستن و دران معتقد بودن آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم هرگز بر دین قوم خود نبود و خدای تعالی ویرا ازان نگاهداشته بود که جز خدای دیگریرا پرستد و همیشه از کفر معصوم بود و در جمله انبیا همین اعتقاد دارد و همه ازانچه از خدای بخلق میرسانیدند از دروغ و خطاب بهمه حال معصوم بودند و اگر از یکی از ایشان در زمان نبوت گناهی رفته باشد از صفات آن بر طریق خطا و سهو و زلت و نسیان باشد و ایشانرا در آن نه بگذارند بلکه چون دانستند بر فور ازان باز آیند و زلت آدم علیه السلام هم ازین نوع بود و آنچه خدای تعالی فرمود که (... وَعَصَى أَدْمُ رَبَّهُ فَغُوِيْ # طه: ۱۲۱) [۱] ازان وجه فهم کند که اگر چه عهد فراموش کرده بود نسبت با حال او نسیان بود و کبائر از انبیا روانباشد و آنچه از برادران یوسف علیه السلام در وجود آمد پیش از نبوت بود و آنچه از قومی باز میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پیش از نبوت بر دین قوم خود بود آن ضلال است چه در حدیث درست آمده است که (چون بناء کعبه میکردند و قریش سنگ بدوش میکشیدند عباس مرا گفت ای پسر برادر تو نیز ازار از میان باز کن و بر دوش جمع کن تا از سنگ آزرده نشود گفت من نیز چنین کردم درین بودم که شخصی فراز آمد و بعنف دست بپهلوی من زد و گفت تو فعلی چنین میکنی و خلق بتو اقتدا خواهند کرد من بیهوش شدم چون بھوش باز آمدم مرا میگفتند ترا چه شد و من میگفتم ازار من کجا) پس کسی را که خدای تعالی بر کشف عورت در حالت طفویت

- (۱) (و عصی آدم) و خلاف کرد آدم علیه السلام (ربه) امر پروردگار خود را در خوردن میوہ درخت (فعوی #) پس بی بهره مانده از مطلوب خود که عمر جاودانی بود بعد ازان بتوبه واستغفار قیام نمود و حضرت رسالت پناهی علیه السلام را بشفاعت آورد (ثُمَّ اجْتَبَيْهِ رَبُّهُ #) پس بر گزید ویرا خدای او (فَتَابَ عَلَيْهِ) پس قبول کرد توبه اورا (وَهَدَى #) و راه نمود اورا به ثبات بر توبه (قالَ افْتَطَا) گفت خدای مر آدم و حواء را علیه السلام که فرو روید (مِنْهَا جَمِيعًا... # الآية. طه: ۱۲۱ - ۱۲۳)

نه بگذارد و بران تأدیب کند و ازان نگاهدارد چگونه از کفرش نگاه ندارد و اگر کسی بحدیث جبیر مطعم رضی الله عنه برین سخن اعتراض کند و آن حدیث اینست (لقد رأیت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وهو علی دین قومه) یعنی پیغمبر را دیدم و وی بر دین قوم خود بود جواب آنست که مراد از دین درین مقام آنست که دینی در میان فریش باقی مانده بود از ملت ابراهیم وارث اسماعیل علیهم السلام چون مناسک و مناكح و بیوع و امثال آن نه شرک واحکام جاهلیت ودلیل این تأویل هم در متن این حدیث یافتیم و آن باقی حدیث است بعد ازینکه (وهو علی دین قومه) میگوید (وهو یقف علی بعیر له بعرفات من بین قومه حتى يدفع معهم توفيقاً من الله عزّ وجلّ له) یعنی ویرا دیدم در وقف عرفات بر شتری از میان قوم خود بجز ازوی دیگریرا از قوم وی برین نیافتم و این توفیقی بود از خدای عزّ و جلّ ویرا هم ازین حدیث روشن شد که عصمت حق ویرا نگاهداشت ازانکه در ترک وقوف بعرفات موافقت قوم خود کند زیرا که آن خلاف ملت ابراهیم بود فریش از بهر وقف حج از حرم بیرون نمی آمدند و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد پس چون خدای تعالی ویرا ازان نگاهداشت که در درین یک عمل که خلاف نسک ابراهیم بود موافقت ایشان کند چگونه روا بود که در آنچه خلاف دین جمله انبیا است و اساس توحید بدان منقض شود موافقت قوم خود کند و قوم وی بت پرست بودند و حدیث جابر که یاد کردیم در بنای کعبه چون از از میان باز کرد و بر دوش افکند درین باب بسنده است و این حدیث صحیح است و آنچه در متن حدیث جبیر است از دلیل تأویل همچنین بایستی کردن تا بخلاف اصول دین نبود و آنچه بدلیل آورده اند که خدای گفت تونمیدانستی که کتاب چه باشد و ایمان چه (... ما كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ...*) الآية. الشوری: ۵۲) و ترا ضال یافت و

(۱) بفتحتین عبادت کردن و قربانی کردن

(۲) (... ما كُنْتَ تَدْرِي) نبودی تو که بدانی قبل ازین (ما الكتاب) چه چیز است قرآن یعنی چون قرآن منزل نبود ندانستی آنرا یا نوشتة ازل در سعادت و شقاوت ترا معلوم نبود (ولا الإيمان) و ندانستی که دعوت کردن با ایمان یا بشرائع ایمان و بعلم آن عالم نبودی یا نمیشناختی اهل ایمانرا یعنی معلوم نداشتی که کدام کس بتاویمان آورد (ولَكِنْ جَعَلْنَاهُه) و لیکن گردانیدیم ما کتاب یا ایمانرا (نُوْأَنَهْبِي بِهِ) روشنائی که راه نمائیم بدان (مَنْ شَتَاءً) هر کرا خواهیم (فِنْ عِبَادَنَا) =

راحت نمود (وَوَجَدَكَ ضَالًاً فَهَدَى * الْصَّحِيْ: ۷) آنرا وجوه است جز ازانکه ایشان فهم کرده اند و ما چند وجه یاد کنیم یکی آنکه گوئیم خطاب با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در قرآن بر سه وجه یافته میشود یکی آنکه خطاب با وی باشد و مراد وی باشد و بس و یکی آنکه خطاب با وی باشد و مراد وی باشد و امت وی و یکی آنکه خطاب با وی باشد و مراد امت باشد و آیة (ما كُنْت تَدْرِي مَا الْكِتَاب) (وَوَجَدَكَ ضَالًاً فَهَدَى) ازین قسم است که خطاب با وی است و مراد ازان امت اند چنانکه با وی گفت مادر و پدر را مگوی (اف) و برسان باز مزن و سخن با ایشان نیکو گوی (... فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفْ وَلَا تَتَهَرَّهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا * الْأَسْرَاء: ۲۳) [۲] و معلوم است که اگرچه خطاب با پیغمبر است مراد نه اوست زیرا که پیش ازین خطاب بسالها مادر و پدر او نمانده بودند و دیگر آنکه (ما كُنْت تَدْرِي مَا الْكِتَاب وَلَا الْإِيمَان) یعنی نمیدانستی که کتاب چه باشد یعنی علم کتاب و احکام او و نه ایمان یعنی شعب ایمان و شرائع آن چنانکه

= از بندگان مایعنه چون آنرا قبول کنند بطريق دین راه یابند (وَإِنَّكَ لَتَهَدِي) و بدرستیکه تو بوحی ما میخوانی مردمانرا (إِلَيْ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * الشُّورِي: ۵۲) براه راست دعوت از تو عالم است مر خلق را و هدایت از من خاص است هر کرا خواهیم و صراط مستقیم دین اسلام است یا راهی که طالب را بسر و نزد مقصود رساند (تفسیر حسینی)

(۱) (وَوَجَدَكَ ضَالًاً) و یافت ترا خدای توراه گم کرده بر دروازه مکه و قتیکه حلیمه دایه تو ترا آورده بود تا بجد و مادر تو سپارد (فهدی) پس راه نمود ترا با آنکه جدت را بر سر تورسانید یا در راه شام و قتیکه با میسره بتجارت رفته بودی و شتر تو از راه منحرف شد جبرئیل عليه السلام را فرستادم تا زمام شتر تو گرفته باراه آورد یا راه نیافته بودی بعلم و احکام ترا آبان راه نمود و در (حقائق سلمی) [مؤلف (الحقائق فی التفسیر) محمد السلمی توفي سنة ۴۱۲ هـ، ۲۱، ۱۰۲] رحمه الله مذکور است که ترا یافت دوستی مستغرق در بحر معرفت و محبت بر تو مثبت نهاد و هقام قرب رسانید (تفسیر حسینی)

(۲) (فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفْ) پس مگو مر ایشانرا اف و آن کلمه زجر است چون کسی از چیزی به تنگ آید یا برو گران آید یا بنایا کی آلوه شود این کلمه میگوید حق سبحانه فرمود که این کلمه مر ایشانرا مگوشی یعنی از ایشان به تنگ میبا و صحبت ایشانرا گران مشمر (ولَا تَهَرَّهُمَا) و بانگ بر ایشان مزن و سخن ایشانرا جواب درشت باز مده (وقل لهما) و بگوی مر ایشانرا (قولا کریما) سخنی نیکو از روی ادب و حرمت یعنی ایشانرا بنام مخوان و گفته اند که بایشان چنان سخن گوشی که بنده گنهکار عاجز با خواجه خشمناک درشت خوی گوید (تفسیر حسینی)

بر توبیان کردیم نمیدانستی نه آنکه خدایرانمیشناختی و آنکه (ووجدک ضالاً) یعنی از معالم شریعت و آداب عبودیت و او ترا بدان راه نمود و دیگر آنکه چون عرب یکی را بهلاک نزدیک باشد گویند (و جدته هالکاً) توبضلال نزدیک بودی چنانکه گفت (ولولاً آن تبتناك لَقَدْ كَذَّتْ تَرَكُنْ أَنَّهُمْ شَيْءاً قَلِيلًا * الْإِسْرَاءُ: ٧٤) [۱] بعضی گفته اند (ووجدک ضالاً) یعنی بین قوم ضال و وجه دیگر آنست که ضلال در اندک گویند و در بسیار گویند و آنکس را که بدشتی از راه بگردد گویند (ضل عن الطريق) [۲] و آنکس که ده فرسنگ باشد همین گویند و مراد از ضلال اینجا آنست که اول یاد کردیم و الله اعلم و ازان جمله آنست که بدانند رسول صلی الله علیه وآلہ وسلم بهتر و فاضلتر جمله انبیا است و دلیل برین معنی گفته وی بس است که (انا سید ۷۳ آدم ولا فخر) [۳] معلوم است که در فرزندان آدم علیه السلام پیغمبران بوده اند فاضلتر از آدم و آنان اولو العزم اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و چون درست شد به حدیث که وی فاضل تر و بهتر از ایشان است ضرورةً بهتر از آدم باشد دلیل برین آنکه گفت (آدم ومن دونه تحت لوائی) [۴] و در حدیث دیگر گفت (من اول شفیعی باشم در روز قیامت و اول کسیکه شفاعتش قبول کند) و این حدیث درست است و علمای حدیث بدرستی این حدیث متفق اند و این دلیل است بر فضیلت او بر جمله خلائق و از جمله دلیل فضل او بر جمهور انبیا آنست که رسالت او شریفتر همه رسالتها است زیرا که نسخ آنچه پیش از رسالت او بود گرد و بعد از وی هیچ رسالت نباشد تا رسالت اورا نسخ کند حق تعالی

(۱) (ولولاً ان تبتناك) و اگر نه آن است که ترا اثبات دادیم بر راستی بمدد عصمت خود (لقد کذَّتْ ترَكُنْ) بدرستیکه نزدیک بود که میل کنی (الیهم) بسوی آن از روی ایشان (شیئاً قلیلًا) میل کردنی اندک و نزد محققان آن خطور که مذکور شد محقق نیست بلکه میگویند که معنی آیت این است که تو در صدد میل بودی اگر ما ترا ثابت نمی گردانیدیم اما عصمت ما ترا دریافت و منوع شدی از آنکه نزدیک شوی بمیل و این تصریح است بآنکه بمیل نزدیک نشده پس میل مطلق بوده در (تبیان) مؤلف (تفسیر تبیان) محمد عیتایی توفي سنة ۱۱۱۱ هـ. [۱۶۹۹ م.][۵] گفته که آن حضرت علیه الصلاة والسلام معصوم بود اما برای تخریف امت است تا میل به سخن مشرکان نخنند (تفسیر حسینی)

(۲) گم شد از راه (۳) من سردار اولاد آدم ام بفخر نمی گویم (۴) آدم و هر که جز اوست زیر لواء من باشند

در قرآن بدین معنی اشارت کرد درین آیه (...وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ*) فصلت: ۴۱) [۱] بیانش چنین کرده اند که این کتابست عزیز پیش از وی کتابی یافته نشد که تکذیب وی کند و بعد از وی شریعتی نباشد که آنرا بر دارد و دلائل این سخن بسیار است و بدین قدر انتصار افتاد اما این دلائل را تتمتی هست که بیان میباید کردن تا شبهتی در آنچه یاد کردیم نماند و تتمه آنست که حدیثی چند است که از رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون بکسی برسد که علم بیان و تقریر معانی نداشته باشد گمان برد که در تفضیل رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر جمله انبیا شبهتی هست و بحمد الله هیچ شبهتی نیست بلی میان آن حدیث و دیگر احادیث تفضیل جمع میباید کردن در معنی تا عوام را ازان شبهتی نه نشیند و ازان احادیث یکی آنست که (لا تغایروا بين الانبياء) یعنی میان انبیا مخایره نکنید و مخایره آن باشد که یکی گوید فلاں پیغمبر از فلاں بهتر و دیگری بقصد او گوید و این خبر چون میان اهل دو ملت مختلف باشد هر یک در نقص آن دیگر کوشند و این هم کفر باشد و اگر در میان مسلمانان باشد از طریق مناظره و خصم شکنی تفضیل یکی بر یکی بروجھی گفته شود که دران تحقیر آن دیگر باشد و این کفر است یا گفته خدا و رسول را برای خود معارضه کند و این گمراهی است و بهمه حال از سه قسم بیرون نباشد اما در کتاب و سنت روشن باشد که کدام فاضلتر و

(۱) (والله) بدرستیکه قرآن (الكتاب عزیز) هر آئینه کتابی است ارجمند و گرامی نزدیک خدای تعالی یا بسیار نفع یا عدیم النظیر امام قشیری قدس سره فرموده که قرآن عزیز است زیرا چه کلام رب عزیز است که ملک عزیز بر رسول عزیز آورده برای امت عزیز یا آنکه نامه دوست نزدیک دوست است و نامه دوست نزد دوستان عزیز باشد

بیت: نظام و نامه تو یاقیم عز و کرامت هزار جان گرامی فدای نامه و نامت

(لا یائیه الباطل) ناید بدان کتاب هیچ باطلی (من بین یدیه) از پیش وی (ولا من خلفه) و نه از پس وی یعنی از هیچ جهت باطلی بوی مستطرف نشود یا زیاده و نقصان بوی راه نایابد در اخبار او از آینده و گذشته دروغی یافته نشود (تنزیل) فرو فرستاده شده است (من حکیم) از خداوند دانا (حمید) ستوده (تفسیر حسینی)

اختلاف درین نوع خود روا نباشد و اما در کتاب و سنت آنرا اصلی یافته نشود دران سخن گفتن خود روا نباشد زیرا که دران ضرورتی نیست و اما در کتاب و سنت آنرا بیانی باشد پوشیده و این نیز همه کس را روا نباشد که دران سخن گویند پس پیغمبر نهی از برای یکی ازین معانی کرده است که یاد کردیم و آنچه ازان جمله است که آنرا در کتاب یا در سنت بیان پوشیده است آنانکه از علم نصیبی تمام دارند ایشانرا سزد که از طریق تفضیل که خدای گفته است (**تَلَكَ الرَّسُولُ فَضَّلَنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ**^[۱]) آنرا بحجه و دلیل روشن کنند تا حق آن که فاضل تر است بر قدر فضل او نگاهدارد و این نوع نه ازان انواع است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ازان نهی کرده است و یکی دیگر این حدیث (**لَا تَفْضِلُنَّنَا عَلَى مُوسَى**) یعنی مرا بر موسی تفضیل منهید و این وقتی گفته است که مسلمانی طبانچه بر روی جهودی زد که وی گفت بخدائیکه موسی را بر همه خلق تفضیل نهاد و از همه بر گزید و این هم ازان نوع است که بتحقیر می انجامد و توانستی بودن که بجایی رسیدی که هر یک پیغمبران دیگر را ناسزا گفتی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از برای این نهی فرمود و مراد از (**لَا تَفْضِلُنَّنَا عَلَى مُوسَى**) آن بود که شما از خود تفضیل من بر موسی منهید تفضیل آنست که خدای تعالی نهد به تفضیل شما کس مفضل نمیشود و در حدیث دیگر آنست (**لَا تَخِيرُنَّنَا عَلَى إِبْرَاهِيمَ**) یعنی خیریت من بر ابراهیم طلب مکنید و وجه آن همین است که شما از خود تخیر مکنید و روا باشد که این را از طریق تواضع گفته باشد از برای

(۱) (**تَلَكَ الرَّسُولُ**) این پیغمبران و فرستادگان که درین سوره مذکور شدند (**فَضَّلَنَا**) افزونی دادیم (بعضهم) برخی از ایشان را به خصائص و فضائل (علی بعض) بر بعضی دیگر (**مِنْهُمْ مَنْ كَلَمَ اللَّهُ**) ازین پیغمبران کسی بود که خدای با وی سخن گفت بی واسطه چون آدم علیه السلام که گفت (... اسْكُنْنَ أَنَّتَ وَرَزْوَجُكَ الْجَنَّةَ... * الآية. البقرة: ۳۵) و چون موسی علیه السلام که گفت (**إِنِّي أَنَا رَبُّكَ ... * الآية. طه: ۱۲**) و چون پیغمبر ما علیه السلام که فرمود (**فَأَوْحَى إِلَيْهِ مَا أَوْحَى *** النجم: ۱۰) (... وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ ... * الآية. البقرة: ۲۵۳) و برداشت برخی را از ایشان به پایهای بلند و تفاوت انبیا ازین جهت است که بعضی از ایشان میتوщ بفرقه از آدمیان بودند و بعضی با اکثر ایشان یا به تمام زمرة ایشان یا به مجموع جن و انس چون پیغمبر ما علیه السلام و دیگر آنکه گروهی را در خواب پیغمبری دادند و جمعی را در بیداری (تفسیر حسینی)

آنکه خلیل علیه السلام پدر مهتر او بود و حدیثی دیگر که یکی رسول را صلی الله علیه و آله و سلم گفت (یا خیر البریة) گفت (ذلک ابراهیم) شاید که آن هم از روی تواضع باشد و احتمال دارد که ابراهیم را علیه السلام بدین نام خوانده باشد همچنانکه به خلیل الله و وی اشارت کرده باشد که آن ابراهیم بود که بدین نامش میخواندند و در کتب آورده اند که در آوان عهد ابراهیم هیچ موحد نبود در زمین جز از وی زیرا که خدای تعالی ویرا خلیل خود خواند و خیر البریة هم ازین وجه باشد و این همچنان باشد که اگر گفته بودی یا خلیل الله و پیغمبر گفتی (ذلک ابراهیم) یعنی این اسم علم وی شده است و اگر چه پیغمبر هم خلیل الله بود نه خودرا گفت (ولکن صاحبکم خلیل الله) [۱] و برین تأویل خیر البریة بود به نسبت با انبیا که پیش از وی بودند یا انبیا که در زمان او بودند و این همچنان باشد که آنچه بفاطمه گفت رضی الله عنها که تو راضی نیستی که سیده زنان عالم باشی گفت پس مریم کجا است گفت آن سیده زنان عالم خود است و تو سیده زنان عالم دور خود و دلیل برین تأویل آنست که بریه خلقیست که خدای تعالی ایشانرا آفریده است و بدین معنی ابراهیم را خیر البریة گفت نسبت بایشان که آفریده شده بودند نه نسبت با ایشان که هنوز ایشانرا نیافریده بود و مرا درین احادیث و در آنچه ازین بابست تأویلی رو نموده است سخت مستقیم و آن اینست که گوییم تواند بود که چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن حدیث گفت هنوز در تحریر و تفضیل در حال خود واقف نه شده بود و اگر نیز امارات آن میدید و میدانست امر قطعی دران بوي نرسیده بود و درین توقف فرموده چون صحابه درین باب هنوز از وی قول شافی نشنیده بودند ایشانرا نهی کرد که برای خود دران سخن نگویند و اما حدیث دیگر که (اول من يُكْسَى يوم القيمة ابراهیم) یعنی اول کسیکه در قیامت جامه در و پوشاند ابراهیم باشد سبب آنست و الله اعلم که اول کسیکه در دنیا ویرا برای خدا برخنه کردند ابراهیم بود علیه السلام چون با آتش می افکندند حق تعالی ویرا بدین مكافات کرد که اول کسیکه از لباس بهشت در پوشد او باشد و این همچنانست که در حدیث موسی علیه السلام که گفت چون خلائق بیهود شوند اول کسیکه بهوش

(۱) ولکن یار شما خلیل خدا است

باز آید من باشم چون سر بر دارم موسی را بینم ایستاده جانب عرش گرفته ندانم که خود بیهوش نشده است بعض آن بیهوشی که او را بود بجانب طور یا خود پیش از من بیهوش باز آمده است اکنون اگر ایشان بیک فضیلت از بهر این علت که گفته شد سبق بردند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باضعاف آن بر ایشان سبق برده است چنانکه برسالت بر عموم جن و انس و دوام دعوت تا قیامت وبقاء معجزبا دعوت و اول از همه از قبر بر خاستن و اول از همه شفاعت کردن و اول از همه در بهشت رفتن و غیر این فضائل که وی بدان مخصوص است و معلوم است آنکه بده فضیلت سابق باشد به از آنکه بیک فضیلت سابق باشد^[۱] و اما حدیث یونس علیه السلام (لا ينبغي لاحد ان يقول

(۱) و حضرت شیخ علی دقاق قدس سره المشتاق مینویسد که شوق صد جزء داشت ازان نود و نه جزء آنحضرت را بود صلی الله علیه و آله و سلم و یک جزء تمام عالم را در (تاج القصص) مینویسد که عقل هزار جزء داشت ازان نهصد و نود و نه جزء آنحضرت را بود صلی الله علیه و آله و سلم و یک جزء تمام عالم را و در (ترجمة عوارف) مینویسد از وهب بن منبه رضی الله عنہ کم در هفتاد کتب منزله یافتیم که عقل جمیع خلائق از بدء وجود دنیا تا انقطاع آن در جنب عقل خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم همچنان است که نسبت رمله با جمیع رمال دنیا ازانست که روح مطهر او را عقل کل گویند صاحب (مرصاد العباد) ازان خیر العباد صلی الله علیه و آله و سلم الی یوم القيمة (او ما خلق الله نوری) و اگر فردای قیامت پرسی اول گوهری که سر از صد خاک برآرد من باشم که (انا اول من تنشق عنه الارض یوم القيمة) و اگر در میدان شفاعت جوئی اول کسی که غرق گشتگان معصیت را دستگیری کند من باشم که (انا اول شافع ومشفع) و اگر پیشوائی و پیش روی صراط گوئی اول منصب صدر جنت خواهی اول کسی که بر مشاهد او در جنت گشایند من باشم که (انا اول من یفتح له ابواب الجنة) اگر بسروری عاشقان و مقتدای مشتاقان نگری اول عاشق صاحب مرتبه رضائی محبت خواهی من باشم که (هذا وجهی فانظر يا محمد) برای من است زیرا محبت رسول ما صلی الله علیه و آله و سلم عین محبت الله است جل وعلا. در آیتی فرموده شده است که (قل ان كُنْتُمْ تَجْهِيْنَ اللَّهَ فَإِنَّمَا يُجْهِيْكُمُ اللَّهُ... # الآية. آل عمران: ۳۱) ایضا حدیث قدسی (کلهم يطلبون رضائی و انا اطلب رضاك) در (معارج النبوت) مینویسد که حضرت ابراهیم را علیه السلام خلت =

(۱-۱) مؤلف (عوارف المعارف) عمر شهاب الدین السهروردی توفي سنة ۶۲۲ هـ. [۱۲۳۵ م] في بغداد

= دادند (و اتخاذ الله ابراهيم خليلا) و رسول ما را عليه الصلة و السلام محبوبیت و این نکته از همه خوب تر است که آنجا ابراهيم را خلیل خواند و اینجا چاکران محمدرا صلی الله عليه و آله و سلم حبیب میخواند و شاید که خلیل باشد و حبیب نباشد اما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون مقتدى محترمی پوشد قیاس کن حال مقتدا چه باشد (نور الابصار) در (شمائل انقیا) مینویسد نقل میکند از سهل تستری قدس سره که خواجه عالم علیه السلام در قالب بکسوت بشرطی تشیه و تمثیل الخلق نمودند و گرنه قالب مصطفی نور بود و نور با قالب چه نسبت دارد (... قَدْ جَاءَ كُمْ مِنَ الْهَمَّ نُورٌ ... الآية. المائدة: ۱۵) و اگر نور نبود و قالب بودی (... وَ تَرَيْهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يُبَصِّرُونَ # الاعراف: ۱۹۸) بیان با خود نداشتی و اگر قالب بودی چنانکه ازان من و تست چرا سایه نداشتی چنانکه ما داریم (کان یمشی و لا ظل له) سر این معنی است (نور الابصار) و در (معارج النبوت)^[۲] مینویسد که آدم صفائی را علیه الصلة و السلام از آب و گل آفریدند و خواجه عالم را صلی الله علیه و آله و سلم از جان و دل ترکیب دادند و برین سخن پنجم دلیل مرقوم میشود اول آنکه آدم را سایه بود و خواجه عالم را سایه نبود و این علامت از جان و دل است نه از صفات آب و گل دویم آنکه در شب تاریک نور بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمرتبه اشتعال مینمود که از انقاد چراغ مستنیرتر بود و در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن سیوم آنکه عروج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر اطباق سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل هر که گفته است خوب است

بیت: آنکه سرشتی تنفس از جان بود * سیر عروجش بتن آسان بود

چهارم آنکه قدام و خلف در رؤیت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تفاوت نمیکرد و این نیز از علامت جان و دل است پنجم آنکه در خواب و بیداری اورا که آنحضرت تفاوت نداشت (تنام عیناًه ولا ينام قلبه) ایضاً مینویسد حکمت در آنکه خواجه عالم را صلی الله علیه و آله و سلم سایه نبود آنست که سایه هر چیزی که مثل اوست و چون آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از زمان ایجاد عالم تا وقت افقاء آن مثل و نظیر نبود لا جرم سایه که مثل شخص است از ذات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم منتفی شد ایضاً مینویسد که حق تعالی بموسى علیه السلام وحی فرستاد که یا موسی میخواهی که نزدیک تو باشم از توبت و از سخن توبزبان تو و از وسوسات تو بدل تو و از روح تو به بدن تو و از نور دیده تو بچشم تو و از شنواری تو بگوش تو و از آب دهن تو بدhen تو و از سیاهی چشم تو به سپیدی چشم تو موسی گفت علیه السلام الهی آرزوی من = بحضرت تو و تمنای من بجناب قدس تو همین است حق تعالی فرمود ای موسی صلوات بر محمد =

(۱-۲) سهل بن عبد الله التستری توفی سنة ۲۸۳ هـ. [۸۹۶ م.] في البصرة

(۱-۳) مؤلف (معارج النبوة) محمد ملا مسکین توفی سنة ۹۵۴ هـ. [۱۵۴۷ م.]

= بسیار بفرست و بنی اسرائیل را پیغام رسان هر که خواهد بمن ملاقات کند ازینجا قرب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم توان دانست که انبیای اولو العزم را از درود گفتن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چه قرب میسر شود وای بر آنها که از تعیت و توسط آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انکار دارند و این دولت نصیب ایشان نشد در (ملفوظات) حضرت خواجه نظام الدین [۱] اولیا قدس سره که امیر خسرو جمع کرده است مینویسد که سخن در قبولیت دعا افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون مهتر آدم علیه السلام دعا کرد و آمرزش خواست فرمان آمد که یا آدم تا بر محمد ما صلوات نگوئی اجابت نشد و چون بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم صلوات گفت مستجاب شد و فرمود که چون حق تعالی توبه داود را خواست که قبول کند فرمان آمد یا داود تو نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدرگاه عزت ما شفیع آرتا توبه تو بدرجه قبول افتد بعده بر لفظ مبارک راند که آری چنین معلوم میشود که هر چه در آفرینش است همه طفیل آنسور است که چون ترسایان یکجا شدند و گفتند ای عیسی اگر تو مرده را زنده کنی ما بر تو قرار برمی آریم در حال مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا عیسی آن معجزه تست بگیر تا مرده بیارند آنگاه دعا کن تا ما زنده گردانیم مهتر عیسی علیه السلام طلب کرده مرده سیصد ساله بجهت امتحان آوردند فرمان آمد یا عیسی نام محمد بر زبان بران و برین مرده بدم تا ما اورا زنده گردانیم و چون مهتر عیسی علیه السلام نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان راند و بران دمید بقدرت قادر آن مرده از برکت نام محمد صلی الله علیه و آله و سلم زنده گشت ایضاً فرمود که چون مهتر موسی علیه السلام در مناجات رؤیت خواست و گفت (... رَبِّ أَرْنِي انْظُرْ إِلَيْكَ) فرمان آمد که ای موسی این چه کستاخی است که در حضرت ما کردی ما وعده کردیم تا محمد پیغمبر آخر الزمان که تا دوست ماست و امتنان او دیدار بیند هیچکس پیش ایشان نتوان دید پس ای موسی دم در کش لیکن چو مهتر موسی مشتاق لقا بود گوش باین سخن نکرد باز التماس رؤیت نمود همان جواب شنید و چون مرتبه سیوم باز التماس نمود (قال) فرمان (... لَئِنْ تَرَبَّى وَلَكِنْ انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِّي أَسْتَقْرُ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَبَّى فَلَمَّا تَجَلَّ رَتْهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَّاً) شنید و (وَخَرَّ مُوسَى صَعْفَأً ...*) الآية. الاعراف: ۱۴۳) پس فرمان آمد که تو از ذره تجلی بیخود شدی و در آخر الزمان امت محمد بنده‌گان باشند که هر روز هزار بار بر ایشان تجلی خواهم کرد و ذره از قاعده خود نخواهند گردید و (هل من مزید) فریاد خواهند کرد بعده بر لفظ مبارک راند که اگر معجزات رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنویسم تا صد سال یک صفت از معجزه او نوشته نشود امید داریم که حق سبحانه و تعالی ماما و جمیع مسلمانانرا در زیر علم او بدارد الحمد لله علی ذلك بعده بر لفظ مبارک راند که در آثار تابعین نبشه دیده ام که وقتی موسی صلوات الله علیه در توریت میدید در هر ورقی نام = (۱-۴) سلطان المشایخ نظام الدین اولیاء خلیفه گنجشکر توفی سنة ۷۲۵ هـ.[۱۳۲۵ م.] فی غیاث پوره من قرای دلهی

انا خير من يونس بن متى) يعني نسزد کسي را که گويid من به از يونس ام و مراد از انا خير نه نفس پيغمبر است بل نفس گوينده اين سخن است يعني نه روا باشد که کسي را در خاطر باشد که وي به از يونس است و از برای آن يونس را ياد کرد درین حدیث که خدای تعالی در قرآن به پيغمبر گفت که تو همچنان مباش که يونس بود که صبر نکرد و در هلاک قوم خود مستعجل بود و چون توبه ايشان قبول کردیم وعداب از ايشان بر داشتیم ويرا خشم گرفت و اينجا جائی آن بود که شیطان در دل کسي اندازد که وي به از يونس است زيراکه مال و جان را از برای خدا بذل ميکند و بر آنچه بوی ميرسد از مشقت و مصيبة صبر ميکند و اين ضلالتی تمام باشد کسي را که گمان افتد که وي ذر خصلتی از خصال خير تمامتر از پيغمبری باشد يا حال يونس در نظرش محترق نماید و اين هم ضلالت باشد پس تأديب امت را در تعظيم انبیا و دفع کيد شیطان اين حدیث فرمود اگر مراد رسول صلی الله عليه و آله وسلم نفس خود بوده است که نشاید گفتن من به از يونس هم از طریق تواضع باشد و ازان وجه که امت ازانچه در قرآن از يونس باز گفته از يونس چیزی در دل نيارند که بقصانی باز گردد چه منصب رسالت بزرگتر ازانست که نه بحرمت دران نظر کند و سخن گويid و بران و جههای دیگر که اول ياد کردیم هم حمل توان کرد و الله اعلم و ازان جمله آنست که اعتقاد دارد که پيغمبر صلی الله عليه و آله وسلم هیچ حق پوشیده نداشت و ازان هیچ باطل خاموش نشد بلکه بيان حق بحق کرد و بيان باطل بباطل اما مجمل که علما دانستند و اما مفصل که عموم امت دانستند و ازان جمله آنست که اعتقاد دارد که آنچه وي گفت خاصه من است جز ازوی ديگرانرا نباشد زيراکه هر چه از بهر ديگري روا دارند آن خاصه نباشد و خاصیت رسول الله صلی الله عليه و آله وسلم بر سه مرتبت یافته ميشود يکی خاصیت به نسبت با جمله خلائق و آن مقام محمود است که روز قیامت بدان رسد و حدیث درست است که گفت (لا يقوه احد غيري) يعني غير از من ديگري بدان مقام نرسد دوم خاصیت به نسبت با جمله بنی آدم مثل قیام دعوت و حجت با يک

= محمد بود گفت الهی این محمد کیست فرمان آمد که يا موسی او دوست منست و نام آن دوست خود پیش از آنکه هفت آسمان و زمین بیافریدم بهزار سال بر ساق عرش بنوشتم اي موسی بر دوستی او باش و بر دوستی او بمیر تا فردا ترا برابر او انگیزم (نور الابصار)

دیگر تا قیام الساعه سیوم خاصیت تسبیت با امت مثل آنکه نه زن ویرا حلال بود در یک نکاح و ازان جمله آنست که بداند که در قیامت هیچ کس از امت او بلکه از جمله انبیا از جاه و منزلت او مستغنى نه یند و دلیل برین حدیث درست است که همه گویند (نفسی نفسی) و تا وی افتتاح شفاعت نکند کس شفاعت نیارد کردن و ازان جمله آنست که بداند که زمین کالبد ویرا نخورد و پوسیده نشود و چون زمین از وی شکافته شود کالبد وی بحال خود باشد و حشر وی و دیگر انبیا چنین باشد حدیث درست است که (إِنَّ اللَّهَ حَرَمَ عَلَى الْأَرْضِ أَجْسَادَ الْأَنْبِيَاءِ إِحْيَا فِي قُبُورِهِمْ يَصْلُونَ) [۱] و اول همه پیغمبر ما صلی الله عليه وآلہ وسلم برخیزد از قبر مبارک آنچه یاد کرده شد دانستن آن مهم است تا تعظیم و توقیر رسول الله صلی الله عليه وآلہ وسلم که حق تعالیٰ بر ما فرض کرده است بوجه خود بجای آورده شود در همه بابی والله المستعان علی ذلك

فصل پنجم در ایمان بملائکه خدای تعالیٰ: اول بباید دانستن که ملائکه گروهی اند از خلق خدای زنده گویا دانا از اهل تکلیف حق تعالیٰ ایشانرا بچیزها فرموده و از چیزها نهی کرده همچنانکه انس و جن را بعضی از اسلامیان برآند که مکلفان دو فرقه اند انس و جن آنانکه صلحای جن اند ملائکه اند و آنانکه کفار اند شیاطین و وجهی دیگر گفته اند که هم برین معنی پیوسته است و آن وجه آنست که از جن آنانکه ساکنان آسمانها اند ایشانرا ملائکه گویند و ملاً اعلیٰ و آنانکه ساکنان زمین اند ایشانرا مطلقاً جن گویند و ایشان بر دو فرقه اند مؤمنان و کافران کفار ایشان شیاطین اند و مؤمنان بد و صفت اند نیکان و بدان و برین دعوی دلیلی چند از قرآن بیرون آورده اند و ظاهر تر از همه دلیلهای ایشان آنست که (فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّا إِبْلِيسَ... * الآية. الحجر : ۳۰ - ۳۱) [۲] گفتند خدای تعالیٰ گفت فرشتگان همه سجود کردند الا ابلیس و درست است که ابلیس از جن است خدای

(۱) حرام کرد خدا بر زمین اجساد انبیارا زنده اند در قبور شان نماز میگزارند

(۲) (فضَّلَةُ الْمَلَائِكَةِ) پس سجده کردند فرشتگان (کلهم اجمعون) همه ایشان تمام یکبار (الا ابلیس) مگر ابلیس که از روی استکبار (ابی ان یکون) سر باز زد و سرکشی کرد ازانکه باشد (مع الساجدين) از سجده کنندگان مرآدم علیه السلام را (تفسیر حسینی)

تعالی گفت (کان من الجن) اگر نه از ملائکه بودی استثناء او از جمله ملائکه درست نبودی و اگر کسی گوید که آدمیان همه دیدنی اند الا ابلیس این سخن مستقیم نیست جواب ایشان آنست که حق تعالی در قرآن گفت که فرشتگانرا فرمودیم که سجود آدم کنند پس سجود کردند الا ابلیس که از جن بود و نافرمانی آفرید گار خود کرد (وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِأَدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسُ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفْتَخَذُونَهُ وَذُرْتَهُ أُولِيَّاءَ مِنْ دُونِي ... # الآية. الكهف: [۱] چون روشن کرد که سبب مفارقت ابلیس از ملائکه در سجود و سبب فسق او آن بود که از جن بود و چه گونه روا باشد که ملائکه جن باشند چه اگر همه جنیان بودندی در سر باز زدن از سجود با ابلیس یکسان بودندی و اما جواب آن که گویند چون چنین بود چرا ابلیس را در خطاب از زمرة ملائکه در آورد آنست که گوئیم که مسکن وی در آسمان بود و همسایه و همنشین ملائکه بود در عبادت و بسیاری اجتهاد با ایشان یکی شده بود و چون از جنس خود جدا گشت و با فرشتگان مختلط همچو یکی از ایشان شد و چون ایشانرا سجده فرمودند وی نیز در عدد ایشان آمد و اگر چه از اصل ایشان نبود یعنی در اصل خلقت نه از ایشان بوده و این هم چنان باشد که یکی از عجم میان عرب رود و زبان ایشان گیرد و زی ایشان در پوشید و بخوبی ایشان برآید و چون جمله عرب بکاری متفق شوند که طریقه ایشان باشد و آن یکی مخالفت ایشان کند گویند جمله عرب برین متفق گشتند الا فلان که اصلش از عجم بود و این چیز ویرا بران داشت که مخالفت کرد و برین وجه لازم نیاید که ملائکه جن باشند و دلیل روشن بر آنکه

(۱) (واذ قلنا) و یاد کن آنرا که گفتیم ما (للملائكة اسجدوا) مر فرشتگانرا که سجده کنید (لادم) مر آدم را (فسجدوا) پس سجده کردند (الا ابلیس) مگر ابلیس (کان) بود (من الجن) از جن یعنی قوم بنی ایحان یا جن گروهی اند از ملائکه که از آتش آفریده شده اند و ابلیس از ایشان بود و غیر ایشان از ملائکه مخلوق اند از نور و قول اول اصبح است چه در همین آیت اورا ذریت اثبات میکند و ملائکه را ذریت نیست و دلیلی دیگر آن است که میگوید (فسق) پس بیرون رفت (عن امر رب) از فرمان پروردگار خود فا برای سببیه است یعنی عاصی شد بجهت آنکه در اصل جنی بوده (افتخدونه) آیا فرا میگیرید شیطانرا (وذرتنه) و فرزندان اورا (اولیاء) دوستان (من دونی) بجز من یعنی ایشانرا دوست میگیرید و فرمان برداری میکنید و در من عاصی میشوید (تفسیر حسینی)

ملائکه دیگراند و جن دیگر در قرآن آنست که حق تعالی از روز قیامت بازگفت ملائکه را گوئیم اینها یعنی مشرکان شمارا میپرسنیده اند فرشتگان گویند تو منزه‌ی ازانکه با تو دیگر را پرسنند بلکه اینها جنیانرا میپرسنند و این معنی درین دو آیه است که (وَيَوْمَ يَعْشِرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَائِكَةَ أَهْلَأْءَ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ * قَالُوا سَبَّاحَانَكَ أَنْتَ وَلِتَنَا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ أَكْثَرُهُمْ بِهِمْ مُؤْمِنُونَ * السَّبَّا: ۴۰ - ۴۱) اگر ملائکه جن بودندی راست نبودی که ملائکه گفتندی مارا نه پرسنیدند جنیانرا پرسنیدند و ازینجا درست شد که ملائکه جنسی اند از خلق خدای تعالی جدا از جن و انس آمدیم به بیان ایمان بملائکه بدانکه ایمان بملائکه مشتمل است بر چند معنی یکی ایمان بهستی ایشان و اثبات ایشان چنانکه گفتیم از قول خدای و از آنچه پیغمبران او بخلق رسانیدند برخلاف قوم کفار که اثبات ملائکه خود قطعاً نمیکنند و برخلاف زنادقه که اثبات ایشان میکنند بخلاف آنکه حق تعالی ایشانرا بدان وصف کرده است و قوتهای [۲]

(۱) (وَيَوْمَ يَعْشِرُهُمْ جَمِيعًا) و یاد کن روزی را که جمع کنیم همه بنو ملیح را از خزان (ثُمَّ يَقُولُ) پس گوئیم و حفص در هردو لفظ بیا میخواند یعنی خدای تعالی همه را حشر کند پس گوید (للملکة) مر فرشتگانرا که (أَهْلَأْءَ إِيَّاكُمْ) آیا این گروهند که شمارا (کانوا یعبدون) بودند که می پرسنیدند و این سوال جهت توبیخ مشرکان و قطع طمع ایشان است از شفاعت ملائکه (قالوا) گویند فرشتگان (سبحانک) پاکی ترا است از آنکه غیر ترا پرسنند (انت وليتنا) توئی خداوند ما و معبد ما و ما خود را در بندگی تو مقصراً میدانیم بچه وجه معبدیت خود را روا داریم یا توئی دوست ما (من دونهم) بجز ایشان یعنی میان ما و ایشان هیچ دوستی نیست و حاشا که ما به پرسنیش ایشانرا رضا داده باشیم (بل کانوا) بلکه بودند که از جهل و غوایت (یعبدون الجن) می پرسنیدند دیوان را یعنی فرمان ایشان میبرندند در پرسنیش آلهه باطله یا متمثلاً میشندند بصورتهای متنوعه و در خیال ایشان می افکنندند که این ها ملائکه اند (اکثرهم) بیشتر مردمان (بهم) بدیوان (مؤمنون) گروید گانند یعنی متابعت ایشان میکنند (تفسیر حسینی)

(۲) صفت ملائکه اینست (...لَا يَعْصُونَ اللَّهَ) نافرمانی نکنند خدای تعالی را (مَا أَمْرَهُمْ) در آنچه باید ایشان را یعنی برشوت فریفته نشوند تا مخالفت امر باید کرد (وَيَفْعَلُونَ) و میکنند (مَا يُؤْمِرُونَ * التعریم: ۶) آنچه فرموده میشوند بدان در (تبیان) آورده که التذاذ زبانیه بعداً کافران برابر التذاذ اهل بهشت است بنعیم جنان (تفسیر حسینی)

و صفت فرشتگان اینست (اولی اجنحة) خداوندان بالها (مثنی) دو دو برای طیران (وثلات) و سه سه (وربع) و چهار چهار برای آرایش مراد خصوصیه این اعداد نیست و نفی زیاده چه در خبر است که جبرئیل علیه السلام ششصد بال دارد لیکن کیفیت بازوها غیر مکیف است (تفسیر حسینی)

فلکی را ملائکه گویند مثل آنکه عزراشیل را که قابض ارواح است گویند قوت زُحل است و جبرئیل که امین وحی است گویند قوت مُشتَری است و علی هذا باطلی چند بر هم نهاده که لعنت خدای بر ایشان باد و بر مذهب ایشان دیگر بدانکه فرشتگان بندگان خداییند و آفریدگان او مأمور و مکلف چون جن و انس و بر هیچ قادر نیستند الا بدانچه حق تعالی ایشانرا بران قادر گرداند و مرگ بر ایشان رواست الا آنکه حق تعالی ایشانرا حیات داده است تا غایت دور و چون آن مدت دراز بسر آید ایشانرا متوفی گرداند و بعد ازان بحال حیات باز آرد و آنچه گفتیم در ایمان بملائکه مباید آوردن تا برات ازانچه مشرکان گفتند که ملائکه آلهه اند و اولاد حاصل میشود و ازانچه زنادقه گفته اند در اضافت کردن تدبیر عالم بدیشان و در آنچه ایشانرا توانا گفتند و مرگ بدیشان روا نداشتند و دیگر ایمان بدانچه از فرشتگان کسانند که حق تعالی ایشانرا برسالت بانجیا فرستاد و روا باشد که بعضی را ازیشان برسالت بعضی ازیشان فرستاده باشد و پیش از دعوت جنیان بتوحید بر زبان بنی آدم برسالت فرشتگان جنیانرا بتوحید دعوت کرده باشد و چند چیز دیگر هست که آن مباید دانستن تا از طریق غلط و جهل بحال ایشان در بدعت نیفتند و ازان جمله آنست که اعتقاد دارند که فرشتگان از نافرمانی خدای معصوم اند و اگر نه عصمت حق تعالی بودی نافرمانی از ایشان ممکن بودی زیرا که حق تعالی ایشانرا بامر و نهی ابتلا کرده است و کسی را چیزی فرمودن که امکان ندارد که وی آن بکند و از چیزی نهی کردن که وی امکان ندارد که آن کند از حکمت دور باشد و امر و نهی بی امکان ثواب و عقاب نباشد و حق تعالی در قرآن یاد کرد که فرشتگان از خدا ترسناک اند (... مِنْ خَشِيَّةِ رَبِّهِمْ مُشْفَقُونَ * المؤمنون: ۵۷) و بعد ازین آیه گفت که هر که از ایشان گوید من الله ام اورا بعذاب دائم در دوزخ پاداش دهم و تهدید بعقوبت و ترس از عقوبت بی امکان نافرمانی ممکن نباشد و ازان جمله آنست که اعتقاد دارد که فرشتگان بر گزیدگان خدای اند و نگاهداشت حق و حرمت ایشان بر قدر فضل ایشان واجب است و سخن اسلامیان در فضل نهادن

(۱) (آنَ الَّذِينَ مِنْ خَشِيَّةِ رَبِّهِمْ مُشْفَقُونَ) بدرستی آنانکه ایشان از عذاب آفریدگار خود ترسانند عذاب را خشیه گفت جهت آنکه عذاب بسبب این است (تفسیر حسینی)

آدمی بر فرشته یا فرشته بر آدمی دراز است و آن خود در باب سیوم گفته شود بدلیل و حجت انشاء الله تعالیٰ و اما این مقدار در باب ایمان بفرشتگان و انبیا ضرورت است و دانستن که فضل یکی ازینها بدان دیگر دانستن با ایمان خلل نمیکند اما اگر از طریق غلو دران سخن گویند تواند بود که تفضیل بروجهی گویند که از تعظیم یکی تحیر آن دیگر لازم آید و این کفر است و اگر از سر جهل درین سخن گویند روا نباشد پس باید که اگر کسی درین سخن گوید از سر احتیاط گوید و ازانچه علمای ربانی از اهل سنت و جماعت از کتاب و سنت بیرون آورده اند در نگذرد وازان جمله آنست که اعتقاد دارند که فرشتگان از عبادت فاتر نشوند و دائم در ذکر حق تعالیٰ باشند و آنکه حق تعالیٰ ایشانرا بکارها باز داشته است که با مر وی دران تصرف میکنند بتصرف دران کارها از تسبیح مشغول نشوند و ازیشان بعضی حمله عرشند و بعضی صفات زده اند و پیرامون عرش و بعضی طوف کنندگانند حوالی عرش و بعضی خزنه بهشت اند و بعضی خزنه دونزخ و ازیشان فرشتگان رحمت اند و فرشتگان عذاب و باز داشتگان بقیص ارواح و باز داشتگان بنوشن اعمال بني آدم و باز داشتگان براندن ابر و بغیر ازین کارها که ایشانرا بدان باز داشته اند چنانکه انبیا علیهم السلام ازان خبر داده اند و ایشانرا روحانیان گویند زیرا که ارواح اند هیچ دیگر با ایشان نیست از آب و خاک و آتش و باد چنانکه با انس و جن و ایشانرا که نمیبینند از لطافت نمیبینند و چون حق تعالیٰ خواهد که ایشانرا بکسی نماید قوت افزونی در بینائی او نهد که وی ایشانرا بینند و بعضی را بصورت آدمی آشکارا کند و آن تجلی ایشان در صورت بشریت بقدرت و تصرف ایشان نباشد بلکه بقدرت خدای باشد و ایشان دران مقهور باشند و بعضی از مردم ایشانرا روحانیان میگویند بفتح الرّأْ و گفته اند که ایشانرا از آن وجه روحانیان گفتند که دائم در رُفُح عبادت اند در فسحت ملکوت آسمانها نه چون آدمیان در مفاک خاک محبوسند و ایشانرا روحانیان و کرو بیان گویند و بعضی آنرا تفسیر بدون نوع کرده اند همچو قبائل در بني آدم اما ظاهر آنست که روحانیان فرشتگان رحمت اند و کرو بیان فرشتگان عذاب آن از روح گرفته اند و این از کرب

فصل ششم در ایمان بکتابهای خدای تعالی: ایمان بکتابهایی که حق تعالی

به پیغمبران فرستاد واجب است و از شرائط صحت ایمان است بخدای تعالی و بفرستادگان وی همچنانکه با تصدیق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق دیگر انبیا میباید کرد زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبرداد که پیش از من پیغمبران دیگر بودند و تصدیق وی لازم است و با ایمان بقرآن ایمان بجمله کتابهای دیگر که خدای تعالی بانبیا فرستاده است میباید زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبرداد که پیش از من کتابها به پیغمبران دیگر آمده و تصدیق بدانچه بوی آمده است تمام نباشد الا بتصدیق آنچه پیش از وی بغیر وی آمده است و در آنچه غیر قرآنست این مقدار کفايت باشد که تصدیق کنند که آن کتابها از نزد خدای بود و حق بود و صدق و قبول آن و پیروی آن بر آنانکه در زمان خود بران مخاطب بودند فرض بود همچنانکه در ایمان بانبیاء دیگر آن مقدار کفايت است که اعتقاد دارند و اعتراف کنند که ایشان راست گوی بودند و بر حق اطاعت ایشان بر آنها که حق تعالی ایشانرا برآنان فرستاده بود واجب ولازم و در ایمان بقرآن این مقدار بسندۀ نباشد بلکه بعد ازانکه تصدیق کنند که قرآن حق است و صدق و از نزد خدای است چند چیز دیگر باید که در اعتقاد آن جمع شود تا ایمان بقرآن درست باشد یکی آنکه آنرا قبول کند و متابعت آن بر خود فرض داند دیگر آنکه اعتقاد دارد که قرآن حجتی است باقی تا قیامت از نسخ و تبدیل منزه دیگر آنکه اعتقاد دارد که کلام خدا است نه از وضع جبرئیل است نه از وضع پیغمبر زیرا که خدای تعالی آنرا از قول خود خواند و کلام خود و اگر اعتراض کنند که خدای تعالی در قرآن دو جایگاه اضافت بجهنم دارد که قوف وی است (**إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ*** التکویر: ۱۹) [۱] جواب آنست که

- (۱) (آنکه قول رسول کریم) بدرستیکه قرآن هر آئینه خواندن فرستاده است بزرگوار نزد خدای تعالی یعنی جبرئیل علیه السلام در (تبیان) آورده که مراد محمد است علیه السلام بقول اول (**ذی قُوَّةٍ**) صفت جبرئیل علیه السلام باشد یعنی او خداوند قوت بود در قلع مرتکبات و صیحه ثمود (**عَنْدَ ذِي** **الْعَرْشِ مَكِينٍ*** التکویر: ۲۰) نزدیک خداوند عرش با جاه و منزلت (**مُطَاعٍ ثُمَّ أَهْمِنٍ*** التکویر: ۲۱) فرمان برده شده در میان ملائکه یعنی هر چه گوید فرمان برند در آسمانها بامانت و حی =

معنی نه آنست که شما فهم کرده اید زیرا که خدای تعالی قرآن را کلام خود گفت و روا نباشد که هم کلام خدا باشد و هم کلام جبرئیل پس معنی آنست که انه لقول یلقاه عن رسول کریم او سمعه من رسول کریم او نزل بر رسول کریم یعنی قولیست که از رسول کریم فرا گرفته است یا ازوی شنیده است یا رسول کریم بوی آورده است و چون وی بهمه واسطه بود اضافت ازین وجه بوی رفت و دلیل برین آنست که قرآن معجز است و معجز آن باشد که جز خدای تعالی دیگران بر آن قادر نباشد و اگر قول جبرئیل بودی معجز نبودی یا اگر قول پیغمبر بودی همچنین معجز نبودی و خدای تعالی در قرآن لعنت کرد بر ولید مغیره که گفت این قرآن نیست (إِنْ هَذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ*) المدثر : ۲۵) [۱] دیگر آنکه اعتقاد دارد که قرآن معجز است بران نظم که هست چنانکه در فصل اثبات رسالت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یاد کرده شده و اگر خلقان جمع شوند تا یک آیه برین نظم بیارند نتوانند (فَلَيَأْتُوا بِحِدِيثٍ مِثْلَهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ * الطور : ۳۴) [۲] دیگر آنکه اعتقاد دارد که جملة قرآن که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از آن متوفی شدن است که در مصاحف نوشته اند هیچ ازان کم نشد و هیچ کس هیچ چیز ازان باز نه نوشتند و هیچ کس هیچ چیز ازان وضع که بررسول آمده بود نه بگردانید و هیچ ازان کم نگردد و هیچ دران نیفرودند و خدای تعالی نگاهداشت این کتاب را ازین خللها بر خود نوشته است و وعده خدای تعالی حق است و صدق و

= گذاری و اگر رسول کریم مراد محمد باشد پس او صاحب قوت در طاعت و نزدیک خدای خداوند قدر و مکان است و مطاع یعنی مستجاب الذعوات است و امین بر اسرار غیبت (تفسیر حسینی)

(۱) (ان هذا) نیست این (الا قول البشر) مگر سخن آدمی یعنی ابا فکیه و جبر و یسار (ساصلیه) زود باشد که در افکنم ولید را (سفر) در درکه پنجم از دوزخ که نامش سقر است (تفسیر حسینی)

(۲) (فَلَيَأْتُوا) پس بگو بیارید (بحديث مثله) بسخنی مانند قرآن (ان کانوا) اگر هستند (صادقین) راست گویان در آنکه قرآنها از خود میتوان ساخت یعنی اگر قرآن بر بافتی و ساختنی است ایشان که فصحا و بلغای عرب اند گو که مانند او حدیثی انشا کند (تفسیر حسینی)

او میفرماید (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الْذِكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ * الحجر : ۹) [۱] (... وَإِنَّهُ لِكِتَابٍ عَزِيزٍ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ * فصلت: ۴۱ - ۴۲] هر که چیزی ازانچه از قرآن نفی کردیم بر قرآن روا دارد او تکذیب خدای تعالی کرده است ازانچه ازان خبر باز داد و تکذیب رسول او و اگر قرآن نه چنین بودی که ما یاد کردیم هیچ مسلمان در آنچه متمسک اوست در دین بریقین نبودی و اینست ایمان بقرآن که یاد کردیم و از توابع ایمان بقرآن ایمانست بناسخ و منسخ و نسخ آن باشد که حق تعالی حکمی فرماید پس حکم دیگر بعد ازان بفرماید که آن حکم اول بدان دوم بر داشته شود چنانکه پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از مشرکان اعراض کن و دیگر فرمود که با جملة مشرکان قتال کن و امثال این در قرآن

(۱) (إِنَّا نَحْنُ بِدْرِسْتِيكَهُ مَا (نَزَّلْنَا الْذِكْرَ) فَوْ فَرْسَتَادِيمُ قرآن را که یاد کردن مؤمنان است و ذکر معنی شرف نیز می آید یعنی این کتاب موجب شرف خوانندگان است (وَإِنَّهُ لَحَافِظُونَ) و بدرستیکه ما مر اورا نگاهبانیم از تحریف یعنی شیطان نتواند که درو چیزی از باطل بیفزاید یا چیزی از حق کم کند یا نگهدار اویم از تطرق خلل بدو یا نگهداریم اورا در دل هر که خواهیم و گویند ضمیر (له) عائد به حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام است یعنی نگهبان اویم از مضرت اعادی نظم:

اگر جمله جهانم خصم گردند * نترسم چون نگهدارم تو باشی

ز شادی در همه عالم نگنجم * اگریک لحظه غم خوارم تو باشی (تفسیر حسینی)

(۲) (وَاللَّهُ بِدْرِسْتِيكَهُ قرآن (لِكِتَابٍ عَزِيزٍ) هر آئینه کتابی است ارجمند و گرامی نزدیک خدای تعالی با بسیار نفع یا عدم التغیر امام قفسیری قدس سره [عبدالکریم بن هوازن قفسیری توفي سنة ۴۶۵ هـ. [۱۰۷۳ م.] فی نیشاپور فرموده که قرآن عزیز است زیرا چه کلام رب عزیز است که ملک عزیز بر رسول عزیز آورد هرای امت عزیز با آنکه نامه دوست نزدیک دوست است و نامه دوست نزد دوستان عزیز باشد

بیت: زنام و نامه تو یافتیم عز و کرامت * هزار جان گرامی فدای نامه و نامت

(لا يأْتِيهِ الْبَاطِلُ) نیاید بدان کتاب هیچ باطلی (من بین یدیه) از پیش وی (ولا من خلفه) و نه از پس وی یعنی از هیچ جهت باطلی بوی مستظرف نشود یا زیاده و نقصان بوی راه نیاید در اخبار او از آینده و گذشته دروغی یافته نشود (تنزیل) فرو فرستاده شده است (من حکیم) از خداوند دانا (حمید) ستوده (تفسیر حسینی)

بسیار است و نسخ درین نوع روا باشد و در اخبار روا نباشد چنانکه گوید که چنین بود یا چنین خواهد بود یا چنین است بخلاف آن هرگز قول دیگر نباشد و اما آنچه فرمود که چنین کنید پس حکم دیگر فرمود که حکم اول بدان برداشته شود آن محض حکمت است نه تفاوت در علم او پیدا شده است تعالی الله بلکه چون حکمی فرمود مصلحت بندگان دران وقت دران بوده باشد و چون آنرا برداشت یا بحکم دیگر تبدیل کرد مصلحت بندگان دران وقت در آن است و این تفاوتی باشد در معلوم نه در علم همچنانکه طبیبی امروز بیماریرا معالجه کند و فردا حکم دیگر بخلاف اول بفرماید طب نگردیده باشد اما مزاج بیمار از حال اول بگردیده باشد چون حال بگردید نیز حکم بگردید و انکار نسخ جهودان کرده اند غرض ایشان تکذیب اصحاب شرائع بوده است که بعد از موسی بودند و عجب از عناد آن ملعونان که انکار نسخ کردند با آنکه دانستند که در ملت موسی علیه السلام بسی چیزها حرام شد که در شریعتی که پیش از وی بود حرام نبود مثل جمع کردن میان دو خواهر در یک نکاح در شریعت یعقوب علیه السلام مباح بود و شریعت موسی علیه السلام آنرا حرام کرد و بسیار حکمها بود که مبدل گشت مثل آنکه قبله بنی اسرائیل پیش از بیت المقدس مصر بود و الواح پس فرمود که روی به بیت المقدس آرند و پیش از موسی علیه السلام قبله ابراهیم کعبه بود و در آنچه یاد کردیم شکی نیست و این جمله نسخ است و از رافضیان جماعتی انکار نسخ کرده اند و آن انکار است برخلاف عقل و شرع و الله اعلم بالصواب و از آنچه میباید دانستن در ایمان برآنچه جز قرآن است از کتابها که اعتقاد دارند که آنچه ازان کتب در دست جهودان و ترسایان مانده است تصدیق او بر ما لازم نیست زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت تصدیق اهل کتاب مکنید و تکذیب مکنید گوئید ایمان آوردم بدانچه خدای تعالی فرو فرستاده است و نیز چون خدای تعالی ایشان را بخیانت و دروغ نسبت کرد و در قرآن گفت ایشان چیزی از خود فراهم مینهند و گویند این از نزد خدای است و سخن را از موضع خود میگرداند و حق را باز میپوشند تصدیق آنچه بطريق ایشان بما رسد روا نباشد خاصه چون ایشان کفارند و گواهی کفار در حق ما قبول نیست چگونه بر خدا و رسول مقبول باشد و جمعی از علماء آورده اند که پیش

ما ظاهر شده است که بیشتر آنچه جهودان دعوی میکنند که توریت است نشاید که توریت باشد زیرا که دران جمله مغایر موسی می یابیم و قصه او با فرعون و آنچه بروی گذشت در مدت مقام او در میان بنی اسرائیل و خبر وفات موسی عليه السلام بر هیچ عاقل پوشیده نماند که این توریت تواند بودن بلکه سبیل این سبیل تاریخ زمان رسول باشد صلی الله علیه و آله وسلم ^[۱] و باز گفتن غزوات او درانچه نصاری دعوی میکنند که آن انجیل است کفر صریح یافت میشود چنانکه (بسم الاب والابن وروح القدس) و چنانکه یا ثالوثا پس ضرورت چنین کتاب اعتماد را نشاید خاصة چون علمای اسلام که بعلم نقل معرفت تمام داشته اند گفته اند که انجیل که خدای تعالی بعیسی علیه السلام فرستاد در زمان رفع عیسی علیه السلام بسما جهودان آنرا احرار کرده اند چنانکه توریت در زمان بخت نصر ^[۲] و خراب شدن بیت المقدس از دست رفه بود و جمعی از رغبت مردمان دران فاتر نباشد و بتقلید آنرا قبول کنند و چون حال برین نهنج باشد تصدیق دانشمندان ترسایان ازانچه میدانستند و بران بودند کتابی فراهم نهادند و نامش الجیل نهادند تا آن لازم نباشد بلکه در خواندن ونوشتن آن استحبای نباشد و درست است که رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم چون عمر خطاب را دید که صحیفه از توریت در دست داشت رنگ رویش از خشم دیگرگون شد و بر طریق توبیخ گفت (آفتهوگون ^[۳]) انتم فی الضلالة و لقد جئتم بهما بپباء طيبة ولو كان موسى حيا ما وسعه الا اتباعي) یعنی شمارا تحریری هست در آنچه شما بر آنید از دین و ملتی پاک و روشن که بشما آورده ام و اگر موسی زنده بودی نتوانستی الا پیروی من و اگر سؤال کنند که چون چنین است چرا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم توریت بخواست چون خواست که آن زن جهود را بعد زنا سنگسار کند جواب آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نه بهر آن خواست که این حکم نمیدانست تا ازانجا بداند بلکه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حکم برجم کرد جهودان گفتندی بدروغ که در کتاب ما رجم نیست عبد الله

(۱) و قصه موسی از توریت معلوم نشد بلکه از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و قرآن قصه او معلوم و روشن شد. (۲) بخت نصر ثانی در سال ۵۶۳ هـ. [۱۱۶۸ م.] پیش از میلاد وفات یافته

(۳) تهوك از باب تفعل سرگشته شدن و در واقعه افتادن بی باک.

سلام گفت که دروغ میگوئید ازانچه در توریت در دست ایشان است رجم هست پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از بهر حجت بر ایشان و از بهر تکذیب و اظهار خیانت ایشان توریت بخواست و آیه رجم بدیشان نمودند تا روشن شود که ایشان حق را میپوشند و پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم این معنی روا بود زیرا که ویرا از طریق وحی روشن شد که آنچه از خدای منزل است کدام است و آنچه ایشان بر ساخته اند کدام و مارا این مقام نباشد و اگر چیزی ازین بقول ایشان قبول کنیم برعمیا از پی ایشان رفته باشیم و این روا نباشد پس تصدیق آنچه در دست ایشان است کردن که آن کتاب خدای است روا نباشد و برین دلائل که گفتیم خواندن و نوشتمن و نگهداشتن آن مستحب نباشد و الله اعلم

فصل هفتم در ایمان بروز باز پسین از دنیا و آنچه از احوال آن جهانی است: و از زوال دنیا بر عقب ایمان بكتب و رسول یاد میباید کردن زیرا که در جمله کتابهای سماوی آگاهی از روز باز پسین و احوال آن جهانی رفته است و انبیا علیهم السلام بعد از دعوت بتوحید امتحان خود را آگاه کردند که این مدت دنیا را انقطاعی خواهد بودن و بعد از مرگ خلق را زنده خواهند کرد و ایشانرا آنچه در دار دنیا کرده اند باز پرسیدن و بران پاداش دادن و بنای جمله دینهای حق برین بوده است و هر که این را بحقیقت تصدیق نکرده است او بر کفر بوده است و حق تعالی ایمان بروز باز پسین را با ایمان بخود یاد کرد و فرمود که (فَاتَّلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ...*) الآية. التوبه: [۱] و ذکر این در قرآن بسیار است و ما اول بیان روز باز پسین بکنیم که کدام است و مراد از روز آخر که خدا گفته است آخر ایام دنیا است و دنیا صفت زندگانی این جهان است خدای تعالی گفته است که (... زَهْرَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ...*) الآية. طه:

(۱) (فَاتَّلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ) بگشید ای مؤمنان و کار زار کنید با آنکه ایمان ندارند بخدای یعنی یهود که به تشهیه قائل اند و نصاری که تثیث را معتقد اند (ولا بالیوم الآخر) و نمیگرند بروز قیامت یهود گویند که در بهشت اکل و شرب نخواهد بود و نصاری معاد روحانی را اثبات میکنند پس ایمان ایشان بروز آخر چنانچه باید نباشد (تفسیر حسینی)

(۱۳۱) [۱] (... وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا ... * الآية. آل عمران: ۱۸۵) [۲] اکنون حق تعالی زندگانی نخستین را که درین جهان است دنیا خواند و دنیا را معنی لفظ نزدیک تر است و اشارت بنزدیک تر آنست که اول است پس عالم بقا و نیز ایام آن اندک است و گذشتن آن نزدیک و زندگانی بعد حشر را آخرت خواند زیرا که در مقابل اول است و نیز بعد ازان بضد آن روز دیگر نخواهد بودن چنانکه دنیا که بعد ازان آخرت بود و این اشارت است بر آنچه آنرا زوالی نخواهد بودن حق تعالی آدمی را درین جهان از نو پدید کرد و آنرا (... النَّشَاءُ الْأُولَى ... * الآية. الواقعه: ۶۲) گفت و دران جهان از جزای کالبد ریزنده که بقدرت خود جمع کند و برابر بهمان خلقت اعاده کند و آنرا (... النَّشَاءُ الْآخِرَى * النجم: ۴۷) گفت اکنون دنیا (نشاه الاولی) است و آخرت (نشاه الاخری) باعتبار آنکه دنیا حیات این جهانی است هر چه پیوسته این جهان است از نعمتها ولذتها که در حیات دنیا بدان بر خوردار شوند آنرا هم دنیا گویند و روز باز پسین آنست که این جمله بگذرد و نماند و بعضی گفته اند که روز باز پسین آنست که افلاك را از هم فرو گشایند و آفتاب را از مرکز خود بیندازند و شب روز نماند زیرا که تا آفتاب بر بالای زمین است روز است تا زیر زمین است شب و چون ازین هیئت بگردانند نه شب ماند و نه روز و این را روز آخر گفتن اگر چه از روی بیان که گفتیم ظاهر است اما با آنچه بی خلافی در میان مسلمانان بكتاب و سنت درست شده است راست نمی آید زیرا که این احوال که روز باز پسین را بدان باز بینند بعد ازان باشد که خلقانرا زنده کنند و چون خلقانرا زنده کرده باشند نشاید که دنیا باقی مانده باشد زیرا که دنیا صفت حیات این جهان است و چون حیات نمانده باشد چون اسم دنیا باقی باشد و اجماع آنست میان اهل حق که مرده را با دنیا نیارند و چون مرده را حشر کنند ضرورت دنیا پیش از حشر فانی شده باشد این تفسیر که در ایام نهایت دنیا گفته شد بعد از حشر خواهد بودن پس معنی یوم آخر آنست که اول گفتیم الا اگر حمل یوم آخر نه بر آخر ایام دنیا کنند

(۱) (زهرة الحياة الدنيا) زینت زندگانی دنیا که مال و منال است (تفسیر حسینی) (۲) (... و ما الحياة الدنيا) و نیست زندگانی دنیا (الآنَّ مَنَعَ الْغُرُورُ * آل عمران: ۱۸۵) مگر متعاری که بفرید (تفسیر حسینی)

بلکه بر آخر ایامی کنند که ترکیب عالم دران برقرار است و چون آن ترکیب از هم فرو ریزد آن یوم آخر باشد به نسبت با آسمانها و افلاک و ستارگان و زمین و کوهها و دریاها و آن روز آخر روزها باشد که برین صفت که ما دانسته ایم میگذرد و چون ازین بگذرد بدین اعتبار آنرا روز آخر گفته باشند و گرنه آن خود از ابتدای روزهای آخر است پس آخرش نه بهر آن میگویند که بعد ازان روز دیگر نیست بلکه از بهر آن میگویند که برین وضع بعد ازان روزی دیگر نباشد پس برین وجه احتمال دارد و چون نسبت با بنی آدم گوئیم معنی آنست که اول گفته شد و آن بتقدیم اولیتر است بر همه وجوده معنی ایمان بروز باز پسین تصدیق است و اعتراف بآنکه این دنیا فانی خواهد شدن و بیناد این عالم خراب و چون اعتقاد دارد که این جهانرا انتها خواهد بودن ضرورة اعتقاد داشته باشد که آنرا ابتدائی بوده است زیرا که قدیم را نهایت نباشد و تغیر پذیر نباشد و چون این دانسته شد باید دانستن که حق تعالی بر زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد که آسمان شکفاته شود و چون نامه در نور دندش و آفتاب را از اوج خود بشیب بر اندازند و ستارگان فرو ریزند و زمین بغیر زمین مبدل شود و کوهها چون پشم باشد که از هم بر کرده باشند و دریاها از آتش تافته شود و اعتقاد باید داشتن که همه بحقیقت چنین خواهد شد زیرا که خدای تعالی چنین گفت و وعده خدای حق است و گفته او حق هر کس این خبرهارا از حقیقت یا مجاز برد و برای خود معنی بر خلاف ظاهر برو نهد وی و آنکس که مطلق انکار میکند هردو در کفر یکسان اند و با ایمان بروز آخرت بدانچه دران بخواهد بودن از حوادث و کوائن باید وایمان بساعت همچنین و ساعت در قرآن برد و معنی است ساعت آخرین از دنیا چنانکه (يَسْأَلُونَكُمْ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِيهَا * النَّازِعَاتِ: ۴۲) [۱] و ساعت نخستین از آخرت چنانکه (وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ... * الآية. الروم: ۵۵) [۲] و اما آنکه چون آن ترکیب برین وجه

(۱) (يَسْأَلُونَكُمْ) میپرسند ترا ای محمد علیه السلام (عن الساعة) از روز رستخیز و میگویند (ایران مرسیها) کی باشد اقامت آن روز و در چه زمان باید (تفسیر حسینی)

(۲) (وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ) و روزی که قائم شود قیامت و آن ساعت آخر باشد از ساعت دنیا (یقسم مجرموں) سوگند خورند کافران (تفسیر حسینی)

که یاد کرده شد از هم فرو گشوده شود و حالها دگرگون گردد بعد از تبدیل این چیزها بکلی همه نیست شود و یا حق تعالی آنرا بگذارد هم بران حال یا بلونی دیگر کند دران سخن نشاید گفتن زیرا که حق تعالی ازانچه و رای این احوال باشد مارا خبر نداد و در امور الهی نیعلمی سخن گفتن حرام است بلی اعتقاد باید داشتن که روا باشد که حق تعالی این چیزها را که بر شمردیم نیست گرداند چنانکه معدوم شود و اگر خواهد آنرا بگذارد یا ازان حال بگرداند فی الجمله برو هر چه خواهد چنان خواهد بود و دران وقت که خواهد قادر است (یافع اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید)

فصل هشتم در ایمان به بعث بعد از مرگ: اعتقاد اهل حق در هر قرن و

زمان که بودند و هستند و خواهند بود آنست که حق تعالی استخوانهای پوسیده و اجزای کالبدهای ریزیده مردگانرا از زیر زمین و قعر دریا و شکم حیوانات جمع کند و ازان کالبدها پدید کند بر هیئت اول و هم از اجزای آن کالبد چنانکه هیچ جزئی از کالبدی بجزئی از کالبدی دیگر مبدل نشود و چون کالبدها بحال خود باز بروند هر روحی را بکالبدیکه در دنیا داشت باز فرستد پس فرمان شود جمله با مرخدای برخیزند بزرگ و خورده ایشان تا بچه که نفع روحش کرده باشند واژشکم مادر افتاده باشد پیش از وضع حمل [۱] یا مادر مرده باشد و آن بچه در شکم هم زنده شود و ایمان به بعث تصدقی است و اعتراف برین جمله و این معنی از متفرقات آیات در قرآن و از احادیث درست از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معلوم شده است و اجماع علمای ربانی از هر عصر برین منعقد گشته و جمهور ایشان منکران بعث را تکفیر کرده اند از قول خدا و رسول و حق تعالی دلائل بعث را در قرآن بطریقه‌ای بسیار بربندگان خود روشن کرده

(۱) اما السقط الذى لم يتم اعضاهه هل يحشر فروي عن ابى حنيفة رضى الله عنه انه اذا نفع فيه الروح يحشر والا فلا وهو الظاهر لان المذهب المختار عند الابرار هو الحشر المركب بين الروح و الجسد و قول القوноى والذى يقتضى مذهب علمائنا انه اذا كان استبيان بعض خلقه يحشر وهو قول الشعبي و ابن سيرين مدفوع بان هذا حكم فقهى يتربى عليه بعض الامور الدنيوية ولا يقتاس عليه الاحوال الاخروية (شرح فقه اكبر) الفقه الاكبر لابى حنيفة نعمان بن ثابت توفي سنة ۱۵۰ هـ [۷۶۷ م] فى بغداد شرح فقه اكبر (القول الفعل) را در استانبول مکتبة حقيقة چاپ کرده است شارحه محى الدين محمد بن بهاء الدين توفي سنة ۹۵۶ هـ [۱۵۴۹ م]

است و ازین جمله یکی آنست (أَوْلَمْ يَرَوَا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْنِي بِخَلْقِهِنَّ يُقَادِرْ عَلَىٰ أَنْ يُحْكِمَ الْمُوْتَىٰ بِلَىٰ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * الاحقاف: ۳۳) [۱] ترجمه اش بپارسی آنست که آیا قادر نیست آنخدائیکه آسمانها و زمین را بیافرید و باافریدن آن در نماند و عاجز نشد بر آنکه مردگانرا زنده کند بلی او بر همه چیز قادر است و یکی دیگر این آیتست که (أَفَعَيْنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ... * الآية. ق: ۱۵) [۲] ترجمه آیت اینست که آیا ما باافرینش اول در ماندیم و عاجز شدیم یعنی چگویند درین و اشارت باانست که چون در ابتدا از هیچ چیز آفریدیم و برما آسان بود در انتهای از چیزی اعاده خلق اول چگونه بر ما دشوار آید دیگر آنکه (... قَالَ مَنْ يُحْكِمُ الْعِظَامَ وَهِيَ رَهِيمٌ * قُلْ يُحْكِمُهَا الَّذِي أَنْشَاهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ... * الآية. یس: ۷۸ - ۷۹) [۳] معنی آیه آنست که منکر حشر گفت استخوانها را که زنده کند و آن پوسیده و ریزیده شده باشد بگوای محمد آنکس زنده کند که در نخستین باز آنرا از نو پدید آورد و دلائل بعث در قرآن بسیار است و اگر همه را بر شماریم سخن دراز شود و بحمد الله درین مقدار که یاد کردیم کفایتست زیرا که ازان دو حجه لازم می آید که در جواز بعث بسنده است یکی آنکه گوئیم آدمی یکی از حیوانات ارضی است و ضرورت زمین و آنچه بر زمین محیط گشته

(۱) (اولم بروا) آیا ندیدند و ندانستند منکران بعث (اَنَّ اللَّهَ الَّذِي) آنرا که خدای تعالی بقدرت بی عجز (خلق السموات والارض) بیافرید آسمانها و زمین را (ولم یعنی) و مانده نشد و رنج نرسید اورا (بخلقهن) باافریدن آنها (بقادره) توانا است (على ان يحيى الموتى) بر آنکه زنده کند مردگانرا چه قدرت او ثابت است و نقص و انقطاع بدرواه نیابد محصل معنی آیت آن است که خدای تعالی با قدرت چینین کامل ازلى و ابدی بر احیای موتی قادر نیست (بلی) آری هست (اَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ) بدرستیکه او بر همه چیز (قدیر) توانا است بی عجز و تعب (تفسیر حسینی)

(۲) (افعیننا) آیا عاجز شده ایم و رنج یافته (بالخلق الاول) باافرینش اول خلق تا فرو مانیم در آفرینش ثانی (تفسیر حسینی)

(۳) (فَالَّذِي يُحْكِمُ الْعِظَامَ) گفت کیست که زنده میگرداند استخوانها را (وَهِيَ رَهِيمٌ) و حال آنکه او پوسیده و ریزیده گشته بی گوشت و پوست و عروق و اعصاب (قل) بگوای محمد (یحییها الَّذِي) زنده گرداند آنرا کسی که بقدرت کامله (انشاها) بیافرید اورا (اَوَّلَ مَرَّةٍ) نخست بار و از عدم بوجود آورد (وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ) و او بهمه آفریده (عَلِيهِمْ) دانا است

است از آسمانها در آفرینش عظیمتر از آدمی باشد (لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ حَلْقِ النَّاسِ... الآية، المؤمن: ۵۷) [۱] اشارتست بدین معنی چون حق تعالیٰ چیزی بدین بزرگی بیافرید بر آن آسان بود بطريق اولی که برآفیدن آدمی و اعاده او قادر باشد حجت دیگر آنکه اعاده خلق در نشأة اخری عجب تراز ابتدای وی نیست در نشأة الاولی بلکه ابتدا عجب ترازی را که ابتدا از هیچ چیز نیست و اعاده از چیزی و چون جائز است که حق تعالیٰ کالبد آدم را از گل ساخته بود و چون اورا خشک کند تا چون سفال باشد جان در وی دمد و بعد از نفح روح آن کالبد را که چون سفال بود گوشت و استخوان و رگ و بی گرداند روا باشد آنانرا که بعد از مرگ خاک گشته باشند بار دیگر ازان خاک بیافریند چنانکه آدم را ازان آفرید و در قرآن امثال این حجتها بسیار است چنانکه یاد کردن زمین مرده که وی را زنده میگرداند و درختان و نباتها را که بعد از پژمرده شدن و فرو ریختن برگهای تازه و برومند میگرداند و بدان اشارت به بعث و نشور میکند و در بسیار جای در قرآن این معنی یاد کرده است و ازان جمله این آیت است که (فَانْظُرْ إِلَى أَثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُخَيِّي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَلِكَ لَمُخَيِّي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) الروم: ۵۰) [۲] و چنان استدلال بتقلب آدمی در احوال مختلف از نطفه بعلقه و بغیر آن تا آدمی مستوی میشود چنانکه گفت (يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُحَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُحَلَّقَةٍ لَنَبْتَئِنَّ لَكُمْ وَنُقْرِفُ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَى أَجَلٍ مُسَمَّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ

(۱) (الخلق السموات والارض) هر آئینه آفریدن آسمان و زمین (اکبر) بزرگتر است نزد شما (ولکن اکثر الناس) و لیکن بیشتر مردمان (لا یعلمون) نمیدانند که این آفریدن آسان تراست

(۲) (فانظر) پس در نگر (الی اثار رحمت الله) بسوی نشانه رحمت خدای تعالیٰ یعنی باشر مطر نگر تا به بینی که (كيف) چگونه خدای تعالیٰ با آن اثر (یعنی الارض) زنده گرداند زمین را باشجار و اثمار و زروع و نباتات (بعد موتها) پس از مردگی و افسردهگی زمین حفص بجمع میخواند یعنی تا به بینی آثار رحمت الهی و بخشایش نامتناهی که زمین مرده را زندگی بخشد (ان ذلك) بدرستیکه آنکه قادر است بر احیای زمین بعد از موت آن (المعین الموتی) هر آئینه زنده گرداننده مردگان است چه احیای ارض احداث مثل آن است که در و بوده از قوی نباتی و احیای موته ایجاد آن است که در مواد ایشان بوده از قوی و غیره (وهو) و خدای تعالیٰ (علی کل شئ قدير) بر همه چیز توانا است (تفسیر حسینی)

طَفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشْدَادَكُمْ وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَوِّقُ وَمَنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكِيلَا يَعْلَمُ مِنْ بَعْدِ
عِلْمٍ شَيْئًا وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَرَّتْ وَرَبَّتْ وَأَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ
بَهِيجٍ # ذَلِكَ بِإِنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَإِنَّهُ يُعْنِي الْمَوْتَىٰ وَإِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ # وَإِنَّ السَّاعَةَ
أَيْمَانَةٌ لَا رَبِّ فِيهَا وَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَنْ فِي الْقُبُوْرِ # الْحِجَّةُ: ۵ - ۷) [۱] و درین آیه از چند نوع

- (۱) (با ایها الناس) ای مردمان خطاب با کفار است منکران حشر را میگوید (ان کنتم) اگر هستید شما (فی ربِ منَ الْبَعْثَ) در شک از بر انگیختن خلق و میگویند اعاده ممکن و مقور نیست آخر نظر کنید در اول حال خود (فانا) پس بدرستیکه ما (خلقنا کم) آفریدیم پدر شمارا (من تراب) از خاک و شما فرع اوئید (ثُمَّ مِنْ نَطْفَةٍ) پس از آب منی (ثُمَّ مِنْ عَلْقَةٍ) پس شمارا از مقدار خون بسته (ثُمَّ مِنْ مَضْعَةٍ) پس از قطعه گوشت بمقدار آنکه بخاید (مخلفة) تمام خلقت که درو هیچ عیبی و نقصی نبود (وَغَيْرِ مُخْلَفَةٍ) و ناتمام که در بعضی از اجزای وی نقصانی باشد یا مصوروه وغیر مصوروه در (وسیط) آورده که این معنی در سقط است که یکی بیفتد بعضی ازو مصوروه و یکی تمام صورت یافته ملخص کلام آن است که شمارا منتقل ساختیم از حالی بحالی (لنَبَيَّنَ لَكُمْ) تا بیان کنیم برای شما ابتدای آفرینش شما تا استدلال کنید از مبدأ بر معاد وتأمل نمائید که هر چه قابل تغیر و تكون است بار دیگر قبول آن میتواند کرد (ونقر) و قرار میدهیم (فِي الْأَرْحَامِ) در رحمها (ما نشاء) آنچه خواهیم که قرار دهیم یعنی سقط نشود و در رحم بماند (إِلَى اجْلِ مُسْمَىٰ) تا وقتی نام بردہ که زمان وضع است (ثُمَّ نَخْرُجُكُمْ طَفْلًا) پس بیرون آریم شمارا از بطن امهات طفلی که از غایت ضعف باعمر خود قیام نتوانید نمود (ثُمَّ لَتَبْلُغُوا) پس ترتیب کنیم شمارا تا بررسید (اَشَدَّكُمْ) بكمال قوت و جمال و فهم و خرد که میان سی و چهل سالگی است (وَمِنْكُمْ مَنْ يَتَوَفَّى) و از شما کس باشد که متوفی گردد نزدیک بلوغ باشد یا قبل ازان (وَمِنْكُمْ مَنْ يَرُدُّ) وبعضی از شما بود که رد کرده شود (إِلَى ارْذَلِ الْعُمُرِ) بفروتنین زندگانی که سن خرافت است (لَكِيلَا يَعْلَمُ) تا نداند (من بعد علم) پس از دانستن (شیئاً) چزیرا یعنی بحالت کودگی باز گردد و هر چه دانسته باشد فراموش کند و عود ادنی از نهایت به بدایت اشارتی است بآنکه قدرت کامله عجز ندارد از اعاده چنانچه از ابدا بداعشته پس دیگر بار بجهت استدلال بربعث میفرماید که (وَتَرَى الْأَرْضَ) و میبینی ای آدمی زمین را (هامدة) خشک و بی رونق چون مرده (فَإِذَا أَنْزَلْنَا) پس چون فرو فرستیم ما از ابر برای زمین (عليها الماء) بران زمین آب باران را (اهتزَّتْ) جنبش کند آن زمین بگیاه (وربت) و بیفزاید و بر دمد (وَأَنْبَتَتْ) و برو یاند (مِنْ كُلِّ زَوْجٍ) از هر صنفی از نباتات (بهیج) تازه و تر و نیکو و بهجت افزای پس قادری که زمین مرده را با آبی زنده میسازد توانا است بر آنکه اجزای موقی را جمع ساخته بهمان حال که بوده اند باز برد =

حجت بر بعث و نشور یاد کرده است و اگر در همه قرآن این یک آیت بودی بسنده آمدی و در قصه ابراهیم علیه السلام که گفت خدایا با من نمای که مردگانرا بچه صنعت زنده خواهی کردن (... رَبِّ أَرْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى ... الآية. البقرة: ۲۶۰) [۱] و در قصه آنکه بر دیهی بگذشت و دیه را خراب یافت و اهل دیه مرده و گفت (... قَالَ أَنِي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَامَّا هُنَّا اللَّهُ مَا أَنَّهُ عَامٌ ... الآية. البقرة: ۲۵۹) [۲] باختلاف اهل تفسیر که او عزیر بود یا دیگری و قصه اصحاب الکھف و قصه قومی از بنی اسرائیل که از دیار خود برون آمدند از ترس مرگ چون بادشاه ایشانرا بجهاد خواند و در سبب برون آمدن ایشان اختلافی میان اهل تواریخ هست چون برون آمدند حق

نظم: آنکه بی دانه نهال افراحت + دانه را هم شجر تواند ساخت
کرده نابود را بقدرت بود + چه عجب گر دهد ببوده وجود

(ذلك) آنچه گفته شد از آفرینش انسان در اطوار مختلفه و تحويل ایشان باحوال متنوعه و احیای زمین بعد از موت (بان الله) بسبب آن است که خدای تعالی (هوالحق) او ثابت است در ذات خود و مستحق صفات کمال است (وانه) و بجهت آن است که او (یعنی الموتی) زنده میگرداند مردگانرا و اگر نه نطفه مرده و زمین خشک شده را زنده و تازه نساختی (وانه علی کل شئ قدر) برای آن است که او بر همه چیزها قادر و توانا است چه قدرت از صفات ذاتیه است و نسبت او با همه مقدورات متساوی پس چون مشاهده قدرت بر احیای بعضی اموات دلالت کرد لازم آمد اقدار او بر احیای همه اموات (وان الساعۃ اتیه) و ایراد این دلائل برای آن است تا بداند که قیامت آینده است (لا ریب) هیچ شکی نیست (فیها) در آمدن او (وان الله) و بدانند آن نیز که خدای تعالی (بعث) بر می انگیزد (من فی القبور) کسانرا که در گورها اند بمقتضای وعده خود تا ایشانرا حساب کند و جزا دهد

(۱) (رب ارنی) ای پروردگار من به نمائی به من که به قدرت کامله (كيف تعییي الموتی) چگونه زنده میگردانی مردگانرا (تفسیر حسینی)

(۲) (قال آنی یعنی) گفت عزیر چگونه و بر چه وجه زنده گرداند (هذه الله) این دیه را خدای تعالی یعنی چگونه آبدان سازد (بعد موتها) بعد از خرابی او یا اهل اورا به چه کیفیت زنده گرداند بعد از مردن ایشان و این نه بطريق استبعاد بود بلکه طلب اطلاع بر کیفیت احیائی نمود (فاما هن الله) پس به میراند اورا خدای در وقت این تأمل و تفکر (ماهه عام) صد سال (تفسیر حسینی)

تعالی ایشانرا بمیراند و پس زنده کرد چنانکه در قرآنست (... فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوْتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ ... # الآية. البقرة: ۲۴۳) [۱] درین جمله دلائل بعث روشن است و از منکران بعث آنانیکه بوجود صانع جل و علا معترض اند بدین حجتها ملزم اند و آنها که وفاحت و جهل ایشانرا بر آن داشته است که انکار صانع میکنند سخن با ایشان اول از اثبات صانع و حدوث عالم باید گفتن و از منکران بعث ملاحده اند که میگویند بعث در عقل مستحیل است و تناسخیان میگویند که بعث آنست که روح در دنیا از کالبدی منتقل شود بکالبدی دیگران از هر جنس از جانوران که مناسب حال آن روح باشد اگر دران کالبد در راحت باشد آنسزای سعادت و یست و اگر در زنج باشد آنسزای شقاوت وی است و این سخن رکیک تراز آنست که آنرا بجواب حاجت افتاد و در آنچه پیش ازین گفته شد جواب همه داخل است و ازین دو طائفه ملعونان جمعی خود را در پرده اسلام نهفته کرده اند بعضی از ضعفای مسلمانانرا نیز گمراه کرده و مایه فساد ایشان در اسلامیان بمانده و چون خواهند نصرت مذهب خود کنند و آشکارا نیارند کردن بمعما سخنی در اندازند و آیات و احادیث را که درین باب آمده است بر وجهی تقریر کنند که غرض ایشان در ضمن آن باشد و گویند آخرت عالم روحانیست و جمله نعیم بهشت و انواع عذاب دوزخ بدین وجه تأویل کنند فساد اینها در دین پیش ازان است که فساد آنها که بدشمنی و مخالف اسلام و اسلامیان خود را بازنموده اند و خون شان ریختنی است و مال شان فی مسلمانان و دفع ایشان فاضلتر از دفع دیگر طوائف اهل کفر و جمعی دیگر که میل بدیشان دارند گویند بعث هست و ارواح با کالبدها فرستند اما لازم نیست که عین آن کالبد پوسیده را اعاده کنند بلکه حق تعالی هر روح را کالبدی مستعد کند و این نیز قول شافی از مذهب منکران حشر است و معتقد این

(۱) (فقال لهم الله) پس گفت مر ایشانرا خدای که (موتوا) به میرید همه به یک بار به مردن در [۱] (معالم) آورده که حق سبحانه دو فرشته فرستاد تا یکی از اعلی وادی و دیگری از اسفل آن ندا کردند که به میرید همه به یک بار مردن با چهار پایان خود مردم از اطراف و جوانب بدن ایشان آمده عاجز گشته است آخر الامر دیواری در گرد ایشان کشیدند و ازانجا در گذشتن مدتی بر ایشان بگذشت و از ایشان جز استخوان نماند (ثم احیاهم) پس زنده گردانید ایشانرا (تفسیر حسینی)

(۱-۱) مؤلف تفسیر (معالم التنزيل) حسین البغوى الشافعى توفى سنة ۵۱۶ هـ. [۱۱۲۲]

قول مخالف اسلامیان است و حق تعالی در قرآن همه تقریر آن کرده که اجزای آن کالبد ریزیده اعاده میکند (وَقَالُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ * إِذَا مِثَّا وَكُتَّا تُرَابًا وَعَظَاماً [۱] عَإِنَّا لَمُبْعُوثُونَ * أَوْ أَبَاوْثُ الْأَوْلُونَ * قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ * الصَّافَاتُ: ۱۵ - ۱۸) [۱] (يَقُولُونَ عَإِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ * إِذَا كُتَّا عِظَاماً نَخْرَةً * النَّازُعَاتُ: ۱۰ - ۱۱) [۲] [۲] تعجب منکران حشر در زمان رسول الله صلی الله علیه وآل‌ه و سلم خود ازین بود که وی میگفت این کالبدها بعد ازانکه خاک شود حق تعالی بحال اول باز آرد و رسول الله صلی الله علیه وآل‌ه و سلم چندان در کشف و بیان این احوال یاد کرد که راه تأویل بسته شد و مجال تردید هیچکس که در نبوت ویرا تصدیق کرد نمانده و حق تعالی چنانکه بر جواز بعث حجتها یاد کرد و بر وجوب آن حجتها یاد کرد و ازانجمله اینست (إِيَّاهُسْبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتَرَكَ سُدَّى * القيامة: ۳۶) [۳] یعنی آدمی پندارد که ما اورا مهمل فرو گذاریم و بر نیکی و بدی پاداش وی ندهیم و بعد ازین حجت بعث یاد کرد و گفت آن خدای که از آبی که بشهوت ریخته شد نرینه و مادینه پیدا کرد قادر نیست که مردگانرا زنده کند (إِلَيْسَ ذَلِكَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى * القيامة: ۴۰) [۴] تا معلوم شود که مراد ازانکه آدمی پندارد که ما ویرا مهمل فرو گذاریم

(۱) (وَقَالُوا) وگویند (ان هذا) نیست این که ما دیده ایم (الآ سحر مبین) مگر جادوی روشن و هویدا (إِذَا مَنْتَ) آیا چون بعیریم ما (وَكُتَّا تُرَابًا) و باشیم ما خاک (وَعَظَاماً) و استخوان بی گوشت و پوست (عَإِنَّا لَمُبْعُوثُونَ) آیا ما بر انگیختگان باشیم (أَوْ أَبَاوْثُ الْأَوْلُونَ) و یا پدران نخستین ما (قل) بگوای محمد علیه الصلوٰۃ والسلام (نعم) آری بر انگیخته شوید با پدران (وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ) و

حال آنکه شما خوار و بی مقدار باشید هر گاه که قیامت در آید (تفسیر حسینی)

(۲) (يَقُولُونَ) میگویند منکران بعث امروز در دنیا که (عَإِنَّا لَمَرْدُودُونَ) آیا ما باز گردیده شده گانیم (فِي الْحَافِرَةِ) بحالت اولی یعنی آیا ما را بعد از مرگ بهمان هیئت که داشتیم رد خواهند کرد (إِذَا كُتَّا) آیا چون گردیم ما (عِظَاماً نَخْرَةً) استخوانهای کهنه و نزدیک بخاک شده ما را مبعوث گردانند (تفسیر حسینی)

(۳) (إِيَّاهُسْبُ الْإِنْسَانُ) آیا می پندارد انسان (ان یترک) آنکه فرو گذاشته شود (سَدَى) مهمل و معطل و ضائع که بدنیا مکلف و بعضی مبعوث و معذب نگردد

(۴) (إِلَيْسَ ذَلِكَ) آیا نیست آنکه چنین آفریند (بقادِر) توانا (علی ان یحیی الموتی) بر آنکه زنده گرداند مردگانرا (تفسیر حسینی)

آنست که بعد از مرگش زنده خواهم کردن و بدأ الجزا بردن و در آیه دیگر گفت که شما پندارید که ما شما را بهره‌زه آفریده ایم و شما را باز گشت بما نخواهد بودن (أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبْدًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ * المؤمنون: ۱۱۵) [۱] و بدین دو آیه روشن کرد که بعث در حکمت او واجب است و چون حق تعالی بندگانرا بعبادت فرمود و محسن اخلاق و اعمال بعضی مطیع بودند و بعضی عاصی و بعضی شاکر و بعضی کافر اگر ایشانرا معادی دیگر نبودی که تفاوت میان شاکر و کافر و مطیع و عاصی پیدا شود از حکمت دور بودی و اما از مؤمنان کسانرا میبینم که مدت حیات برج و مشقت بانواع بلاها از زمانه و فقر و مرض میگذرانند و از کافران کسان میبینم که بر خلاف این میگذرانند پس لابد معادی دیگر خواهد بودن که جزا درو محقق گردد چنانکه حق تعالی بر زبان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازان خبرداد و گفت (وَأَنذِرْهُمْ يَوْمَ الْأَزْفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ... * الآية. المؤمن: ۱۸) [۲] (وَأَنذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ... * الآية. مریم: ۳۹) (يَوْمَ يَجْمِعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ... * الآية. التغابن: ۹) [۴] (يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ * المطففين: ۶) [۵] روانا شد که روح درین جزا منفرد نشوید برای مجازات اعمال (تفسیر حسینی)

(۶) (وَانذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ) آیا میپندارید شما از فرط غفلت (آنما خلقناکم) آنکه ما شما را آفریدیم (عبتا) بیازی یا از برای بازی (وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا) و گمان بردید آنکه شما بسوی ما (لا ترجعون) باز گردیده ایشان (لدی الحناجر) نزدیک حلقه‌ای ایشان بود (تفسیر حسینی)

(۷) (وَانذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ) و بتisan اوشان را از روز پشماني

(۸) (يَوْمَ يَجْمِعُكُمْ) یاد کنید روزیرا که جمع کند خدای تعالی شمارا (لیوم الجمع) برای آنچه در روز جمع است از حساب و جزا و قیامت را روز جمع گفت که دران روز اولین و آخرین از آدمیان مجتمع باشند یا انبیا علیهم السلام و امم یا ظالم و مظلوم یا اهل هدی و ضلالت یا بهشتی و دوزخی و اشهر آنست که ملائکه و جن و انس (ذلک) آن روز (یوم التغابن) روز زیان شدن است (تفسیر حسینی)

(۹) (يَوْمَ يَقُومُ النَّاسُ) روزیکه بپا ایستند مردمان (لرب العالمین) مر حکم آفریدگار عالمیانرا (تفسیر حسینی)

باشد و کالبد با وی نباشد زیرا که اگر کلفت و مخالفت هوا بود و اگر مشقت تکلیف و اگر غیر آن از تمتع بشهوای بر هردو بود و حق تعالی روح بی کالبد و کالبد بی روح را با مر و نهی و وعد و وعید خطاب نکرد بلکه خطاب بر هردو بیک دیگر وارد شد پس روا نباشد که یکی بدان مثاب یا معاقب شود بی آن دیگر و روان باشد که کالبد غیر آن کالبد باشد که در دنیا بود زیرا که ثواب و عقاب بهمان کالبد و بهمان روح متعلق گشته است و این مقدار که گفته شد از حجتها دفع شبهت و وسوسه بود از دلهای عوام مسلمانان و اگر نه حجت بر اسلامیان در آنچه حس آنرا در نمی‌باید و عقل از ادراک آن عاجز می‌شود یک چیز بس است و آن خبر درست است از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که هر که بوی رسید از مسلمانان قبول آن بروی لازم شد اگر عقل بر کیفیت او واقف شود و اگر نشود و اگر قبول نکند از دائره اسلام بیرون باشد و اگر این کس قبول نکند نه بر دین اسلام باشد سخن با وی اول از توحید و نبوت باید گفتن و چون بدان ملزم شود بدانچه از خدای و رسول درست شد خود ملزم شود و الله اعلم بالصواب

فصل نهم در آنچه ایمان بدان واجب است از احوال آن جهانی : و ذکر آن بر ترتیب از قرآن و حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دانسته شده است که انتهای زندگانی این جهانی آنگاه باشد که اسرافیل در صور دمد و آن دمیدن را نفخه ایماتت گویند زیرا که حق تعالی آن نفخه را سبب آن ساخته است که هر که در آسمانها و زمینها باشند از سختی و هیبت آواز آن بمیرند الا کسیکه خدا خواسته است که ازان نفخه نمیرد (*وَنَفْخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ إِلَيْهِ الْأَيْةُ. الزمر: ۶۸*) [۱] و میان اهل تفسیر در میان (*الا من شاء الله*) اختلاف بسیار است هر یکی بنقلی یا باستنباطی تمسک ساخته اند بعضی گفته اند (*الا من شاء الله*)

(۱) (ونفخ) و دمیده شود (فی الصور) در صور نوبت اول بقول آنها که دو نفخه اثبات میکنند و این را نفخه صعقه گویند که چون در دمیدن (فصعق) پس بیهوش بیفتند و اصح آن است که بمیرد (من فی السموات) هر که در آسمانها است (ومن فی الأرض) و هر که در زمین است (*الا من شاء الله*) مگر آن کسی را که خدای تعالی خواهد که حمله عرشند یا شهدا یا خزنة بهشت و دوزخ (تفسیر حسینی)

شهدا اند و اگر این از برای آن گفته اند که خدا میگوید (وَلَا تَحْسِبُنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَفْوَاتِنَا بَلْ أَحْياءً عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * آل عمران: ۱۶۹) ^[۱] یعنی مپندارید که شهدا مردگان اند بل ایشان زندگان اند و مراد ازین آنست که ایشانرا از نعیم بهشت حظی هست و از اندوه مرگ باز رسته اند نه آنکه ایشان نه مرده اند و چون مرده اند لابد تا بوقت بعث زنده نشوند و اگر تاؤیل بران میکنند که ارواح ایشان از نفخه متوفی نشوند شهدا بدین معنی اولی تر از انبیا نباشد بلکه انبیا اولی تر از ایشان که زمین کالبد ایشان را نخورد و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته است (الأنبياء أحياء في قبورهم يصلون) ^[۲] و بعضی گفته اند من شاء الله موسی است عليه السلام که چون در دنیا ویرا صعقی بوده است آنجا نباشد این قول سهو تواند بودن زیرا که این صعق که بنفخه اول است صعق امات است و هر که موت وی پیش از نفخه صور بوده باشد وی درین استثنای داخل نباشد و آنچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که (مردم بیهوش شوند و اول کسی که بیهوش باز آید من باشم و موسی را بینم جانب عرش گرفته)

(۱) (و لا تحسبنَّ الَّذِينَ) و نپدار آنانرا که به صدق نیت (قتلوا فِي سَبِيلِ اللهِ) گشته شدند در راه خدای (امواتا) که ایشان مردگانند این عباس رضی الله نقل کرده است که حضرت رسالت علیه الصلوة و السلام صحابه را گفت چون برادران شما در روز احد شهید شدند حق سبحانه جانهای ایشانرا در اجوف مرغان سبز بال جای داد که در هوای بهشت طواف کنند و بر شاخهای طوبی ایشانه سازند و از جویبار فردوس آب خورند و بوقت استراحت خوابگاه ایشان قنادیل زرین در سایه پایه عرش آویخته و ایشان میگویند خداوندا که خبر دهد یاران و برادران ما را ازین دولت که ما یافته ایم تا رغبت ایشان به جهاد و اجتهاد زیاده گردد حق سبحانه برای تعریف حال ایشان تشریف این آیت ارزانی فرمود یا پدر جابر انصاری رضی الله عنہ که از شهدا بود از خدای تعالی در خواست که مرا باز بدنیا فرست تا دیگر باره شربت شهادت بچشم فرمان رسید که حکم ازلی برین وجه رفت که آمدگان از رجوع منمنع باشند گفت پس بارخدا دیا از سعادت حال و نعمت بیزوال که مرا داده یارانرا خبر کن این آیت نازل شد که شهدارا مرده مپندارید (بل احیاء) بلکه ایشان زندگانند (عند ربهم) نزدیک پروردگار خود بدان معنی که هر سال ثواب غزوه بدیشان میرسد یا خاک ایشانرا نمیخورد یا نمی شویند ایشانرا چون سائر مردگان یا رد سلام زائران میکنند

بدستور زندگان (برزقون) روزی داده میشوند از میوهای بهشت

(۲) جمیع پیغمبران زندگانند در قبور خودها نماز میگزارند (مشکاة)

این بعد از بعثت باشد و آن نفخه فرع است یا آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جزماً نگفته است که موسی را صعقه نباشد بلکه بتزدد گفته و در حدیث چنین است که ندانم که موسی را صعقه نبوده است یا پیش ازمن بهوش آمده و اگر حمل بر صعقه امامت کنند مراد از موسی روحانیت وی باشد و بعضی دیگر گفته اند (الا من شاء الله) ولدان و غلمان و حور و خزنه بهشت اند زیرا که آن سرای سرور و لذات است و آنجا اندوه و رنج و مرض و موت نباشد و این محتمل است اگر بهشت بر آسمانها بودی و چون خدای گفت (... وَجْهَنَّمُ عَرَضُهَا كَعَرَضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ ... # الآية. الحدید: ۲۱) [۱] معلوم شد که آنچه عرض آن همه آسمانها و زمین باشد آن در آسمان نگجد خاصه چون یک بهشت را بدین فسحت وصف کرده است و بعضی گفته اند که حمله عرش اند و جبرئیل و میکائیل این هم محل اشکال است زیرا که حمله عرش و جبرئیل و میکائیل که پیرامن عرش صفت زده اند نه در آسمانها ساکن اند و نه در زمین و بنقل درست روشن شده است که عرش بر زبر آسمانها است و بهمه محیط است پس حمله عرش و صفاتِ حوالی عرش چگونه از ساکنان آسمانها باشند و این تقریر از برای آن کردیم تا قطع نکنند بدانکه (الا من شاء الله) کیست که در بیان آن نصی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیافته ایم و در تأویل نیز ضرورتی نیست پس از معنی آن استشنا آنچه قطع بدان شاید کردن آنست که یکی از خلق خدای که ساکنان آسمانها و زمین اند از ملائکه و جن و انس یا بیشتر چنانکه خدای تعالی خواسته است از نفخه اماتت متوفی نشوند لازم نیاید که بعد ازان متوفی نشوند زیرا که چون صعقه موت بر عقب نفخه خواهد بودن چون نفخه گذشت کسی که ازان نمیرد مراد از (الا من شاء الله) اوست و اگر بعد ازان بی این سبب حق تعالی ویرا بمیراند روا باشد فی الجمله نفی مرگ مطلقاً جز از خدای تعالی روا نیست و آنرا در حق هیچ آفریده مستحیل نباید دانستن و اگر خدای خواهد که کسی را از مرگ نگاهدارد قادر است و بسیار کس از

(۱) (وجنة عرضها) و پیشی گیرید در رفتن به بهشتی که پهناز آن (کعرض السماء والارض) مانند عرض آسمان و زمین است بشرطی که همه را صحائف رقیقه سازند و بیک دیگر وصل کنند (تفسیر حسینی)

علماء اسلام گفته اند مطلقاً که هیچ مکلف از مرگ رسته نخواهد بودن و مرگ از بهر قهر مکلفان است و از برای نقل ایشان ازین جهان بدان جهان و در خبر است که خدای تعالی حمله عرش را بمیراند و ملک الموت را و میکائیل و اسرافیل و آخر همه جبرئیل را بمیراند و همه را در حال زنده کند اگر درین خبر شرایط صحت یافته شد هیچ مسلمانرا روا نبودی که درین تردید باشد و بهر حال که هست اعتقاد باید داشتن که مرگ بر ایشان روایت و اگر کسی از ایشان نفی مرگ ازان وجه کند که ممکن نباشد وی بر ضلالت است و چون نفعه اماتت گذشته باشد آنzman را که بعد از نفعه اماتت است و پیش از نفعه احیا بزرخ گویند و بزرخ نه از دنیا است و نه از آخرة بلکه فاضل است میان هردو و اول چیزیکه از بزرخ خواهد بودن سؤال منکر و نکیر است و چون مرده را در گور نهند روح انسانی را بکالبد آرند و منکر و نکیر دو فرشته اند ازوی سؤال کنند که خدایت کیست و دینت چیست و درین مرد یعنی پیغمبر چه میگوئی و بعد ازین عذاب گور باشد اگر بنده از اهل شقاوت باشد یا رفوح بهشت اگر بنده از اهل سعادت است و سؤال منکر و نکیر و عذاب گور با حدیث درست ثابت شده است و ازین آیه که (*الَّتَّارِ يُغَرَّضُونَ عَلَيْهَا غُدُواً وَعَشِيًّا... * الآية. المؤمن: ٤٦*) [۲] و ایمان بدین

(۱) و سؤال ملائکه در قبر نیز حق است وارد است دران اخبار کثیره که رسیده بدرجه توادر معنوں و اختیار کردیم ازان روایتی که مشعر است بعض کیفیت سؤال قال عليه السلام (اذا قبر المیت اناه ملکان اسودان ازرقان یقال لاحدهما منکر ولآخر نکیر فيقولان للعبد ما تقول في هذا الرجل فان كان مؤمنا يقول هو عبد الله ورسوله وشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وشهد ان محمداما عبده و رسوله فيقولان قد كنا نعلم ائنك تقول هذا ثم يفتح له في قبره سبعين زراعا في سبعين ثم ينور له ثم يقال له نعم فيقول أرجع الى اهلى فاخبرهم فيقولان نعم كنومه العروس الذى لا يوقظه الا احب اهله اليه حتى يبعثه الله من مضجعه ذلك وان كان منافقا فيقول سمعت الناس يقولون قوله فقلت مثله لا ادرى فيقولان قد كنا نعلم ائنك تقول هذا فيقال للارض الشمي عليه فلتسلم فتختلف اضلاعه فلا يزال فيها معدبا حتى يبعثه الله من مضجعه ذلك .. رفق کنند ملائکه در سؤال مؤمن و تشدد کنند با کافر و سؤال با هر کسی بزبان او باشد (سراج العقائد)

(۲) (التار) فرا گرفت آل فرعون را سوء العذاب یعنی آتش (يعرضون) عرض کرده میشوند (عليها) بر آتش دوزخ (غدوا وعشياً) بامداد و شبانگاه در (عین المعانی) فرموده که جای بودن ایشان در دوزخ بدیشان مینمایند این مسعود رضی الله عنه فرمود که ارواح فرعونیان درون مرغان سیاه است و صبح و شام آتش را بر ایشان عرض میکنند تا قیامت (تفسیر حسینی)

جمله واجب است و هر که بمیرد او در برزخ است تا وقت بعث [۱] (... وَمِنْ وَرَأْئِهِمْ بَرَزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُعْثُونَ * المؤمنون: ۱۰۰) اما آن زمانرا که مطلقاً برزخ گویند آن بین النفحتين است مدت آن در احادیث درست چهل است بی آنکه بیانی هست دران احادیث که چهل روز یا چهل ماه یا چهل سال و بسیار کس از بزرگان علماء اسلام بران اند. که چهل سال ولا بد اما حدیثی در بیان آن بدیشان رسیده است و اما از کتب انبیاء پیشین بطريقیکه اعتماد را شاید پیش ایشان روشن شده باشد و حق تعالی ما بین النفحتين آنچه از تنهای آدمیان ریزیده و پوسیده شده باشد اگر در آتش سوخته باشد و اگر در آب غرق گشته باشد و اگر بیاد رفته باشد و اگر با آفات پوسیده باشد و اگر در خاک ریزیده باشد جمله را با مر خود از زیر و زبر زمین و از شکم سباع و حیوانات بری و بحری جمع کند تا یک ذره ازان کم نشد و ضائع نگردد و کالبدها هم بران وضع که اول بوده ازان اجزا جمع کرده جمله ترکیب کند چنانکه آنچه از ختان ازان بریده باشند اعاده کند و چون برخیزد ختان ناکرده باشد و کالبد هارا ساخته کند چنانکه جزئی از کالبدی بجزئی از کالبدی دیگر مشتبه و مبدل نشد و چون زمان برزخ گذرد اسرافیل دگر بار با مر حق تعالی در صور دمد این را نفخه احیا گویند و ارواح در صور جمع شوند و بواسطه این نفخه از صور قصد کالبدها کنند و هر روحی در کالبد خود رود و همه با مر خدای زنده برخیزند (... ثُمَّ نَفَخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظَرُونَ * الزمر: ۶۸) [۲] و حق تعالی در قرآن یاد کرده که وحوش و بهائم را نیز حشر کرده شود و در

(۱) و ارواح را که در برزخ اند ارواح مطیعان در ریاض بهشت باشند ناظر بدو و ارواح عاصیان میان آسمان و زمین و ارواح کافران در اجواض طیر سیاه در سجين زیر زمین هفتمن و اتصال ایشان با جسام چون اتصال گوشت به دندان هست (فتاوی برهنه) (و من ورائهم) و از پیش مشرکان (برزخ) مانع است میان رجعت و ایشان یعنی قبر که در خواهند بود (الی یوم یعثون) تا روزیکه بر انگیخته شوند ازان (تفسیر حسینی)

(۲) (ثُمَّ نَفَخَ) پس دمیده شود (فیه) در صور (آخری) نوبتی دیگر این نفخه را نفخه بعث خوانند و باین نفخه جمله مردگان زنده شوند (فإذا هم) پس آنگاه ایشان (قیام) پیا ایستادگان باشند بر کنار قبور خود (ینظرُون) مینگرنند از هر طرفی چون مبهوتان یا انتظار میبرند که با ایشان چه کنند (تفسیر حسینی)

حدیث است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت که حق تعالی در قیامت میان حیوانات قصاص برآورد که تا گوسفند بی سُرُو ازانکه سرو داشته باشد قصاص بستاند و ازینجا درست شد که وحش و بهائم را حشر خواهد بودن اما احیای حیوانات که مکلف نیستند نه از برای بقا است و نه از برای ثواب و عقاب بلکه از بھر قصاص است و از بھر آنکه تا عوض دروی که از کشنن بایشان رسیده و خواری که به پوست کنند بران رفته بلذت حیات و تمام کردن خلقت بایشان رسید پس ایشانرا بی الم کشنن و شدت جان کنند بحال فنا باز برند و خاک شوند و در حدیث است که (تم یقال لها كونى تراباً) [۱] و تواند بودن که خدای را جل و علا در بعث ایشان غیر ازین حکمتها باشد و الله اعلم و بعد از بعث حق تعالی خلق را هریک از جای او بر انگیزد و به محشر که موقف عرض است و حساب همه را جمع کند و آن موقف ساهره است (فَإِذَا هُم بِالسَّاحِرَةِ * النَّازِعَاتِ: ۱۴) [۲] و ساهره در لغت روی زمین است و تواند که مراد آن باشد که بعد آنکه در شکم زمین بودند بر روی زمین جمع شوند و گفته اند ساهره موضع است قریب به بیت المقدس که محشر آنجا خواهد بودن و در حدیث آمده که (عليکم بالشام محشرا) [۳] و اگر درین حدیث شرائط صحبت یافت شدی مگر وجهش آن بودی که حق تعالی آن زمین را فراخ گرداند از برای محشر یا کشیدن زمین را ازانجا ابتدا کند و در حدیث آمده است که زمین چون ادیم کشیده شود و در حدیث است که روز عرض خلائق را بر زمین جمع کند چون نقره و بر آن زمین گناه نه کرده باشند و روشن است که زمین بیت المقدس نه برین صفت است و نیز گنج خلق اولین و آخرین درونباشد پس حمل بر این که گفته شد باید کرد و شاید که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زمین محشر را ارض المقدس گفته باشد ازان وجه که حق تعالی آنرا بتبدیل هیئت آن

(۱) پس تر گفته شود آنرا که بشوخاک

(۲) (فَإِذَا هُم بِالسَّاحِرَةِ) پس آنگاه ایشان در زیر زمین بوده باشند و گفته اند که ساهره نام زمین است نزدیک بیت المقدس در حوالی جبل اریحا که محشر آنجا بود خدای تعالی آنرا گشاده گرداند چنانکه خواهد و گویند زمین ساهره را خدای آفریده از نقره خام و طول و عرض آن چهل

برابر زمین دنیا باشد

(۳) لازم گیرید در شام زمین محشر را

از رجس کفر و لوث معاصی پاک کرده باشد (يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ...*) الآية. ابراهیم: [۱] وَالله أعلم مراد آنست که زمین را از آنچه هست بگردانند و بیان این سخن آنست که کوههای زمین کوفته شود و شکسته (وَحُولَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدَكَّا دَكَّةً وَاحِدَةً*) الحاقة: [۲] و کوهها چون پشم از هم برکنده وزیر و زبر کرده میشود (وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ*) القارعة: [۳] پس از خوردی ذره شود چون هبا (وَبَسَّتِ الْجِبَالُ بَسًا*) فَكَانَتْ هَبَاءً مُبْتَنِيًّا* الواقعه: [۴] پس از جای خود برکنده شود (وَيَسْلُوْنَكَ عَنِ الْجِبَالِ فَقُلْ يَنْسِفُهَا رَبِّي نَسْفًا*) طه: [۵] پس چون غبار در هوا بروند و از بسکه کشیف باشند و بر هم نشسته بیننده پندارد که بر جای استاده است و آن همچو ابر گذران باشد (وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسِبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمَرُّ مَرَّ السَّحَابِ...*) الآية. النمل: [۶] پس چنان شوند که نظر کننده پندارد که بر جای خود است و چون

(۱) (یوم تبدل ارض غیر ارض) و روزیکه مبدل کرده شود زمین بغیر زمین (۲) (و حملت الأرض) و برداشته شود زمین (والجبال) و کوههای از اماکن خود بمجرد قدرت کامله یا بتوسط زلزله و بادی سخت (فَدَكَّا) پس در هم شکسته شوند زمین و کوه (دَكَّةً واحدةً) یک شکستنی و مانند هبا گرددند (تفسیر حسینی) (۳) (وتكون الجبال) و گردد کوهها از هول این روز (كالعهن المنفوش) مانند پشم رنگین زده شده بکمان ندافی یعنی کوهها از هول آن روز در تفرق اجزا و تطاير آن در هوا بمتاثبه پشم رنگین زده شده باشد چه رنگ پشم را سست کند و در زدن زود متفرق و منتشر گردد (تفسیر حسینی) (۴) (وبَسَّتِ الْجِبَالِ) و رانده شود کوهها (بَسًا) راندنی تا شکسته و پاره پاره گردد (فَكَانَتْ) پس باشد (هباء) غباریکه دیده میشود با شاعع آفتاب وقتیکه از روزنه در افتاد (منثنا) پراگنده و منتشر گشته (تفسیر حسینی) (۵) (ويَسْلُوْنَكَ) و میپرسند ترا (عن الجبال) از کوهها یعنی از حال و مآل آن (فقل) پس بگویی بی تأخیر در جواب ایشان که بقدرت کامله (پنسفها) پراگنده سازد آنرا (رتی) پرورد گار من (نسفاً) پراگنده ساختنی صاحب (لباب) آورده که برکنده آن را از بیخ پس اجزای آن را ریزه گرداند چون ریگ پس باد و بور را بفرستد تا آنرا متفرق سازد در (تبیان) گفته که کوهها را از اماکن ایشان بردارد و در دریا افکند (تفسیر حسینی) (۶) (وتَرَى الْجِبَالَ) و بینی تو کوههای در آن روز (تحسبها) پنداری آنرا (جامدة) بر جای ایستاده (وهي تمَرَ) و حال آنکه آن جبال میرود و میگذرد (مر السحاب) رفتن ابر در سرعت و آن حرکت مدرک نمیشود زیرا که اجرام کبار چون برسمی واحد حرکت کنند حرکت ایشان نیک ظاهر نیست چنانچه در سیر سحاب مشاهده میرود و محققی فرموده که اولیا نیز در میان خلق بر حد رسوم واقف اند و خلق از حرکات بواسطه ایشان که بیک دم عالمی را طی کنند خبر ندارد

(تفسیر حسینی)

رفتن ارواح دیگر رفتن است

مصرع:

بموضع آن رسد هیچ نیابد همچنانکه کسی سراب از دور میبیند و میپندارد که آب است و چون بدان موضع میرسد ازانچه پنداشت هیچ نیست (**وَسُّيْرَتُ الْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَابًا * النَّبَأُ: ۲۰**) [۱] و این ترتیب که از انقلاب احوال کوهها یاد کردیم در ظاهر قرآن و حدیث مذکور نیست اما از مفهوم این صفتها که در قرآن یاد کرده است معلوم میشود که چنین باشد و احتمال دارد که بعضی خرد شود و بعضی چون غبار در هوا پراگنده شود و بعضی از جای برکنده علی هذا باین صفات بحملگی یافت شود غرض ازین تقریر آنست که اگر کسی را ازین صفتها که در قرآن یاد کرده شد اشکالی افتاد و گوید که جمع میان این صفات مختلف که کوهها را خواهد بود در قیامت چون توان کرد وجه آن داند و الله اعلم و چون کوهها برداشته شود و وادیهای انباسته بنیادها به پشت زمین هامون شود چون قرص که در هیچ نشیب و فراز نباشد (**فَيَذَرُهَا قَاعًا صَفَصَفَفًا * لَا تَرَى فِيهَا عَوْجًا ... * الآية. طه: ۱۰۶ - ۱۰۷**) [۲] و حجابهای ارضی و دریاهای دوزخ و رای آن باشد برداشته شود و دوزخ آشکارا شود (**وَبُرَزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرِيَ**) [۳] النازعات: [۳] درین روز باشد که آسمانها شکافته شود و افلک سست گردد (**وَ انشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِنْ وَاهِيَةً * الحَاقَةُ: ۱۶**) بعد ازان ستارگان فرو ریزند و آفتاب کور شود آسمانها در نور دیده شود و هر آسمانیکه در نور دند فرشتگان آن آسمان بزمین آیند چنانکه در قرآن روشن است (**وَيَوْمَ تَشَقَّقُ السَّمَاءُ بِالْعَمَامِ وَتُنَزِّلُ الْمَلِكَةُ تَنْزِيلًا*** الفرقان: [۴] ۲۵) واژ شواهد قرآن روشن شده که این چیزها که یاد کردیم از حال آسمان وزمین بعد از

(۱) (**وَسِيرَتُ الْجِبَالِ**) و رانده شود کوهها در هوا (فکانت سرابا) پس باشند مثل سراب یعنی نمایش

کوه داشته باشند اما بسبب تشیت اجزا بر حقیقت جبلیت باقی نمانند (تفسیر حسینی)

(۲) (**فَيَذَرُهَا**) پس بگذارد قرارگاه ایشان یعنی زمین را (قاعا) خالی (صفصفاً) هموار (لا ترى فيها) نه بینی دران (عوجاً) پس پستی و مغاره (**وَلَا أَمْتَأْ**) و نه بلندی و پستی (تفسیر حسینی)

(۳) (**وَبُرَزَتِ الْجَحِيمِ**) و ظاهر گردانیده شود دوزخ (لمن برى) مر کسی را که بیند یعنی آشکارا شود بر وجهی که هر که اهل رایت باشد بیند

(۴) (**وَانْشَقَتِ السَّمَاءُ**) و بشکاف آسمان از طرف مجرّه (فهی) پس آسمان (بومئذ) در آنروز (واهیه) سُست و ضعیف بود پس از قوت و استواری (۵) (**وَيَوْمَ**) و یاد کن روزی را که در آن (تشقق السماء) بشکافد آسمانها (بالغمام) بسبب ابر سفید که بالای هفت طبقه آسمانست و غلظت او برابر =

بعث خواهد بود و چون آن واقعها حادث شود خلق را زنده کرده باشند و بدان نگرند و خوف ایشان با آن سبب زیاده شود و احوال آن در ایشان اثر کند و از جمله آن شواهد این آیتها است (فَإِذَا نُفَخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةً وَاحِدَةً * وَحَمَلَتِ الْأَرْضُ وَالْجَبَانُ فَدُكَّاَ دَكَّةً وَاحِدَةً * فَيَوْمَئِذٍ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ * وَانْشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهَيَّ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَّةً * وَالْمَلَكُ عَلَى آرْجَائِهَا وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوَهْمٌ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَّةً * يَوْمَئِذٍ تُعَرَّضُونَ لَا تَعْفِفُ مِنْكُمْ خَافِيَّةً * الحَقَّةُ:

[۱۸ - ۱۹] ازین آیات روشن شد که این حوادث روز عرض خواهد بودن و عرض بعد از بعث باشد و نفخه که در آیه یاد کرد نفخه احیا باشد و تواند نفخه فزع باشد و

= همه سمات و او گران تر است از همه آسمانها و حق سبحانه امروز اورا بقدرت نگاه داشته روز قیامت او را بر آسمانها افکنده بهر آسمانی که رسد آن آسمان شکافته گردد (وَنَزَلَ الْمِلَّةُ) و فرو فرستاده شوند فرشتگان از آنجا بزمیں (تنزیلا) فرو فرستادنی تا روی زمین بفرشته مبلو گردد و در (موقعی) آورده که ملائکه هفت صفت بگرد عالم در آیند و گویند (با) یعنی عن است یعنی آسمان بشکافد از غمام دور شود تا غمام فرود آید و این آن غمام است که حق سبحانه فرموده (فی ظلل من الفمام) و در (عین المعانی) آورده که این غمامی است که ظل بنی اسرائیل بود در تیه

(۱) (فَإِذَا نُفَخَ) پس چون دمیده شود (فِي الصُّورِ) در صور (نفخه واحدة) یک دمیدن که نفخه صاعقه است (وَحَمَلَتِ الْأَرْضُ) و برداشته شود زمین (والْجَبَانُ) و کوهها از اماكن خود بمجرد قدرت کامله یا بتوسط زلزله و بادهای سخت (فَدُكَّاَ) پس در هم شکسته شوند زمین و کوه (دَكَّةً وَاحِدَةً) یک شکستنی و مانند هباء گردند (يَوْمَئِذٍ) پس آن هنگام (وقعت الواقعه) واقع شود واقع شونده یعنی قیامت قائم گردد (وانشققت السماء) و بشکافد آسمان از طرف مجره (فَهِيَ) پس آسمان (يَوْمَئِذٍ) در آن روز (واهیه) سست و ضعیف بود پس از قوت و استواری (وَالْمَلَكُ) و فرشتگان (علی ارجائها) بر کنارهای آسمان باشند تا امر خدای تعالی در رسد و فرود آیند (وَيَحْمِلُ) و بردارند (عرش ربک) عرش پروردگار تو (فَوَهْمٌ) بر زیر ملائکه که بر ارجای آسمانند (يَوْمَئِذٍ) آن روز (ثمانیه) هشت ملک امروز حاملان عرش چهار اند در (معالم) آورده که دران روز حمله عرش هشت باشند بر صورت بزرگویی از سُمهای ایشان تا زانو مسافت آن مقداری بود که از آسمانی تا باسمانی و گفته اند هشت صفت از ملائکه بردارند که ایشانرا نداند الا خدای تعالی (يَوْمَئِذٍ) دران روز عرض کرده شوید بر خدای تعالی از برای محاسبه (لا تعفى) پنهان نماند بر خدای تعالی (منکم) از کردار و گفتار شما (خافیه) پوشیده که هست یعنی خدای تعالی بر خفایای شما مطلع است (تفسیر حسینی)

نفخه فرع بعد از نفخه احیا باشد و دران وقت که آسمان و زمین بهم بر زده شود و دلیل بر نفخه فرع در قرآن این آیه است که **(وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَرَغَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ ...)*** الآیه. النمل: [۸۷] و چون خلق به محشر جمع شوند و اهوال قیامت بر ایشان آشکارا شود مدتیکه خدای تعالی خواسته باشد ایستاده باشند و از تف (گرمی) دوزخ هوا چنان گرم شود که در عرق شوند و آنچه در حدیث است که آنتاب از بالای سر ایشان نزدیک شود این آنگاه باشد که آسمان شکافته شود و افلاک سست پیش از آنکه آنتاب مکدر (بی نور) شود و آسمان در نوردن و در موقف عرض استادن خلق دراز شود تا مضطرب و بیچاره شوند و تپش و تشنگی در ایشان کار کند بعد ازان از آدم در خواهند که شفاعت کن تا حکم میان خلق کرده شود و او حواله بنوح کند و نوح بابراهم و ابراهیم بموسی و موسی بعیسی و عیسی برسول ما صلی الله علیه و آله و سلم پس رسول علیه السلام شفاعت کند چنانچه در حدیث ثابت شده بعد ازان نامهای کردار خلق از دست راست و چپ روانه شود و سعدارا نامه بدست راست دهنده و اشقيارا بدست چپ پس هریک را از صاحبان نامه **گویند نامه خود برخوان (اقرأ كتبك ...)*** الآیه. الاسراء: [۱۴] [۲] و حکمت در نامه آنست که چون مردم زنده شوند کردارهای خود فراموش کرده باشند (... **أَحَصِيهِ اللَّهُ وَنَسُوهُ ...***) الآیه. المجادلة: [۶] [۳] و چون سختی روز قیامت بدیشان رسد حیرت و دهشت ایشان زیاده شود پس حق تعالی بواسطه این نامها ایشانرا بر کردارهای نیک و بد که کرده اند واقف گرداند تا آنرا یاد آورند و آنکه نیک کرده به حسنات خود شاد شود و این نوعی از ثواب است و آنکه بد کردار است بسیات خود در ماند و ترس عذاب و سیاست قیامت بر وی تمام تر شود و این نوعی از عقاب است و از نصهای قرآن و حدیث درست شده که نامها ظاهر دیده شود و کردارهای خلق در آنجا

(۱) (وَيَوْمَ يُنْفَخُ) و یاد کن روزیرا که دمیده شود (فِي الصُّورِ) در صور (ففرع) پس بترسد از هول و

هیبت آن (من فِي السَّمَاوَاتِ) هر که در آسمانها است (تفسیر حسینی)

(۲) (اقرأ كتبك) بخوان نامه اعمال نوشته خود را و دران روز همه آدمیان خواننده خواهند بود خطاب با هر یک خواهد رسید که نامه که خود املا کرده بخوان

(۳) (أَحَصِيهِ اللَّهُ) نگاه داشته شده باشد خدای تعالی عمل ایشانرا (ونسوه) و ایشان فراموش کرده باشند

اثبات کرده باشند بر وجهیکه نظر کنند دران و برکدارهای خود واقف گرداند و روا
نباشد که آن نصها را از حقیقت با مجاز بزنده چنانکه گویند این نامها معقول باشد نه
محسوس و این تأویل و امثال آن برآنچه از خدا و رسول خدا بما رسیده مستقیم نیست
و صاحب چنین تأویلات بر ضلالت است و این شعبه ایست از مذهب باطل منکران
حشر اجساد و بعد از وقوف در جریدهای اعمال محاسبه باشد دلیل برآنکه محاسبه بعد
ازان باشد که نامه بدست ایشان دهنده این آیه است که (فَاقَا مَنْ اُوتَى كِتَابَهُ يَعْمِلْهُ *
فَسَوْفَ يَحْاسِبَ حِسَابًا يَسِيرًا * الانشقاق: ۷ - ۸) [۱] و در وقت حساب انبیا را علیهم
السلام حاضر کنند و شهدا را (... وَجَئَ بِالْتَّبَيِّنَ وَالشَّهَدَاءِ ...) الآية. الزمر: ۶۹ [۲] و
مراد از شهدا اینجا نویسنده‌گان اعمال اند و فرشتگان درین روز آشکارا باشند (یوم یرون
المُلْكَةَ لَا بُشْرٌ يَوْمَئِنَ لِلْمُجْرِمِينَ ...) الآية. الفرقان: ۲۲ [۳] و انبیا میگویند که آنچه
بما آمد از حق بشما رسانیدیم و فرشتگان بر کردارهای ایشان گواهی دهنده درین روز
اعضای آدمی برآنچه کرده است گواهی دهنده (یوم تَشَهُّدٌ عَلَيْهِمُ الْسَّتِّنُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَ
أَرْجُلُهُمْ إِمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ...) النور: ۲۴ [۴] (وَقَالُوا لِجَلُودِهِمْ لِمْ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا

(۱) (فَاقَا مَنْ اُوتَى) پس آنکه داده شود (كتابه یعنیه) نوشتۀ اعمال او بدست راست او (فسوف
یحاسب) پس زود بود که حساب کرده شود (حساباً یسیراً) حسابی آسان بی مناقشه و مضائقه
(تفسیر حسینی)

(۲) (وَجَئَ بِالْتَّبَيِّنَ) و آورده اند پیغمبران را برای دعوای ابلاغ بر امت (والشهداء) و گواهان را
برای صحبت دعوی ایشان مراد امت محمد علیه الصلوٰۃ والسلام است و گفته اند شهیدان صفات
جهاد را حاضر کنند و رفقی پیغمبران سازند جهت شرف ایشان (تفسیر حسینی)

(۳) (یوم یرون المُلْكَةَ) روزیکه به بینند فرشتگان را آن روز مرگ باشد یا روز حشر (لا بشری)
هیچ مردۀ نیست (یومئن) آن روز (لل مجرمین) مر کافرا نرا اهل مکه دو چیز طلبیدند لقا ملائکه و
دیدار حق تعالی حق سبحانه خبر داد که ملائکه را بیتند و وعید لا بشری شنوند (تفسیر حسینی)

(۴) (یوم تَشَهُّدٌ) در روزیکه گواهی دهنده (علیهم) بر ایشان (الستّنُهُمْ) زبانهای ایشان بافک و
بهتان یعنی بزبان خود اعتراف کنند (وأَيْدِيهِمْ) و گواهی دهنده دستهای ایشان (وَأَرْجُلُهُمْ) و
پایهای ایشان (إِمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ) باآنچه بودند که کسب میکردند از جرائم و مأثم (تفسیر حسینی)

اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ... * الآية. فصلت: [۲۱] و این کسی تواند بودن که چون نامه بخواند و شهدا گواهی دهند اعتراف نکند همچنانکه بر فواحش مصربود بر انکار مصر شود پس حق تعالی او را بگواهی اعضای او رسوا کند و تواند بود که کسانی باشند که در دنیا چون عملهای بد میگردند هیچ اندیشه از عقوبت و رسائی کتابت بر دل ایشان نمیگذشت و آشکارا میگردند و از خلق بپوشیده نمیداشتند حق تعالی زیادتی عقوبت ایشانرا و جزای آشکارا کردن فواحش اعضای ایشانرا بحزم ایشان گویا گرداند و محاسبه آنست که بند گانرا با آنچه کرده اند از خیر و شر واقف گردانند و روش کنند که در مدت عمر چه کرده اند تا آنچه به نسبت با عمل او نسبت یک ذره از خردل دارد فرو نگدارد (... وَ إِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَى بِنَا حَاسِبِينَ * الانبیاء: [۴۷]) حق تعالی چون فرمود که حساب خلق بکنیم (... وَ هُوَ أَوْسَعُ الْحَاسِبِينَ * الانعام: [۶۲]) و معنی این آنست که حساب همه خلق در علم او چون حساب یک کس باشد با همه بیک دفعه خطاب کند و حساب همه در یک وقت کند نه یکی جدا از یکی چنانکه خلق و بعث همه در قدرت او چون خلق و بعث یک کس باشد (ما خلقُكُمْ وَ لَا يَعْشُكُمُ إِلَّا كَفَسٌ وَاحِدَةٌ * الآية. لقمن: [۲۸]) و در صفت محاسبه

(۱) (وقالوا) و گویند کافران از روی تعجب یا توبیخ (الجلودهم) مراندماهای خود را (لم شهدتم) چرا گواهی دادید (علیها) بر ما که برای شما داوری میگردیم و عذاب از شما باز میداشتیم (قالوا) گویند اعضای ایشان که مارا سرزنش مکنید که ما باختیار خود ناطق نشیم بلکه (انطقنا الله الذي) بسخن آورد مارا آن خدای که بقدرت کامله خود (انطق کل شئ) بسخن آورده است هر چیزی را که سخن گوید (تفسیر حسینی)

(۲) (وان کان) و اگر باشد عمل (مثقال حبة) هم سنگ دانه (من خردل) از سپندان که اصغر حبوب است (اتینا بها) بیاریم آنرا و نزد ترازو حاضر گردانیم (و کفى بنا حاسین) و پسنه ایم ما شمار کننده مراعمال بند گانرا چه کمال علم و جمال عدل مارا است

(۳) (و هو أسع الحاسبين) و اوست شتاب کننده گان گفته اند که حق سبحانه کننده ترین حساب بمقدار دوشیدن گوسفنده شمار همه مکلفان خواهد کرد با وجود کثرت عدد جن و انس و بسیاری اعمال ایشان و این دلیل کمال قدرت است (تفسیر حسینی)

(۴) (ما خلقُكُمْ) نیست آفریدن شما ای اهل مکه (ولَا يَعْشُكُمْ) و نه برانگیختن شما بعد از مرگ (إِلَّا كَفْسٌ وَاحِدَةٌ) مگر مانند آفریدن و بر انگیختن یکتن چه حق سبحانه در خلق اشیا بالات و

قطع نتوان کردن که هر چه وجه باشد اما بعضی از علماء گفته اند که حق تعالی محسنه مکلفان خود کند چنانکه یاد کردیم و بعضی برآئند که فرشتگان حساب خلق کنند با مر او و بر حساب هر یک فرشته را گمارد و همه را در زمان اندک حساب کنند و بعضی میگویند که چون حق تعالی در قرآن یاد کرد که روز قیامت بآنکه مستوجب سخط او یند سخن نگوید روشن شد بآنکه خشنود است سخن نگوید و در حدیث است که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت که هیچ یک از شما نیست که نه پروردگار او با وی سخن نگوید و هیچ ترجمان میان بنده و حق نباشد پس این طبقه را خود حساب کند حساب آسان و حساب آن طافه که مستوجب سخط اند بفرشتگان فرماید و در هیچ یک ازین وجوه خللی نیست اما قطع به هیچ یک نمیتوان کرد و از قرآن و حدیث دانسته شد که فرقی از مؤمنان بی حساب به بهشت روند و ایشان کسانی اند که مقام توکل دارند و فرقی را حساب کند حساب آسان و فرقی دیگر را بحساب باز دارند و در حساب ایشان تشدید کنند و ازین فرقه بعضی از فساق اهل ایمان باشند و بعضی کفار پس خلق در حساب بر سه فرقه باشند و اگر چه تشدید بر فساق اهل ایمان نه چنان باشد که بر کفار و جملة کافرانرا حساب خواهد بود و بعضی گفته اند که چون بعضی از مؤمنان که برحمت خدائی نزدیکتر اند بی حساب به بهشت بروند روا باشد که بعضی کافران که به سخط خدای نزدیکتر اند بی حساب بدوزخ روند اما از آیتها که در وزن اعمال یاد کرده است معلوم میشود که جمله کافرانرا حساب خواهد بود و در آیه دیگر میفرماید که (فَوَرِّبِكَ لَنَسْلَتُهُمْ أَجْمَعِينَ # عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ # الحجر : ۹۲ - ۹۳) [۱] یعنی بخدای تو که همه را ازانچه کرده اند بپرسیم و جای دیگر میفرماید که

= ادوات و اعانت مددگاران محتاج نیست بلکه بكلمة کن صد هزار عالم ایجاد کند و بربعث

اموات بترتیب مقدمات احتیاج ندارد بلکه اسرافیل را فرماید که بگو برخیزید از گورها به یک

دعوت او همه خلائق از گورها بیرون آیند (تفسیر حسینی)

(۱) (فَوَرِّبِكَ) پس بحق پروردگار تو (النسَّلَتُهُمْ أَجْمَعِينَ) که هر آئینه همه ایشان را سؤال خواهیم کرد (عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ) ازانچه بودند که عمل میکردند از تقسیم و تکذیب نقل است که حضرت رسالت پناه علیه الصلوٰۃ والسلام بعد از بعثت مردم را بخفیه دعوت میفرمودند تا سه سال بکذشت

جبرئیل علیه السلام آمد

(وَقَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْؤُلُونَ * الصَّافَاتُ : ۲۴) [۱] یعنی ایشانرا باز دارند که مسئولند و بعضی گفته اند که از کفار کسانی باشند که بی حساب بدوزخ روند تمسک بدین آیه کنند (... وَ لَا يَسْتَئِلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ * القصصُ : ۷۸) [۲] یعنی کفار را از گناه ایشان نپرسند و جمع میان این و آن آیتها آنست که گوئیم آنجا میفرماید که مسئولند از خدا و رسول ایشانرا باز پرسند و آنجا که میگویند نپرسند یعنی از دیگر گناهان که چون اصل کفر ثابت شد دوزخ برو واجب شد و شاید که مراد از (لا یسئل عن ذنبهم المجرمون) آن باشد که فرشتگان عذاب مجرمانرا بسیما شناسند و حاجت شان نباشد که گویند شما بر چه بودید چنانکه در گور میپرسند و بعد از محاسبه وزن اعمال باشد و وزن اعمال آنست که اندازه عمل پیدا شود و تفاوت خیر بر شر باز دیده شود در نظر بندگان و آنانکه حق تعالی ایشانرا حاضر حسنات او کرده باشد و مراد از وزن اعمال نیک است زیرا که حق تعالی به ثقل و خفت وصف کفه حسنات کرده در قرآن چون ذکر وزن اعمال کرد و فرقه را یاد کرد کسانی را که ترازوی ایشان بكلی از خیر گران باشد بخلاف ایشان قطع کرد که (فَمَنْ ثَلَثْتُ مَوَازِينَهُ فَأَوْلَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * المؤمنون : ۱۰۲) و کسانی را که ترازوی ایشان بكلی از خیر خالی باشد بجاوید ماندن ایشان در آتش قطع کرد که (وَمَنْ حَفَّتْ مَوَازِينَهُ فَأَوْلَئِكَ الَّذِينَ حَسِرُوا أَنفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ * المؤمنون : ۱۰۳) [۳] و معلوم شد از احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که

(۱) (وقفوهم) و چون روی ایشان بدوزخ آرند گفته شود باز دارید ایشان را بر موقف یا بر پل صراط (انهم مسئولون) بدرستیکه ایشان پرسیده شد گان خواهند بود یعنی ایشانرا از عقائد و اعمال ایشان خواهند پرسید بجهت زیادت توبیخ و تقریع (تفسیر حسینی)

(۲) (ولا یسئل) و پرسیده تخواهد شد (عن ذنبهم المجرمون) از گناهان خود گناهکاران یعنی مشرکان چه ایشانرا بسیما ایشان خواهند شناخت

(۳) (فمن ثللت) پس هر کرا گران آید (موازنیه) ترازوهای او باعمال صالحه چون مؤمنان (فأولئك) پس آنگروه (هم المفلحون) ایشانند رستگاران از درکات و رسیدگان بدرجات (و من خفت موازنیه) و هر که سبک باشد میزانهای او بجهت آنکه عمل صالح نکرده باشد چون مشرکان و منافقان (فأولئك الذين حسروا) پس آنگروه آنانند که زیان کرده اند (انفسهم) در نفشهای خود یعنی سرمایه عمر بیاد غفلت برداشند و استعدادات حصول کمال را بطالب آرزوهای نفس متابعت شهوات ضایع ساختند و ایشان (فی جهنم خالدون) در دوزخ جاوید ماند گانند

بیرون ازین دو فرقه فرقی دیگر هستند و ایشان مخلصانند که اصل ایمان دارند و عملهای بد کرده اند که بدان مستوجب عذاب گشته اند و چون حق تعالی در قرآن گفت که حسنات بسیات موازن خواهد رفت و (... مِنْقَالَ ذَرَّةٍ ... * الآية. الزلزال: ۸، ۷) فرو گذاشت نخواهد کرد روشن شد که وزن اعمال این فرقه خواهد بودن پس درست شد که خلقان در وزن اعمال بر سه فرقه باشند سابقان و مخلسان و کفار اگر گویند که چون کافر در قیامت از رحمت بی نصیب است و حسناتش نیست فائده از وزن اعمال او چیست جواب آنست که کافر عمل چند کرده باشد که مسلمانی کرده بودی آن قربت بودی بخدای تعالی چنانکه صلة رحم و یاری دادن مردم و بخشایش بر ضعفا و آنچه بدین ماند و او پندارد که آنرا وزنی هست و چون ایمان بآن نباشد آنرا وزنی نباشد پس آنرا در کفه نهند و کفر اورا در کفه تا ظاهر شود که آن اعمال را که مهر صورت حسنات میدانست وزنی نیست و آنچه حق تعالی گفت (وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُرًا * الفرقان: ۲۳) اشارت است بدین معنی و مقابله حسنات بسیات خود روشن است و گفته شد که نوعی دیگر از وزن میتواند که باشد و آن نوع آنست که گوئیم چون کفار را حسنات نیست و کفار همه در عذاب یکسان نیستند بدلیل قرآن (إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدُّرُكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ ... * الآية. النساء: ۱۴۵) [۲] دانسته شد که کفار در کفر بر تفاوتند چنانکه مثلا گوئیم آنکه منکر صانع است در کفر برابر نشود با آنکه اثبات صانع کند اگر چه بر وجهی کند که کافر باشد و آنکه بت پرست باشد در کفر برابر نشود با آنکه در توحید معتقد باشد و برسالت رسول الله صلی الله علیه و آله و

(۱) (وقدمنا) وقصد کنیم (إِلَىٰ مَا عَمِلُوا) بسوی آنچه کردند کافران (من عمل) از کرداری که در صورت نیکو نماید چون صلة رحم و مهمنداری و اطعام یتیمان و اکرام یتیمان و فریادرسی مظلومان و امثال آن (فععلناه) پس گردانیدیم آن عملرا (هباء منشوا) مانند ذره های پراکنده در هوای یا غبار متفرقه یا خاکستر بیاد برداده یعنی حطة سازیم عملهای ایشانرا زیرا که شرط در قبول این اعمال ایمان است و ایشانرا نبوده

(۲) (إِنَّ الْمُنَافِقِينَ) بدستیکه منافقان (فِي الدُّرُكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ) در طبقه زیر ترین اند از دوزخ پس عذاب ایشان از کفار بیشتر باشد (تفسیر حسینی)

سلم انکار کند پس روا باشد که خدای تعالیٰ کفر کافر را در ترازو نهد و چیزی در مقابله آن باز دید کند که مقدار عذاب او بآن پیدا شود و چون مردم در یقین بر تفاوتند و نیت ایشان در عمل بر تفاوت روا باشد که مقادیر آن پیدا کند چنانکه گفتیم تا ثواب بقدر آن پیدا شود و در فائده وزن اعمال آنانکه هیچ بدی نکرده باشند هم این وجه میتوان گفت و الله اعلم و اما وزن اعمال که چگونه و بر چه وجه باشد سخن بسیار دران گفته اند و آنچه سخن خدا و گفته رسول بر آن دلالت میکند آنست که در قیامت بحقیقت ترازوها باشد و هر ترازوی را دو کفه یکی نورانی و یکی ظلمانی نورانی از بهر وزن حسنات و ظلمانی بجهت وزن سیّات و در آنچه وزن چگونه باشد دو وجه گفته اند یکی آنکه حق تعالیٰ باندازه کردار بندۀ اگر نیک باشد و اگر بد جسمی باز دید کند که وزن اعمال وی بآن باز دید شود وجه دیگر آنکه نامه حسنات را باندازه آن حسنات گران سنگ گرداند و نامه سیّات را باندازه آن سبکبار گرداند و این وجه بتقدیم اولی است زیرا که حدیثی درست موافق این معنی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یافته ایم و دران حدیث فرمود که روز قیامت نود و نه سجلات از هر مردی ازین امة در یک کفه نهند و صحیفة کوچک که بر آنجا نوشته باشد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدًا عبده و رسوله در کفه و آن صحیفه بآن سجلات بستجند و سجلات سبکبار شود و صحیفه گران سنگ و بعضی از علماء بر آنند که مراد از وزن اعمال که در قرآن و حدیث آمده آنست که بعضی از اعمال را به بعضی برابر گردانند زیادة و نقصان آنرا بدانند به علمیکه خدای تعالیٰ بملائکه داده باشد و بانيا عليهم السلام و ما را امروز بدانستن کیفیت آن سبیلی نیست و این تأویل اگر چه احتمال دارد اما بی حجتی روشن قاطع ظاهر سخن خدا و رسول نتوان گذشتن بعلت آنکه عقل ما از دریافت حقیقت آن عاجز می‌آید و حجت بر اهل اسلام در امثال این مسائل همان است که پیش ازین گفته شد که هر چه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بما رسیده قبول آن بر ما واجب است اگر چه عقل ما از ادراک حقیقت آن عاجز آید و هر که بر خلاف ملت اسلام است سخن با وی از توحید و نبوة است و باید دانستن که اعتبار در وزن حسنات بموضع حسنہ باشد از رضای حق تعالیٰ و از وزن سیّات بموضع سیّنه از سخط خدای تعالیٰ مثلاً مؤمنی باشد که طاعتی بجا آورد و یرا دران بجز رضای حق

مقصودی نباشد و دوستی حق و یرا بران دارد و آنچه شرط است دران طاعت از متابعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجا آورد و با این همه ترسد که مبادا به محل قبول نرسد دیگری همان عمل بکند از ترس عقوبت و از رعایت سنن و آداب آن غافل باشد و یرا دران حضور دل اندک باشد و ازانکه مقبول نباشد اندیشناک نباشد اگرچه این هردو شخص در صورت عمل برابر باشند اما عمل ایشان در رسیدن موقع رضای حق تعالی یکسان نباشد و لابد در ثواب بر تفاوت باشند و چون عمل یکسانست و ثواب بر تفاوت معلوم شد که اعتبار در وزن نه بصورت عمل باشد بلکه به محل و موقع آن باشد از رضای حق عز و جل و همچنین کسی که گناهی کند و چنان با آن گناه الفت گرفته باشد و دلیر گشته که از نهی حق تعالی غافل باشد و در وقت فعل از عقوبت نترسد و از عاقبت نه اندیشد و بدان شاد باشد برابر نباشد با دیگری که همان گناه میکند و میداند که بد میکند و ازان ترسد و تنگ دل بود دران حال متلبس (پیوسته) بتوبه باشد لابد عقوبت آن گناه که از چنان کسی در وجود آید عظیم تر از گناه آن دیگر باشد و دیگر صورتها را برین مثال قیاس کند که دانسته شود که اعتبار در وزن اعمال موقع اینست از رضای حق تعالی و از سخط وی و الله اعلم و علی هذا القياس بعد ازان احوال گذشتن است بر صراط و صراط راهی است که حق تعالی باز دید کند از زمینی که موضع عرض و حساب باشد پیوسته به بهشت و دوزخ در زیر صراط باشد و ازین معنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صراط را جسر (پل) جهنم گفت و از قرآن روشن شد که بهشت نزد سدرة المنتهي است و از حدیث دانسته شد که سدرة بر بالای هفت آسمان است و زیر عرش و از قرآن و حدیث روشن شد که دوزخ تحت این جهان است چنانکه بهشت فوق است و در روز قیامت چون آسمانها در نور دیده شود بهشت آشکارا شود و بهشت را درجات است بعضی بر بالای بعضی بر قدر درجات ساکنان آنجا در معرفت و طاعت و حق تعالی روز قیامت بهشت را باهل بهشت نزدیک گرداند و در قرآن بدین معنی اشاره رفت برین آیه که (وَأَرْلَفَتِ الْجَنَّةَ لِلْمُتَقِيْنَ غَيْرَ بَعِيْدٍ * ق: ۳۱)
 (۱) (وازلفت الجنۃ) و نزدیک گردانیده شود بهشت (للمتقین غیر بعيد) مر پرهیز گاراندا تأکید است یعنی بهشت ایشان را نزدیک بود نه دور و این پیش ازان باشد که ایشانرا به بهشت برنده اول بهشت را بدیشان نمایند و منازل و نعیم هریک بنظر وی در آرنده تا لذتش بیفزاید (تفسیر حسینی)

و چون زمین را ازین صفت بگردانیده باشد و حجابها هست از نشیب و فراز ازان بر داشته چنانکه پیش ازین یاد کردیم و از تابش دوزخ و تابش ستارگان که از افلاک فرو ریزند و گرد زمین در آمده و نم دریاها نماند همه آتش محض شوند چنانکه حق تعالی در قرآن خبر داد (وَإِذَا الْبِحَارُ سُجَرَتْ * التَّكْوِيرُ : ۶) [۱] و دوزخ بر خلق آشکارا شود (وَبَرَزَتِ الْجَحِيمُ ... * الآية. النازعات: ۳۶) [۲] ایشان بر زمین عرض و حساب باشند و فوق ایشان بهشت باشد و تحت ایشان دوزخ و چون چنین باشد سبیی باید که بدان اهل بهشت بمنازل خود روند و آن سبب صراط است که حق تعالی بر زیر دوزخ چون پلی از موقف اهل قیامت به بهشت کشیده است و همه را بدان میباید گذشت و دوزخ در زیر خود مشاهده کردن و تواند بود که آنچه حق تعالی در قرآن گفت که هیچ یک از شما نیست که نه حاضر دوزخ شود اشاره بدین معنی باشد که همه را بدان میباید گذشتن و بر آن نظر کردن (وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا ... * الآية. مریم: ۷۱) [۳] آنها که مطلقا اهل سعادت اند و پاک بقیامت آمده ورود ایشان ازین نوع باشد و ایشانرا از دوزخ گزندی و آسیبی نرسد و آنانکه مستوجب عقوبت باشند از صراط بدوزخ افتند پس آنانکه در خاتمه حیات بخدا شرک نیاورده باشند نجات یابند هر یک بعد ازان مدت که حق تعالی خواسته باشد و اهل شرک جاوید در دوزخ بمانند و گذشتن بر

(۱) (وَإِذَا الْبِحَارُ سُجَرَتْ) و آنگاه دریاها را آمیخته گردانند تلغیت شیرین تا همه یک دریا شوند یا همه را خنگ سازند یا گرم کنند و بیفشنانند در فتوحات مذکور است که هرگاه عبد الله بن عمر رضی الله عنه چون دریارا بدیدی گفتی یا بحرمتی تعود نارا (تفسیر حسینی)

(۲) (وَبَرَزَتِ الْجَحِيمُ) و ظاهر گردانیده شود دوزخ (لن یری) مر کسی را که بیند یعنی آشکارا شود بر وجهی که هر که اهل رؤیت باشد بیند (تفسیر حسینی)

(۳) (وَإِنْ مِنْكُمْ) و نیست از شما از آدمیان هیچکس (الا واردہا) مگر رسنده و گذرنده بر دوزخ اما چون مؤمنان برو گذرند آتش مرده و افسرده گردد چه در حدیث آمده که بعضی بهشتیان از یکدیگر سؤال کنند که نه حق تعالی ما را عده فرموده بود که (وَإِنْ مِنْكُمْ الا واردہا) پس چه حال بود که ما آتش را ندیدیم فرشتگان گویند که (قد وردتموها و هي خامدة) یعنی بدرستیکه شما گذر کردید بر دوزخ اما آتش او بسبب نور ایمان شما فرو مرده بود پیر رومی قدس سره فرمود

بیت: مؤمن فسون بداند برآتشی بخواند * سوزش درو نماند گردد چونور روشن

صراط خلق را بر قدر مقام ایشان باشند در بندگی حق تعالی و آنچه رسول گفت عليه الصلة و السلام که بعضی چون برق گذرند و بعضی چون باد و بعضی چون اسپ دونده و بعضی سخت بدوند و بعضی تیز روند و بعضی می افتد و میخیزند و بعضی بروی آتش می افتد اشاره است بدین معنی و روشنائی هر کس بقدر نصیب وی باشد از معرفت حق تعالی و گردار نیک و در حدیث در وصف صراط ^[۱] چنین آمده است که طرف بالای آن جانب بهشت باشد و طرف نشیب آن بجانب زمین و این دلیل است بر

(۱) و صراط پلی است ممدود بر پشت جهنم باریک تراز موئی و تیزتر از شمشیر وارد شوند آنرا خلائق بتمامه و آن ما بین جنت و موقف است (وان منکم الا واردها ... * الآية. مریم: ۷۱) (... فاستبقوا الصراط ... * الآية. یس : ۶۶) (... فاھدوهم الى صراط العجیم * الصافات : ۲۳) (و ينْهَى اللَّهُ الَّذِينَ أَتَقْوَا ... * الآية. الزمر : ۶۱) و (... و نذر الطالبين فيها جنبا * مریم: ۷۲) از حدیث (الصراط ادق من الشعر و احد من السيف يجوز عليه جمهور الخلائق) و در روایتی (وانا اول من يجوز من الرسل اللهم سلم سلم وفي جهنم كاللیب مثل شوك السعدان لا يعلم قدر عظمها الا الله يخطف الناس باعمالهم) و در روایت (انا وامتی اول من يجوز فنهم من يوبق بعمله و منهم من يخدرل ثم يعود) و در روایتی طول آن سه هزار ساله راه است هزار صعود و هزار هبوط و هزار مستوی و جبرئیل در اول میکائیل در وسط سوال از افقاء عمر مردم در کدام عمل و جوانی در چه چیز و چه گردند هر طرف آن كاللیب مقلقه است میگیرید کسانی را که مأمور اند باخذ آنها و بگذرند بعضی در طوفان العین سالمان از سیارات آن هفده هزار و انبیا و صدیقین و بعضی مانند برق خاطف راجحان اعمال صالحه و بعضی مانند باد تند و عبور کنند همه مؤمنان بر مراتب خود در اخلاص عمل و اعراض از محرمات و بعضی مانند طیرو بعضی مانند اسپ تیز روپویه و بعضی (سبک) مانند اسپ رهوار و بعضی حلو و بعضی نجات یابند از وقوع در دوزخ اگر چه خدشه کند او را كاللیب و بیفتند و بر خیزد و تجاوز کند بعد سالها و بیفتند بعضی در آتش دوزخ علی الدوام مانند کفار و منافقین و یا تا مدت مراد الهی و ناجی شوند بعد آن مانند عصات مؤمنین حکیمی گوید کفار بگذرند از صراط ناجیان روند در نور غیر خود بل هر واحد را نوری باشد وسیع و دقیق شود صراط بحسب انتشار نور و ضيق آن و حکمت در آن ظهور نجات از نار و اسریت دلها به بهشت و تحسر کفار بفوز مسلمانان بعد اشتراک در عبور پس مردود شد انکار معتزله ممکن نیست عبور و بر تسلیم مشقت است انبیا و مؤمنین را جبائی متعدد است در نفی و اثبات آن ابوالهدیل و بشر بن معتمر جائز دارد لکن حکم نکند بواقع و حمل کند نصوص را بر راه جهنم گویند اهل حق ممکن است و وارد است در آن نصوص پس واجب است تصدیق (سراج العقائد)

آنچه گفتیم که صراط راهی است از نشیب بر فراز (بلندی) کشیده و اعتقاد اهل حق آنست که این راه محسوس باشد و خلائق آنرا بینند و از طریق صورت بر آن بگذرند چنانکه یاد کرده شد و اقاویل اهل جمله دینهای حق که پیش ازین ملت بودند بدین کلمات متفق بوده اند از انبیا بر ایشان چنین رسیده و بعد از همه خاتم انبیا محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله و سلم همچنین خبر داد و بروجهی بیان کرد که دران مجال شبهه نماند و روشن شد که این جمله حقیقت است نه مجاز و قول وی حق است و قبول آن فرض و اما آنچه در حدیث آمده که صراط باریک ترازموی و برته ترازتیغ است (**آدق من الشعرواحدة من السيف واظلم من الليل**) اگرچه بعضی علماء در عقائد یاد کرده اند همچنانکه دیگر احادیث که در وصف صراط آمده و اشاره بآنها کردیم اما این حدیث در ثبوت و اتفاق علماء بر آن نه چنانست که آن احادیث و چون دانستن امور غیبی جز از طریق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میسر نیست مارا قطع کردن بدان قدر درستی نقل باید و آنچه علماء حدیث و امناء وحی دران خلافی کرده باشند و بر آنچه متفق باشند دریک سلک نباید کشید و از ائمهٰ حدیث و حفاظ منقول است که لفظ (**آدق من الشعرواحدة من السيف**) در وصف صراط ثابت نیست و نیز حدیث چنین آمده است که ملائک بر هردو سوی صراط ایستاده باشند و در حدیث آمده که هردو سوی از یمین و یسار صراط قلابها باشند که مردم را گیرند و بر صراط خسکها باشد ازانها که بر صراط میگذرند بعضی سلامت گذرند و هیچ آسیب بایشان نرسد و بعضی بآن قلاب خسته شوند و خراشیده و از دوزخ نجات یابند و بعضی را بدان قلاب بدوزخ اندازند و در حدیث است که کسی باشد که نور او بقدر موضع هردو قدم او باشد بر صراط و در حدیث است که آنانکه بر صراط میگذرند بعضی خزیده روند همچون کسی که بند در پا دارد و نمیتواند خاست و در حدیث است که در صراط بشکم میرونند و این جمله از رسول علیه الصلوٰة و السلام ثابت شده و معلوم است که آنچه این احادیث بران دلالت میکنند از وصف صراط با آنکه (**آدق من الشعر**) موافق نمینماید و چون این لفظ نزد پیشوایان علم نقل بروجهیکه بدرستی آن قطع تواند کرد ثابت نشده است و ظاهر آن با ظاهر این احادیث درست که بدان اشارت کردیم موافق نمی‌آید اما

فرو باید گذاشتن و تعریض نرسانیدن و اما تأویل کردن تا بظاهر این احادیث که تواتر در جنس او ثابت است موافق باشد و بعضی از علماء سلف که تأویل در امثال این موضع پسندیده اند تا کسی را گمان تیفتند که این احادیث بآن دیگر راست نمی آید گفته اند بر تقدیر ثبوت این لفظ تأویلش آنست که کار صراط و گذشتن بر آن باریکتر از مویست یعنی در دشواری و آسانی گذشتن بر صراط بر قدر معرفت و طاعت و کفر و معصیت خواهد بود و حد این جز خدای تعالی نداند و آنچه گفت تیزتر از شمشیر است یعنی در گذرانیدن حق تعالی بر اهل سعادت و شقاوت تیزتر از شمشیر است و طریق علماء مسلمانان در آنچه یاد کردیم آنست که اگر فهم ایشان از دانستن آن کوتاه شود اعتقاد دارند که اگر آن لفظ از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درست است قبول آن بر ما فرض است و هر چه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ازان خبر داده باشد حق باشد و دران اختلافی نباشد و اگر مارا ازان اختلافی روی نماید ازان باشد که فهم ما بحقیقت آن نرسد و عقل ما به کیفیت آن راه نه نماید معنی آنست که مراد رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و ما بظاهر آن ایمان داریم و الله اعلم بعد ازین احوال باز گشت خلق به بهشت باشد یا دونخ و بهشت عالمی است خوش و خورم (خوب) نورانی و روحانی (راحت) روحانیات و جسمانیات آن در غایت حسن و لطف و کمال همه اسباب آسایش و کامرانی درانجا مهیا و همه لذتهاي جسماني درانجا حاصل رنج را بتن و جان ساکنان آنجا راهی نه و فنا را بر ایشان گذری نه زندگانی و خوشی و آسایش و نعمت ایشان بی زوال و ایشانرا هرگز ازانجا انتقال نباشد و نه خواهند که شود حق تعالی آنرا آفریده و آماده ساخته از بهر دوستان خود و درجات آن بسیار است و بعضی بر بعضی تفضیل دارد بر قدر درجات ساکنان آن در بندگی حق تعالی و بهشت آنجا که بلفظ واحد آمده مراد ازان این عالم است که مذکور شد و آنجا که جنات است بلفظ جمع مراد منازل انبیا است و منازل مقربان و منازل هریک از مؤمنان که بر قدر پایه ایشان در خوشی و نعمت و بلندی بر تفاوت است و دونخ عالمی است ظلمانی پر آتش همه اسباب ناخوشی دران مهیا و انواع عذاب جسمانی و روحانی دران موجود و آنرا در کات است همچنانکه درجات بلند باشد بعضی بر بالای بعضی در کات پست

باشد بعضی فروتر از بعضی و هر چه فروتر ناخوستر و عذاب و الٰم آنجا سخت تر و ساکنان آنجا را هرگز آسایش نباشد و ازمان آنرا هرگز غایت نباشد آنرا از بهر دشمنان خود آفریده است و از بهر کسانیکه حق تعالی خواسته که ایشانرا عذاب کند از عصبات اهل ایمان و هر که بر کفر مرده است هرگز ازان بیرون نیاید و از عذاب نرهد و هر که از اهل ایمان باشد بقدر گناه عقوبت بیند و عاقبت بیرون آید و این جمله که از احوال آن جهان یاد کردیم از قرآن و احادیث و اخبار انبیا و اتفاق اهل حق بر آن معلوم شده و هر چه بین وجه درست شده ایمان با آخرت بی تصدیق و اعتراض بدان درست نباشد و اللّه اعلم [۱]

فصل دهم در ایمان باشرط ساعت و بیان آن نشانهای قیامت که ظهور آن پیش از قیامت خواهد بود: و از بهر آن درین باب یاد کردیم که چندین ازین آیات آنست که دیدن مثل آن معهود خلق نبوده و قومیکه بعقل خود از ایمان به بعث محجوب شده اند انکار کرده اند جهد نموده تا بطريق تأویل عوام مسلمانانرا از ایمان بظاهر آنچه خدای تعالی بر زبان رسول علیه السلام ازان خبر داده بگرداند و چون بسیار کس از خلق اشرط ساعت را بتفصیل نداند و اگر نیز شنیده باشند میان آنچه قبول آن واجب است و میان آنچه در آن تردد است ازان وجه که در حدیث آمده باشد اما ثابت نشده باشد و میان آنچه بر ساخته کذابان باشد فرق نتوانند کردن بیان این معنی کردن

(۱) وقتیکه جمع شوند بیست یا زیاده و کم ازان و نباشد در ایشان کسی که هیبت کرده شود ازو در دین خدای تعالی پس تحقیق حاضر شد امر قیامت ح از آثار قیامت است اینکه بگذرد مرد در مسجد و نگزارد در وی دو رکعت و نگذرند ایام و لیالی تا کهنه نشود قرآن مجید در دلهای مردمی ازین امت چنانکه جامه کهنه میشود و باشد غیر آن خوش آینده ترنزد ایشان و باشد کار ایشان طمع تمام که آمیخته نشود با آن خوف خدا اگر قصور کرده شود در حق خدای تعالی آرزومند گرداند نفس ایشان با آزوها و بکشد اینها را بسوی چیزیکه نهی کرده است ازان خدای تعالی و بگویند امیدداریم که عفو کند وی تعالی از ماح ابن عباس گوید رضی الله عنهم که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حج گزارد حج وداع پس گرفت حلقة در کعبه را و فرمود ای مردم آیا خبر ندهم شپما را از اشرط ساعت پس برخاست سلمان رضی الله عنه و گفت خبرده مارا فدای تو باد پدر و مادر من یا رسول الله فرمود از اشرط ساعت ضائق کردن نماز و میل به هوای و تعظیم صاحب مال است (کشف الغطاء) [مؤلفه بدر الدین حسین البینی المعرف باین الاهد ۸۵۵ هـ. [۱۴۵۱]]

صلحت مسلمانان باشد تا ایشانرا در تصدیق آنچه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ثابت شده باشد ترددی نباشد و گمراهی ایشانرا از راه نه بگرداند و اشراط ساعت بسیار است^{۱۱} و ازانچه ثابت شده اول همه آمدن رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم که پیغمبر آخر الزمان است و بعد ازان در هر قرنی چیزی پیدا میشود چنانکه نقصان علم و بسیار شدن جهل و بر خاستن امانت از بیشتر خلق و ظاهر شدن فتنها و استیلای بد مردان و ظاهر شدن مزامیر و شرب خمر و امارت کودکان و لعنت کردن قرن آخر قرن اول این امت را و آنچه غیر اینست ازین نوع که در حدیث آمده و اکثر آن با تمام آن ظاهر شده و غرض ما درین فصل نه تقریر این نوع است بلکه مقصود ذکر آیتهای عظیم است که رسول علیه السلام فرمود که نزدیک قیامت ظاهر شود چون خروج دجال و یأجوج و مأجوج و این را اشرط ساعت گویند زیرا که تا آن حادث نشود مدت حیات دنیا با آخر نرسد و در فصل که پیش ازین فصل است در بیان ساعت مذکور شد که ساعت در قرآن بدو معنی آمده یکی ساعت باز پسین از حیوة دنیا که نفخه اماتت دمیده شود و اشرط بدین ساعت تعلق دارد و یکی دیگر ساعت نخستین که اسرافیل در صور

(۱) چنانچه پیدا شوند در آخر زمان عابدان جاهم و قارئان فاسق و قائم نشود قیامت تا مبارفات نه کند یعنی فخر کننده در تعمیر و ترمیم آن یا دران نشسته بجای ذکر و تسبیح به مبارفات پردازنده و از علامات قیامت است گفتن فحش و قطع رحم و خائن گردانیدن امین و امین ساختن خائن و از نزدیکی قیامت است کلانی هلالها و اینکه دیده شود بمجرد طلوع پس گفته شود که ماه دوشب است و از آثار قیامت است اینکه وصل کرده آید با اجنبیان و قطع پیوند کرده شود با خویشان و از آثار قیامت است اینکه تصدیق کرده شود دروغ گو و تکذیب کرده شود راست گو و از آثار قیامت است اینکه باشد مؤمن ای کامل در قبیله خود خوارتر از گوسپند کوچک و بدرستیکه از آثار قیامت است اینکه زیست داده شود محرابها و خراب گردد دلها و بدرستی از اشرط ساعت است اینکه معمور شود و یرانهای دنیا و خراب شود عمارات او یعنی شهر آباد بسبب قحط یا تسلط ظالمی و یران گردد و زمین و یران بسبب تعمیر کسی آباد شود و این هردو امر بسیاری مساجد بوقوع آمده و بدرستیکه از آثار قیامت است اینکه ظاهر شود معاف و نوشیده شود شرابها معاف بعین مهمله و زای منقوشه جمع عزف دف و چنگ و سرود و دیگر آلات لهو و لعب و بدرستیکه از آثار قیامت است که بسیار شوند نوکران ظالم نزد امیر و عیب جویان و استهزا کنندگان بچشم و ابرو و بدگویان و اولاد زنا (کشف الغطاء)

دمد و خلقان زنده شوند و از جمله اشراف ساعت ظهور مهدیست علیه السلام و علی آبائه الکرام و مهدی مردی باشد از اهل بیت پیغمبر علیه السلام از ذریت فاطمه رضی الله عنها نام وی محمد و نام پدرش عبد الله دنیارا از عدل مزین گرداند بعد ازانکه از ستم ستمگاران پر شده باشد و تمہید شرع کند و آئین داد نهد و حدیث (لا مهدی الا عیسی بن مریم) صحیح است اما مراد ازان نه نفی مطلق است بلکه مراد نفی فضیلت است یعنی هیچ مهدی چون عیسی نباشد و این همچنانست که لا فتنی الا علی و در زبان فارسی بسیار گویند که مرد نیست الا فلان و شهر نیست الا بغداد و اشارت در آنچه (لا مهدی الا عیسی بن مریم) آنست که چون عیسی علیه السلام فرود آید شریعت وی منسخ بود و زمان نبوت وی منقضی و وی بدین اسلام و شریعت محمد علیه السلام کار کند و سبیل وی درین امت سبیل خلفاء باشد که حق تعالی ایشانرا بحق راه نموده^[۱]

(۱) **فصل دهم** دراجتمع آن هادی الانام (ای المهدی) باحضورت عیسی علی نبینا وعلیهماصلوة والسلام بعد ازانکه آنجباب اقدس در بیت المقدس بكمال قوت وحشمت بر سریر خلافت متعکن باشد و بر جمیع اقالیم احکام او نافذ بود دجال لعین خروج کند و در همه ممالک انواع فساد نموده بشام برسد و محاصره بیت المقدس نماید یک بیک حضرت عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و **مهدی** برای امامت نماز آنجناب را مقدم سازد و بوی اقتدا کند و پس ازان همچو وزیر و مشیر او باشد و تفصیل کیفیت نزولش و بیان دیگر در کدام جا و کدام وقت نزول کند در محلش ذکر کرده آید انشاء الله تعالی تبصره مخفی نماند که اقتدائی حضرت عیسی بجناب مهربی علیهماصلوة السلام در احادیث صحیحه آمده پس آنچه مولانا سعد الدین تفتازانی در (شرح عقائد)^[۱] بعکس آن رفته تعلیل میکند که عیسی افضل است از مهدی پس امامت او اولی خواهد بود مخالف احادیث است علامه مجتبه در (صواعق)^[۲] میگوید که نیست اورا دلیل در آنچه تعلیل کرده چه غرض از اقتداء عیسی بهمی اظهار آنست که وی علیه السلام تابع شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم باشد و بملت غرای او حکم کند با آنکه ممکن است جمع باین طور که گفته شود که مهدی امامت عیسی بکند اول برای اظهار این غرض و بعد ازین اقتدا کند بوی بر اصل قاعده اقتداء مفضول بفضل انتہی راقم حروف گوید کان الله له که علامه تفتازانی در (شرح مقاصد)^[۳] میگوید که آنچه گفته میشود که عیسی اقتدا کند بمهدی و بعکس آن سندی نیست آنرا پس سزاوار نبود که اعتماد کرده شود بر آن انتہی و این قول از قول اول او عجب تر است چه امامت و اقتدائی عیسی بوی علیه السلام از حدیث ابی سعید و جابر و ابی امامه و عبد الله بن عمر و گفت و عثمان بن ابی العاص و ابی هریره و حذیفه و ابن سیرین رضی الله عنهم = (۱-۱) مؤلفه سعد الدین مسعود التفتازانی توفی سنه ۷۹۲ هـ [۱۳۹۰ م] فی سمرقند (۱-۲) مؤلف (الصواعق الخرقة) احمد ابن حجر المکی توفی سنه ۹۷۴ هـ [۱۵۶۷ م] (۱-۳) مؤلف (شرح المقاصد) سعد الدین التفتازانی ایضا

و این دین را بایشان ممهد کرده پس بدین وجه روشن شد که اگر چه سبیل وی سبیل مهدیان این امت است در خلافت و اتباع سنت و سیرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هیچ مهدی چون وی نباشد زیرا که پیغمبریست مرسل و تأویل این حدیث برین وجه لازم است زیرا که حدیث مهدی که از فرزندان فاطمه باشد صحیح است و بطريق بسیار آمده تا توادر در ضمن آن ثابت شده پس حدیث (لا مهدی الا عیسی بن مریم) را برین وجه تأویل باید کردن تا هر یک از احادیث بجای خود مقرر باشد و از احادیث درست که در شان مهدی آمده یکی آنست که بمکه ظاهر شود و دیگر آنکه لشکری از شام بجنگ وی فرستند و حق تعالی ایشانرا بوضعی که آنرا بیدا گویند بزمین فروبرد و در حدیث است که قسطنطینیه وی گشاید^[۱] و در حدیث دیگر آمده که (قسطنطینیه و ثابت شده و بعضی طریق آن در (صحیحین) وبقیه صحاح مروی گردیده و جمهور ائمه حدیث و غیرهم باآن رفته اند شیخ الحديث در (رسالۃ اعلام) در رد بعض معاصرین خود که انکار اقتداء عیسی با امام کرده اکثر این احادیث را ثبت نموده (کشف الغطاء)

(۱) تبصره بعضی زعم کرده اند که مراد از قسطنطینیه که آنچنان آنرا فتح کند آنست که الحال دار الاسلام و مشهور به استنبول است و دران وقت و العیاذ بالله دار الكفر گردد و این زعم غلط است بلکه مراد ازان قسطنطینیه کبری است در (عقد الدرر)^[۲] گفته که آنرا هفت دور است و عرض دیواریکه بدورهای ششگانه محیط بود بیست و یک گز و عرض دیوار قلعه ارک ده گز است و صد دروازه محکم دارد و این قلعه برخیجی است که در دریای روم میریزد و ملکش متصل به بلاد روم و اندلس باشد و بانی این قلعه قسطنطین پادشاه بود و صاحب قاموس بعد تحقیق لفظ قسطنطینیه گفته که فتح او از اشراط قیامت است و گفته میشود اورا بلغت رومیه بوزنطیا ارتفاع دیوارش بیست و یک گز و کنیسه او دراز است و بجانب آن ستونی است بلند در دور چار باغ یعنی بام و در سر آن ستون شکل اسپی است از من و بر آن سواری است که دریکدست او کره از زر است و انگشتان دست دیگر گشاده و حال آنکه اشارت میکند باآن و آن صورت قسطنطین بانی اوست و رومیه اصل بلاد نصاری است و هر که مالک آن میشود مسمی میگردد بباب و محکم حاکم بر دین نصرانیت باشد بمنزله خلیفه در مسلمین و همچو این شهر کثیر العجائب و محکم عمارت در تمام بلاد مسلمانان نیست و تحقیق ذکر کرده اند مؤرخان از عجائب او آنچه در هیچ ممالیک یافته نمیشود کذا فی (عقد الدرر) و صاحب (قاموس) گفته که رومیه بلدی است در نواحی روم که بازار ماکیان دران یک فرسخ و بازار بزرگیان سه فرسخ است و کشتیها در آنجا بر دکاکین سوداگران می ایستد در خلیجی که درش بسته شده

(۲-۱) مؤلف (عقد الدرر) احمد الحلبی توفي سنة ۸۸۴ هـ. [۱۴۷۹ م.]

جبل الدليل) وی فتح کند و دیلم کوهستانیست که ملاحده دارند و در اخبار مهدیست که از فرزندان حسن باشد و در اخبار وی است که از دهی باشد که آنرا کرعه گویند از زمین یمن و در یمن دهی را باین اسم نشان نمیدهند اما بوده و اسم او تغیر یافته و اما خواهد بودن و در اخبار وی آمده که ابری بر سر وی سایه افکنده باشد و کفى ازانجا بیرون آمده و ملکی ازان ابر ندا کند که (هذا ولی الله المهدی فاتیعوه) و در اخبار وی آمده که نشانی باشد بر پیشانی وی چون ستاره درخشان و این اخبار که یاد کردیم در صحت و شهرت بدان متانت نیست که قبول آن لازم بود و چنان نیز نیست که طعن دران شاید کردن آنچه درست است اقرار بدان واجب بود و آنچه در آن وهنی تواند بود اعتقاد باید داشت که اگر حدیث است جز چنانکه فرموده است نتواند بودن و اگر وهنی هست خلاف آن از قبل ناقلی تواند بودن و ظهور مهدی اگر چه نه از خوارق عادت است که خلق آنرا مستعد دارند چون بر آمدن آفتاب از مغرب اما از بهر آن یاد کردیم تا بعد از دانستن اشرط ساعت حقیقت اخبار مهدی بر عوام مسلمانان روشن گردد تا اگر پیش از عهد وی مدعی پیدا شود از فتنه وی محترز توان بود چه تا این غایت چندین نوبت اتفاق افتاد که فتanan و ریاست جویان تحسین تمویه و تمشیت تزویر خود کردند و دیگر آنکه تا اباطیل متشیعه را که از سر جهل و عصیت فراهم نهاده اند یا باطنیان از بهر اضلال بر ایشان القا کرده قبول نکنند متشیعه دعوی کنند که مهدی محمد عسکریست ویرا صاحب الزمان لقب نهاده اند و وی در دو ساله بود که وفات یافت هرگز هیچ عالم بلکه هیچ عاقل این سخن را وزنی نه نهاده و روا نباشد که اهل ایمان بر بستهای چنین که از مفتریات اهل باطل است به سمع خود راه دهند چه این و امثال این از خرافات و تمویهات زنادقات است چون میمون قداح و ابوسعید جبائی و پرسش و امثال ایشان لعنهم الله و همت ایشان درین سخنان آن بود تا میان مسلمانان خلاف افکنند و عوام ساده دل را در شبیه اندازند و احکام شرع را باین طریق بایشان بشورانند و اهل علم را در نظر ایشان بی وقوع و متهم کنند جا هل تر ازین فرقه کس را نیافتند بدینفسانه بی حاصل و بدانچه امثال اینست ایشان را سر گردان کردن و منشأ دعوی باطنیان ازین خرافات بود و باید که دین داران این سخن را اندک نه شمرند

چه دران خبر مخالفت احادیث صحیحه و منازعت اجماع فتنها بسیار است و الله المستعان آمدیم بدیگر احوال که از نوادر احوال و معظمات وقائع است و اکثر آن از خوارق عادات است^[۱] و در حدیث ابو شریحه حذیفة بن اسید رضی الله عنه که از اهل

(۱) و از اشراط عظام یوم النام خروج دجال است حق سبحانه و تعالی میرماید (الخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس ولكن اکثر الناس لا يعلمون # المؤمن: ۵۷) هر آئینه خلقت آسمان و زمین بزرگ تراست از خلقت آدمیان لکن اکثر مردم نمیدانند در (تفسیربغوي) آورده که جماعتی از مفسرین گفته اند که مراد از ناس اول دجال است و ناس دیگر یهود اند یعنی خلقت آسمان و زمین بزرگتر است از خلقت دجال لکن اکثر یهود که در غصب دجال مجادله کنند نمیدانند و جناب سرور عالم صلی الله عليه وآلہ وسلم فرموده که نیست در میان خلقت آدم تا قیامت مخلوقی اعظم از دجال و در روایتی فتنه بزرگتر از فتنه دجال و نیز فرمود نیست هیچ پیغمبر مگر که بترسانید قوم خود را از دجال و در روایتی بترسانید نوح و انبیا بعد ازوی قومهای خود را از وی و بیهقی از شیخ خود حاکم نقل کرده که اول علامات یعنی بعد جناب مهدی دجال است پس حضرت عیسی پس یأجوج و مأجوج پس خروج دابة پس طلوع شمس از مغرب و حاکم در قول دیگر تحقیق نموده که خروج دابة بعد طلوع شمس از مغرب است درین رساله بهمین ترتیب ذکر کرده آید و استیعاب اخبار دجال را دفتری میاید و اکثر علماء اعلام در احوال او کتب علیحده تالیف کرده اند لکن درین رساله مختصر در ده فصل بیان نموده آید فصل اول در نام و نسب و مولد او در نسب او اختلاف است قولی آنکه وی پسر شق کاهن است و قول دیگر آنکه خود شق کاهن است مادرش جنیه بود و بر پدر خود عاشق شد شق ازوی بظهور رسید و جنیان برای او اعمال غریب میکردند پس سلیمان علیه السلام اورا در بعض جزائر محبوس کرد و قول دیگر آنکه وی صافی بن صیاد است و مولد او مدینه منوره لکن اصح آنست که ابن صیاد دجال نیست بلکه از امثال آن سرحلقه اهل ضلال خواهد بود و قول دیگر آنکه شیطانی است از شیاطین و در بعض جزائر محبوس شده و پدرش دراز قامت و پرگشت بوده گویا که بینی منقار است یعنی عریض و بد شکل و مادرش نیز بسیار فربه و دراز پستان است و معنی دجال مکار مشتق از دجل یعنی خلط و دس و لقب او مسیح زیرا که یک چشم او ممسوح است گفته میشود که فلاں مسیح الوجه است یعنی باقی نماند بریکی از دو جانب روی او چشم یا برای آنکه وی مساحت یعنی سیر کند زمین را و بعضی گفته اند که این لفظ بروزن سکین است و بعضی گفته اند که این کلمه بخاء معجمه است و لقب حضرت عیسی بخاء مهمله و قاضی ابوبکر ابن العربي در رد این قوم مبالغه کرده که این مردم بزعم خود برای فرق در میان هردو لقب تحریف حدیث نموده اند و =

(۱-۱) محمد ابن العربي المالکی توفی سنة ۵۴۳ هـ. [۱۱۴۸] م. فی قاس

= آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تفرق نموده در هردو لفظ بقول خود در باره دجال که مسیح
الضلال است و این دلالت میکند که عیسی مسیح الهدی است علیه السلام و صاحب قاموس
گفته که نزد ما در تسمیه دجال بمسیح پنجاه قول جمع شده است **فصل دوم** در حلیه او: در
حدیثی آمده که وی جوانیست قوی و در روایتی پیر و بغایت سفید رنگ و موی سرش همچو موی
زنگیان پیچ خورده و انبوه و چشم جانب چپ او برابر شده و فرو رفته باشد و چشم دیگر ش برآمده
باشد همچو انگور و قد او کوتاه و در میان هردو ساق او بعد بود و بسیار فربه و عظیم الجثه باشد
گویا که سر او شاخهای درخت کلان است و موی سرش از غایت پیچیدگی و انبوهی شکست
خورد و بر پیشانیش در میان هردو چشم لفظ کافر مکتوب باشد بحروف مقطعه همچنین **لک** **ف** **ر**
که بخواند آنرا کاتب و غیر کاتب و کفار نتوانند خوانند **فائله** راقم سطور گوید (کان الله له) از
روایات صاف معلوم نشد که این هرسه حرف آیا صیغه اسم فاعل است یا صیغه ماضی شیخ اکبر^[۲۱]
در (فتوات) فرموده نمیدانم که مراد ازین هجا کفر از افعال است یا اراده کرد بآن کفر از اسماء
که الف ازان محنوف شده چنانکه عرب در خط مصحف حذف کرده اند آنرا انتهی و پیدا نشود
اورا فرزند و در روایتی طول قامت او چهل گز بگز اول آمده و مرکب خرى است بسیار سفید و
پرمو که درازی هر گوشی او سی گز و مسافت ما بین هردو گوشی او چهل گز باشد و مسافت ما
بین هردو گام او راه یک روز و شب بوده در روایتی بنهد گام خود را بمنظر خود تبصره روایت
طول او به روایت کوتاهی قامتش منافات ندارد برای احتمال آنکه کوتاهیش به نسبت بسیاری
فربهی او باشد یا در اول امر کوتاه بود و در آخر وقت ادعای الوهیت قد او دراز گردد بجهت ابتلاء
مردم راقم حروف گوید (کان الله له) چون وی استدرج کلی بهمرساننده و خرق عاداتش بعد
لاتناهی رسیده يحتمل که بقوت تصرف از جسم معمولی خود دراز تر گردد روایت گرفتن او
بسحاب را وغیره که می آید بین معنی دلالت صریح میکند و الا طول چهل گز هم دست او را
بسحاب و آفتاب بخواهد رسانید و همچنین روایت جوان بودنش یا روایت پیریش منافی نیست
برای قوت استدرج او **فصل سیوم** در جای خروج آن مطرود و کیفیت و کمیت اتباعش از
ترک و یهود: مرویست که وی اول بر دروازة دمشق فرود آمده عزم خروج کند و بران قادر نشد
سپس نزد آبهای نهر الكسوة رفته قصد بر نماید در آنجا هم میسر نگردد پس متعدد شود که کجا
رود من بعد بمشرق یعنی ایران رود و هم از نواحی خراسان از قریه یهودیه اصفهان خروج کند و
در اول خروج خود اظهار ایمان و صلاح نماید و مردم را بدین دعوت کند و مردمان تابع او شوند و
روز بروزکار او ترقی گیرد و تا برآمدن او در کوفه منتهای دینداری خود ظاهر سازد و مردم را به
پیروی دین و ستّت ترغیب تمام نماید و من بعد ادعای نبوت کند و ازین دعوی او مردم داند =

(۲۱) شیخ اکبر محی الدین العربی محمد توفیق سنّة ۶۳۸ هـ. [۱۲۴۱ م.][۱] فی الشام

= مشوش و هراسان شوند و از وی مفارق نمایند سپس دعوی الوهیت کند و انا الله گوید درین وقت یک چشم او کور و چشم دیگر شطاقي و گوش او مقطوع گردد و در میان هردو چشمش رقم لف ر پدید آيد و بطلان او بر هر مسلمان پوشیده نماند و هر مؤمن که در وی مقدار ذره ايمان باشد از وی گناره گيرد و بيشتر پيروان او تركان و يهود اصفهان و اولاد زنا باشند که بريتها رداهای سبز و کلاه ها باشد و در روایتی تحديد يهود بهفتاد هزارآمده واکثر زنان هم بلشکر اولمحلق شوند تا آنکه مردان ايشان دست و پايهاي ايشان را به بندند بند آنها گشاده شود و بسوی او بروند تبصره در حدیث آمده که اول فتها قتل عثمان است و آخرش خروج دجال و حذيفة رضي الله عنه که صاحب سر جناب رسالت مآب است صلی الله عليه و آله و سلم ميفرماید بخدائیکه ذات من بدست اوست نیست مردی که در دل او مقدار حبه محبت قتله عثمان باشد مگر آنکه پیروی درجال بکند اگر بیابد اورا و اگر نیابد اورا ايمان آرد باو در قبر خود بمقتضای این هردو حدیث هر که با امير المؤمنین عثمان رضي الله عنه بغض دارد تبعیت دجال نماید و هويدا است که همه روافض بآنجناب عداوت تame دارند پس بی شایه شبهه بر پی آوردن اگر بی توبه بمیرند با او محشور شوند و آن لعین خود از اصفهان که مجمع ايشان است خروج خواهد کرد **فصل چهارم** در وقت خروج آن طریق و علامات بروز آن جبار عنید: برآمدن این لعین دران وقت است که دین ضعیف بود و علم بر داشته شود و در روایتی بر زمین کسی نباشد که با او در اثبات حق حجت کند لهذا حذيفة رضي الله عنه گوید که اگر دجال در زمان شما برآید هر آئينه اطفال او را سنگسار کنند لکن او در وقت نقصان علم و خفت دین خروج نماید در ذکر صاحب الزمان گذشت که خروج او بعد هفت صد سال از فتح قسطنطینیه خواهد بود و از علامات خروجش آنکه پیش ازان سه سال قحط شود سال اول یک حصه باران و رویندگی زمین کم شود و سال دوم دو حصه کم گردد و سال سیوم نه یک قطره از آسمان بارد و نه یک گیاه از زمین روید و نیز از علامات قرب خروج او نسیان ذکر اوست بر منابر مخفی نماند که ذکر این خبیث در زمان آنحضرت صلی الله عليه و آله و سلم چندان بود که مزیدی بر آن نباشد نواس رضي الله عنه گوید که آنحضرت صلی الله عليه و آله و سلم خطبه خواند و فرمود دران که نبود در زمین از وقتیکه پیدا کرد حق تعالی ذریت آدم را هیچ فته کلانتر از فته دجال و نفرستاد خدای تعالی هیچ پیغمبر را مگر آنکه بترسانید امت خود را از دجال و من آخر پیغمبرانم و شما آخر امتن هستید و وی پیدا خواهد شد در میان شما بیشک پس پست و بلند کرد آن حضرت صلی الله عليه و آله و سلم در شان او تا آنکه گمان کردیم ما اورا در نخلستان سپس چون باز آمدیم بآنجناب او صلی الله عليه و آله و سلم دانست آنرا از ما یعنی هراس ما از وی پس فرمود اگر برآید و من در شما باشم پس من حجت = (۳-۱) فاعل قسطنطینیه [استبول] سلطان محمد خان عثمانی توفي سنة ۸۸۶ هـ. [۱۴۸۱ م.] فی استبول

بیعت رضوان است آنرا مجموع یافتیم و حدیث وی حدیث درست است و در احادیث دیگر متفرقه آمده است و ازین آیات بعضی آنست که بنص قرآن ثابت شده و بعضی دیگر باحدایشی که بعد تواتر رسیده ازان وجه که تواتر در جنس آن ثابت است و در حدیث ابو شریحه یافتیم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از غرفه بر ما طلوع کرد و گفت (ما تذکرون و ما تقولون) فقلنا یا رسول الله الساعۃ قال (انها لن تقوم حتى ترون عشر آیات خسفا بالشرق و خسفا بالغرب و خسفا بجزیرة العرب و يأجوج و مأجوج و دابة الارض و الدخان و الدجال و نزول عیسی بن مریم و طلوع الشمس من مغربها و ناراً تخرج من قعر عدن) در یک روایت بدین ترتیب یافتیم و در صحاح بر غیر این ترتیب است اما در نفس آیات خلافی نیست و باید دانستن که این ده آیه که درین حدیث مذکور است ظهور آن بترتیب باید دانستن زیرا که از دیگر احادیث صحاح دانسته ایم که خروج یأجوج و مأجوج بعد از نزول عیسی علیه السلام بود اما آنچه بیان توان کرد از میقات (وقت معین) هر یک و کیفیت آن و تقریر هر حدیث که در باب آن وارد است بیان کنیم انشاء الله تعالی هر چند مرد مؤمن در اینها تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده باشد ویرا بسنده باشد لیکن چون معرفت وی درین ابواب کامل تر باشد قدم وی در عقیدت راسخ تر بود اکنون از خسوف سه گانه که در حدیث است

کننده باشم با او پیش شما و من حامی هر مسلمانم و اگر برآید بعد من پس هر کس حجت نماینده باشد از نفس خود و حق تعالی خلیفه من است بر هر مسلمان و در حدیشی آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای بندگان خدای تعالی ثابت باشید که من وصف کننده ام اورا بوصفي که وصف نکرد اورا هیچ پیغمبر پیش از من الحديث و در دعای مأثوره که بعد تشهاد است آمده اللهم انى اعوذ بك من فتنة المسيح الدجال و درین زمان ذکر او نسیاً گردیده نه در هیچ منبر ازو ذکری و نه در هیچ خاطر از شر فتنه او فکری مانا که خروج او قریب تر شده (کشف الغطاء)

(۱) چه تذکره میکنید و چه میگوئید پس گفتیم یا رسول الله قیامت کی می آید فرمود آن هرگز قانه نشود تا آنکه بینید شما ده علامات خسی در مشرق و خسی در مغرب و خسی در جزیره عرب و یأجوج و مأجوج و دابة الارض و دخان و دجال و نزول عیسی بن مریم و طلوع آفتاب از مغرب و آتشی از قعر عدن

یکی بمشرق و یکی بمغرب و یکی بجزیره عرب میقات خسی که بجزیره عرب خواهد بود از دیگر احادیث معلوم میشود که وقوع این بر عقب ظهور مهدی باشد چون لشکری از شام بحرب وی فرستند چنانکه مذکور شد و میقات آن وی دیگر معلوم نمیشود و بعد از ظهور مهدی و فتح قسطنطینیه خروج دجال باشد و دجال مردی است از بنی آدم بزرگترین ایشان بجهة یک چشم وی کور باشد مثل دانه انگور که بر سر آب آید و در حدیث خلاف است که دیده اعور راست است یا چپ و روایت در چشم راست بیشتر است و بهیچ یک قطع روا نباشد با وجود اختلاف اما اعتقاد چنان باید داشت که این اختلاف از بعضی راو یان حدیث افتاده باشد که حدیث را نیک ضبط نکرده باشند و از راست یا چپ در غلط افتاده و اگر نه صاحب نبوة از تردّد چنین اطلاق قول بسخن متضاد مبرا است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ویرا صفت کرده است از بهرامت اما وقت ظهور اورا بتاریخ مبین نکرده است از بهر آنکه بدان مأمور نبوده اما امارات آن بیان کرده است و گفته است مردمان پیش از ظهور وی سه سال قحط زده شوند و آسمان سال اول از آنچه میبارد ثلثی باز گیرد با مرخدای تعالی و زعین ازانچه رو یاند ثلثی باز گیرد و سال دوم دو ثلث و سال سیوم نه آسمان باران باراند و نه زمین نبات رو یاند پس ازین حال دجال بیرون آید شباهت بسیار با وی باشد و سحر و تمویه وی بجائی رسد که بیشتر خلق متابعت وی کنند الا من عصمه الله و در حدیث چنین است که قومی را دعوت کند پس بوی ایمان آرند یعنی بر بوبیت که وی دعوی خدائی کند و در حدیث است که (فیامر السماء فتمطر والارض فتنبت) یعنی چون آن قوم قحط زده بوی ایمان آرند آسمانرا فرماید تا بیارد و زمین را بفرماید تا برویاند و تواند بود که مراد از آسمان درین حدیث ابر باشد یا باران و در حدیث است که بمدت چهل روز همه زمینرا در نورد و بهمه شهرها و دیهها برود الا بمکه و مدینه و در حدیث است که در دیار مغرب است و در حدیث است که از قبل مشرق برآید و در حدیث است که چهار پایان هلاک شوند و وی بدر صاحب وی آید و گوید اگر شتران ترا زنده کنم بدانی که پروردگار توام گوید بلی پس شیاطین را بصورت شتران وی ممثل کند و بدیگری آید که پدرش و مادرش و برادرش هلاک شده باشند و همه را برین وجه سؤال

کند و وی گوید بلی پس شیاطین را بصورت پدر و مادر و برادر وی ممثل کند و در حدیث است که یکی از مدنیه بیرون آید تا ویرا به بیند بدان صفت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم خبر داده است و این مرد از بهترین مردمان باشد چون ویرا بیند گوید که گواهی دهم که تو آن دجال کذابی که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ازان خبر داد و وی با مردمان گوید اگر من ویرا بکشم پس زنده کنم شمارا شکی ماند دران که من پروردگار شما ام گویند نه ویرا بکشد پس ویرا زنده بدیشان نماید و وی گوید که والله من بحال تو بیناتر از امروز نبودم پس دجال خواهد که ویرا بکشد نتواند چه خدای تعالی بعد ازان دجال را بر وی مسلط نکند و در حدیث است که با وی بهشتی و دوزخی باشد بهشتش دوزخ است و دوزخش بهشت و جای دیگر گفته است با وی آبیست و آتش و آنچه مردم آب پنداش آتشی است سوزان و آنچه آتش میپندازندش آبیست سرد خوش و بعضی ازین وقائع و صفات که درین احادیث مذکور است آنست که در آن اختلافی نیست از طریق نقل و بعضی آنکه دران اشکالی هست و بیان هر یک ازین دو قسم لازم است تا خصمان شریعت و محبوسان مطمئنة طبیعت آنرا در اضلال عوام دست آویز نسازند و بدعوی تناقض و علت شبہت اخبار غیب را که صاحب خبر عالم غیب صلوات الله وسلامه علیه رسانیده است رد نکند که ملاحده که دشمنان دین اند و فلاسفه که منکران اخبار غیب اند در چنین مواضع فرصت طلب باشند و الله ناصر دینه و مظہر حجته و لوکره المشرکون اما آنچه از طریق نقل دران اختلافی هست آنست که در بعضی روایت آمده است که به چشم راست اعور است و در بعضی آمده که بچشم چپ و ضرورت آن اختلاف از قبل راویان تواند بود چه در خبر که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم باز میدهد اختلاف ممکن نباشد و در اکثر روایات چنین آمده است که یکی از هردو چشم مش چون دانه انگور بود که بر آب آید و اکثر آنست که تعیین نرفته و در آنچه تعیین رفته اعور عین الیمنی بیشتر و صحابه باحتیاط پیش ازان بودند که بی تعیین و تشییی از قبل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بروایت اقتدا کردندی پس اختلاف دران وهمی تواند بود از یکی از روایت حدیث و چون یمنی در تعیین اکثر است اعتبار بدو کنیم با آنکه روایت دیگر را نیز تقریر

میتوان کردن بر آن وجه که گوئیم در حدیث است که چشم وی اعور است و اعور آنست که یک چشم ندارد و در حدیث است که چشم راستش ممسوح است و ممسوح آن بود که شکاف پیدا نبود و در حدیث است که چشم وی چون دانه انگور بود که بر سر آب آید و این خلاف ممسوح است پس جمع میان این احادیث ممکن است ازان وجه که چشم راستش ممسوح بود و چشم چپش برسان دانه انگور که یاد کرده شد یکی خود نبود و آن دیگری ناقص و اگر کسی بداند که اعور است و قطع کند بهیچ یک و اگر خود مطلقاً بر اعوری او قطع کند و بهیچ یک از یمنی و یسری قطع نکند از جهت اختلاف بروی خرج نباشد و الله اعلم دیگر آنکه مکث وی در زمین چهل روز بود و در حدیث اسماء بنت یزید بن السکن الانصاریه چهل سال آمده است و اما حدیث اسماء در صحت و شهرت و اتفاق روات عدول بران با حدیث چهل روز برابر نیاید و جمعی از صحابه بزرگ آنرا نقل کرده اند و لابد ایشان به حفظ و ضبط و احتیاط از زنی اولیتر پس به مقتضی این علتها اعتبار چهل روز است و چهل سال وهم است و الله اعلم و وی در روی زمین چهل روز بود و از مشکلات حدیث دجال آنست که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که چند روز در زمین خواهد بود گفت چهل روز روزی چون سالی و روزی چون ماهی و روزی چون هفتة و روزی چون آتشی که بر سوزد و بمیرد و همه روزهاش چون روزهای شما باشد گفتند آنروز که چون سالی باشد یک روز نماز مارا بس باشد گفت نه گفتند پس چون کنیم فرمود زمانرا بر روزهای که بر شما گذشته تقدیر کنید و در هر زمانیکه مقدار روزی باشد یک روزه نماز بگذارند ازینجا معلوم شد که تقلب شب و روز هم بروضع اصلی باشد و معلوم شد که آن چهل روز نه چون این روزها باشد زیرا که فرمود دران روز که بمقدار سالی باشد یا ماهی یا هفتة باشد اجتهاد کنند و نماز بر حسب اجتهاد بگذارند بلکه مدتی باشد دراز که وی آنرا بسحر چنان کند که خلق شب از روز ندانند یا سالی بچشم ایشان روزی نماید یا ماهی یا هفتة و روز خود همچو همه روزها باشد و دیگر آنکه در حدیث است که وی در دریاء مغرب است بلکه در دریای یمن است و در حدیث دیگر است که وی از طرف مشرق ظاهر شود و درین تناقض نیست آنگاه که

وی ظاهر خواهد شدن ازان جزیره که محبس و یست مخلص شود و بشرق آید و از قبل خراسان ظاهر شود و وجه آنکه فرمود که در دریایی مغرب است بلکه در دریایی یمن است آن تواند بود که جزیره در بحر یمن باشد از جانب غربی و مراد رسول صلی الله علیه و آله و سلم ازین ابهام تعمیه خبر وی بود چه در کشف این معنی مصلحت امت ندیده است و اما مصلحت در پوشیدگی آن خبر افزون ازان دانسته است که در کشف و اما آنچه دران اشکال است آنست که در حدیث اضافت احیا بوي رفت و فرمود که مردی را بکشد پس زنده کند فیحیه و احیا جز خدای نتواند کردن جواب آنست که ما بحجهای بی شبیه دانسته ایم که میراننده وزنده کننده خدا است جل و علا و اضافت بدیگری از طریق سبب تواند بود چنانکه اضافت احیای مردگان بعیسی علیه السلام کردند چون دعای وی سبب آن بود و چون حکمت الهی اقتضای آن کرد که مراد دجال در احیای آن کشته حاصل شود و خواست وی در طلب سبب تلبیس آن نباشد اضافت احیا بوي رفت از طریق مجاز و حق تعالی با قضای حاجت وی در احیاء مرده نفس این قضیه را از برهان واضح برآنکه احیا باختیار و قدرة وی نبود خالی نگذاشت و آن برهان آنست که چون خواهد که آن مرد را که زنده شده بکشد نتواند و روش است که هر که از کشتن که حق تعالی اورا از مقدورات خلق کرده عاجز آید بطريق اولی از احیا که قدرت خلق ازان قاصر است عاجزتر باشد و اشکالی دیگر آنست که چون روانیست که حق تعالی مدعی نبوة را بباطل نوعی از آنچه خلق از مثل آن عاجز باشند مدد کند چگونه روا باشد که مدعی ربوبیت را در احیاء نفسی بوقت حاجت وی بدان اجابت کند جواب آنست که گوئیم مدعی نبوت بباطل دعوی چیزی کرده که وجود آن در بشر ممکن است الا آنکه علم آن مغیب است و از نفس این مدعی بر بطلان قولش دلیلی نیست و شناخت وی بدلیل حاصل نبود که فرق کند میان صادق و کاذب و چون ویرا با مر معجز مدد داده شود فرق نتوان کردن میان محق و مبطل و شباه میان آنکه داعی ایمان یا داعی کفر است حاصل شود و این از مقتضای حکمت دور است پس روانی باشد اما مدعی بر ربوبیت دعوی امری میکند که در امثال وی مستحیل است چه اگر محدث ربوبیت را شایستی روا بودی که همه محدثات ازین قبیل

بودندی و محدث فی نفسه از دلائل حدوث و امارات امکان عجز منفک نیست و این حال بر کذب وی شاهدیست لازم خاصه دجال که در مرتبه بشریت نیز نقصانی ظاهر دارد و بر هیچ مکلف پوشیده نماند که اگر وی بر احیای نفسی که مقدور بشر نیست قادر بودی دیده کور خود را راست کردی و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون گفت که من حدیثی از دجال با شما گویم که هیچ پیغمبر با قوم خود نگفته است بدانید که وی اعور است و پروردگار شما اعور نباشد (الا انه اعور و ان ربکم ليس باعور) اشارت بدین معنی بود و حکمت در تسلیط وی و تمکینش در شباهات آنست که مؤمن چون بعقل خود رجوع کند بداند که وی کاذب است و از فتنه وی سالم شود و این چیز سبب زیادتی درجات وی شود و متبعان او را عذری نماند تکذیب اهل ایمان وی را با وجود مشاهده این شباهات واقامت دلیل بر کذب وی و اعلام کردن ایشان خلق را از قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از وصف دجال حجت شود بر ایشان که متابعت وی کرده اند حق را جل و علا در ابتلای خلق حکمتها است که عقل و اندیشه خلق بی توفیق وی راه بسر آن نبرد (والله يحكم من خلقه بما يشاء) [۱] و بعد از ظهور دجال و افساد وی در زمین نزول عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان و باحدیث درست از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ثابت شده است که عیسی علیه السلام در وقت اقتراب ساعت از آسمان فرود آید زنده و دجال را بکشد و زمین از خبث و فساد و اتیاع وی و اهل شرک خاصه جهودان که دعوی کرده اند که ما عیسی را علیه السلام بکشیم و صلب کردیم پاک کنند [۲] و از جمله وجوه حکمت از نزول عیسی علیه السلام درین

(۱) خدای تعالی حکم میکند بخلق خود هر چه میخواهد

(۲) در (معدن المعانی) مینویسد که ازان پیغمبر ما علیه السلام یک وعده ایست و آن هنوز بوفا نرسیده است بوفا خواهد رسید و آن وعده اینست که از مشرق تا بمغرب همه آدمیان در دین اسلام شوند دیگر هیچ دینی نماند مگر دین اسلام و این را مفسران فرموده اند که بعد از نزول عیسی علیه السلام و کشتن دجال خواهد شد فرمود چون دین همین اسلام ماند بعضی کافران باشند که دین آباء خودرا در دل پنهان دارند و بزبان اقرار کنند که ما مؤمنیم وعده اینست که دین یکدین گردد این را هم مفسران جواب نوشته اند که آنکه بعضی برین صفت باشند حق تعالی سنگ و کلوخ را در سخن آرد که یا محمدی هذا یهودی اقتل و هدا نصرانی اقتل و هدا مجوسی اقتل همچنین دیگر همه بدین کشته شوند دین اسلام بیانند فحسبه ان شاء الله این وعده بوقت خود بوفا خواهد رسید (نور الابصار)

وقت یکی آن بود که مدت انقراض این جهان نزدیک رسیده باشد و عیسیٰ علیه السلام از بنی آدم است هیچ آفریده از خاک در آسمان نمیرد بلکه در زمین میرد چنانکه حق تعالیٰ گفت (وَمِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نَعِيْدُكُمْ وَمِنْهَا نَخْرُجُكُمْ تَارَةً اُخْرَى * طه: ۵۵) [۱] پس چون اجل مضروب وی با خواهد رسید حق تعالیٰ و یرا بر زمین فرستد تا در زمین مرگ وی را در یابد دیگر آنکه جهودان عیسیٰ علیه السلام را تکذیب کردند و بسحر نسبت کردند و دعویٰ قتل وی کردند چنانکه نص قرآن از آن خبر داد حق تعالیٰ رقم مذلت بر ایشان کشید تا دین حق را بفرستادن رسول علیه السلام عزیز کرد که ایشان را هرگز در هیچ بقعه از بقاع زمین سلطنتی نبود و همیشه قرین خواری بودند و منتظر آنکه ایشان را فرحتی باشد بحمد الله نبود و چون دجال ظاهر شود و او ساحرترين ساحرانست این خبيثان جمله متابعت وی کنند و پندازند که ایشان را دولت خواهد بود و بشومي تکذیب مسيح هدایت که تصدیق وی واجب بوده تصدیق مسيح ضلالت (دجال) کنند [۲] که تکذیب وی واجب است معجز عیسیٰ را علیه السلام رد کردند و سحر دجال قبول

(۱) (منها) از زمین (خلقاکم) آفریده ایم شمارا یعنی اصل خلقت پدر شما اول مواد ابدان شما خاک زمین است در (تبیان) فرموده که حق تعالیٰ فرشته میفرستد تا از خاک موضعی که مدفن کسی خواهد بود قدری خاک بر میدارد و بر نطفه که ماده وجود او است میریزد و آنکس از تراب و نطفه مخلوق میشود و در همان خاک مدفون میگردد چنانچه حق سبحانه میفرمود شمارا از زمین آفریده ایم (وفیها نعید کم) و دران زمین باز بریم بعد از مرگ شما را (ومنها نخرج کم) و ازان زمین بیرون آریم شمارا (تارة اخرى) بار دیگر به جهت حساب و جزا حکیم فردوسی راست گوید

نظم:

بخاکت در آرد خداوند پاک * دیگر ره بیرون آرد از زیر خاک
دران حال کائی بخاک اندرون * بران گونه از خاک آئی بیرون
اگر پاک در خاک گیری مقام * بر آئی ازان پاک و پاکیزه نام

پس فرعون حجتی و معجزه طلبید و حضرت موسی علیه السلام عصا بیفکند ازدها شد و باز بگرفت همان عصا شد و ید بیضا بوی نمود و از آیات تسعه معجزه بعد از معجزه میدید و نمیگرید (۲) مسيح بالفتح مبارک باینمعني مهتر عیسیٰ علیه السلام را مسيح گويند و آنکه دروغ میگويد ويک چشم ويک ابرو ندارد و ازین معنی دجال کذاب را مسيح گويند و درم بي نقش و خوبی و آنکه زمین مساحقه کند و مردی که مجامعت بسیار کند و اسپ تیز رفتار (کشف اللغات)

کردند پس حق تعالی همان بنده بر گزیده را فرستد و در وقت آنکه ایشان پندارند که فرصت یافته‌ند و از اسلامیان انتقام کشیدند و دمار از ایشان برآزند و برداشت همان بنده که دعوی کردند که هلاک وی کردند ایشانرا هلاک کند دجال وصف وی هم بران نمط که رسول علیه السلام خبر داد عیانا با اهل آن قرن نماید و تأکید حجت بر اهل شرک و طغیان و زیاده کردن یقین در دلهای اهل ایمان و باید که اعتقاد دارند که عیسی علیه السلام چون بیان این امت آید سبیل وی در احکام شرع سبیل اتباع پیغمبر ما باشد علیه السلام زیرا که چون حق تعالی رسول را صلی الله علیه و آله وسلم بخلق فرستاد برهمه خلائق واجب شد که شریعت عیسی را علیه السلام بگذارند و به شریعت حضرت محمد علیه الصلوٰة والسلام انتقال کنند و هر آنچه پیش ازان بود از شرائع فرو گذارند پس معلوم شد که رسالت عیسی علیه السلام با آمدن رسول بعد منتهی رسید و بعد از وی پیغمبر دیگر نتواند بود زیرا که حق تعالی و پیرا خاتم انبیا گفت و با حدیث درست که بعد تواتر رسیده از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم درست شد که بعد از من هیچ پیغمبر دیگر نباشد و این بیان قول خدا است و ازین لازم آید که عیسی علیه السلام دران وقت نه پیغمبر باشد و حکم به مقتضای کتاب و سنت پیغمبر آخر الزمان محمد صلی الله علیه و آله وسلم کند [۱] و ازینجاست که رسول علیه السلام گفت

(۱) واما مدت مکث آن حضرت علیه السلام در دنیا آنکه در احادیث کثیره آمده که چهل سال بر سند عدل و داد ممکن بود به حیثیتی که اگر بگویید وادی را که سیل شده جاری شود هر آئینه بشهد جاری گردد و در الفاظ اخبار دو احتمال است یکی آنکه بماند آنحضرت در حالیکه عمر شریفش چهل باشد یعنی عمر او وقت صعود باسمان سی و سه سال بود و بعد نزول در آخر الزمان هفت سال بماند و احتمال دیگر آنکه بعد نزول چهل سال دیگر اقامت نماید و این احتمال باقتصای الفاظ احادیث راجع مینماید و الله اعلم تذکره در حدیث آمده که فرود آید عیسی بروحًا که مکانی در میان مدنیه و وادی ضعر است پس حق کند از انجا و در حدیث دیگر آمده که باید بقیر من و سلام کند بر من پس جواب سلام بدhem اورا و در روایتی هر که از شما در یابد عیسی را پس باید که سلام من باو بر ساند و ابو هریره گفته ای پسران برادر من اگر به بینید عیسی را بگوئید که ابو هریره بر تو سلام میخواند و ایضا در احادیث آمده که وی علیه السلام نکاح کند و اولاد شوند اورا بعد از آن وفات نماید و مدفن شود با من پس برخیزم من و عیسی از یک قبر در میان ابوبکر و عمر صلی الله علیه و علیهم و سلم (کشف الغطاء)

که اگر موسی زنده بودی نتوانستی الا متابعت من سؤال اگر کسی گوید در حدیث نواس سمعان از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درست شده که بعد از وصف دجال و هلاک کردن وی بباب لد از دمشق گفته است فیینما هو كذلك اذ او حی الله الى عیسی علیه السلام [۱] و هم درین حدیث میگوید (یحضر نبی الله) و جای دیگر (فیرغب نبی الله) پس شما چرا نفی موت ازوی کردید جواب آنست که گوئیم ما نفی وحی شربعت کردیم نه نفی القای الهم الهی و مکالمه ملک و نفی حکم نبوت کردیم در آخر الزمان نه نفی اسم نبوت آدم را نبی الله میگوئیم و دیگر انبیارا همچنین اعتبار بشرف نبوة که داشته اند و سبیل عیسی علیه السلام درین معنی سبیل دیگر انبیا گذشته باشد بنابران دلیلها که ذکر کرده شد و بعد از هلاک دجال و اتباع وی در وقت عیسی علیه السلام خروج یاجوج و ماجوج بود و ایشان دو گروه اند از اصناف بني آدم که در کثرت از همه بیشتر باشند و از کثرت فراز زمین ازیشان خالی نماند تا شیب و هامون چه رسد و حق تعالی بدين معنی اشاره کرد و گفت (حتیٰ اذا فتحت یاجوج و ماجوج و هم من کل حدب ینسلوُن * الانبیاء: ۹۶) [۲] و مراد از فتح یاجوج و ماجوج فتح سد ایشانست که ذو القرین علیه السلام در پیش ایشان نهاده تا فساد ایشان از اهل زمین مندفع گردد و اگر کسی یاجوج و ماجوج را بر غیر این تأویل کند گمراه باشد و دران تأویل منازع تنزیل و عیسی علیه السلام با اهل ایمان متحصن شود بکوه طور و

(۱) پس او همچنان درین حالت بود وحی فرستد خدا سوی عیسی علیه السلام

(۲) (حتی اذا فتحت) تا وقتیکه گشاده شود (یاجوج و ماجوج) سد یاجوج و ماجوج تا قیام قیامت که فتح سد یاجوج و ماجوج علامت آن است (وهم) یاجوج و ماجوج (من کل حدب) از هر بلندی (ینسلوُن) میشتابند و میدوند تا همه عالم را فرو گیرند و آبهای تمام دریاها را بیاشامند و از خشک و تر هر چه یابند بخورند صاحب (معتمد فی المعتقد) رحمة الله در ذکر علامات قیامت آورده که بعد از هلاک شدن دجال و اتباع او بر دست عیسی علیه السلام خروج یاجوج و ماجوج باشد و گشاده شدن سد ایشان و تحصین عیسی علیه السلام با مؤمنان بکوه طور و در بعضی احادیث وارد شده که بروند تا جبل الخمر که کوه بیت المقدس است و گویند اهل زمین را کشتم بیائید تا بکشیم هر چه در آسمان است تا تیرها بطرف آسمان افکنند و خون آلوه فرود آید و کار بر عیسی علیه السلام و اصحاب او دشوار شود دعا کنند و حق تعالی بیک دفع همه را هلاک کند (تفسیر حسینی)

چون فساد ایشان در زمین بغايت رسد دعا کند وی و آنانکه با وی باشند از بندگان حق بهلاک ایشان حق تعالی همه را بیک دفعه در يك ساعت بطاعون در گردن وزیر بغل هلاک کند تا گوئیا که مردن همه چون مردن يك نفس بود و آیه دیگر برآمدن آفتاب است از مغرب و مراد ازین آیه که (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيهِمُ الْمُلْكَةُ أُولَئِنَّى رَبِّكَ أُولَئِنَّى بَعْضُ أَيَّاتِ رَبِّكَ ... #آلية الانعام: ۱۵۸) برآمدن آفتاب است از مغرب و صحت اين تأويل از احاديث درست دانستند و بيان اين حالت بطريقی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم بامت رسیده است که اگر کسی انکار کند کافر شود زیرا که دران رد قول پیغمبر است و تصدیق وی در آنچه بدستی از وی بما رسیده است واجب است اگر چه از عقل ما افزاون بود و از معهود ما بیرون و این آیه ازان جمله است و آن کسکه این حالت را مستبعد شمرد اگر دینی دارد باید که با دین خود مراجعت کند و چون در دین خود میابد آفتاب را بعد از حشر خلائق از اوچ بحضور اندازند چنانکه حق تعالی ازان خبر داد که (إِذَا الشَّمْسُ كَوَرَتْ # التکویر: ۱) و آسمانها را با جمله افلاک در نور دند باید که این را مستبعد نشمرد و چون اندیشه کند در حال سیاره پنجگانه عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل که حق تعالی آنرا در سیر چنان مقدر کرده است که مستقیم سیر میکنند تا مقدار معین پس راجع میشود تا در حال رجوع بعد معین رسد که حق تعالی در ترکیب افلاک آنرا وضع کرده باز آنرا سیر مستقیم باشد باید که جائز شمرد که حق تعالی آفتاب را در وقت اقتراب ساعت بر حالی وضع کرده است که چون بدان محل رسد رجوع کند تا بمغرب خود الا آنکه علم حال سیاره پنجگانه را بر خلق آشکارا کرده است و علم برآمدن آفتاب از مغرب خود بدان مستثاثر شده است و حکمت در تغیر این ترتیب دران وقت آن باشد که چون کار نزدیک رسد و خلق بر فساد مستمر شوند حق تعالی بدین آیه عظیم تنبیه کند که نقض ترکیب عالم بر وی آسانست و کار دنیا با آخر رسیده و آنچه انبیا صلوات الله علیهم بخلق رسانیده اند از احوال قیامت جمله درست بوده و چون اشرط ساعت یگان یگان بر آخر زمانیان پیدا میشود و ایشان همچنان بر ضلالت خود مستمر بودند این آیه عظیم بر ایشان ظاهر کند عیانا عقوبت آنکه ایمان ایشان بغیب درست نبود و ایمان ایشان دران وقت اضطراری باشد و علم ایشان علم

ضروری لا جرم کافر چون بعد از مشاهده آنحال ایمان آورد ایمان وی درست نباشد و چون درست نباشد نافع نباشد چنانکه حق تعالی گفت (...يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ أَيَّاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ أَمْنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا ... # الآية. الانعام: ۱۵۸)

(۱) (هل ينظرون) آیا انتظار میرند اهل مکه یعنی منتظر نیستند بعد از تکذیب پیغمبر و قرآن (الآن تاتیهم الملشکة) مگر آنکه بیایند فرشتگان بقبض ارواح ایشان یا فرود آیند ملائكة عذاب برایشان (اویاتی ربک) یا باید امر پروردگار تو بعد ادب ایشان یا تمامی آیات او مراد ازین آیات علامات قیامت باشد و آن بسیار است و از جمله وقایع عظام خروج دجال و دابة الارض و نزول عیسی علیه السلام و ظهور مهدی و پدید آمدن یاجوج و ماجوج و طلوع آفتاب از مغرب (اویاتی) یا آنکه باید (بعض آیات ربک) روزیکه باید بعضی از آیتهای پروردگار تو که برای قیام قیامت نصب کرده (یوم یاتی بعض آیات ربک) روزیکه باید بعضی از آیتهای پروردگار تو که بقول اکثر مفسران طلوع شمس است از جانب مغرب و شبی که آفتاب در صبحش از مغرب برآید دراز باشد و درازی آنرا مجتهدان و اهل اوراد در یابند چون از اوراد فارغ شوند انتظار صبح برند و صبح بر ناید در گمان افتند و دیگر باره ورد باسر گیرند و چون تمام شود و اثر صبح پدید نباشد دانند که کاری عظیم از خلوتخانه غیب بعرصگاه شهادت می آرد بتضیع وزاری و توبه و استغفار مشغول شوند تا صبح از جهت مغرب اثر کند و آفتاب از افق غربی برآید اورا نوری نه بود و همه خلق آنرا مشاهده کنند و چون این آیتی عظیم ظاهر گردد غیب عین شود و ایمان اضطراری باشد پس بسبب آن (لا ینفع) سود نکند (نفسا) هیچ نفسی را (ایمانها) ایمان نفسی که (لم تکن امنت) نبوده است که ایمان آورده باشد (من قبل) پیش ازین و ایمان امروز آرد (او کسبت) یا نبوده که کسب کرده باشد (فى ایمانها خیراً) در ایمان خود نیکوئی یعنی عمل پسندیده این دلیل کسی است که ایمان را مجرد از عمل اعتبار نمیکند و آنکه ایمان را بی عمل معتبر میداند تخصیص میکند این حکم را بدین روز بعضی میگویند مراد از خیر اخلاص است یعنی چنانچه ایمان کافر درین روز سود نکند ایمان بی اخلاص یعنی ایمان منافق نیز سودمند نباشد امام حسن بصری رحمة الله فرموده که هر که پیش از طلوع آفتاب از مغرب ایمان داشته باشد اما امرها را فرو گذاشته باشد و خیر ناکرده چون این آیت معاینه بیند و آنگاه خیر کند آن خیر پذیرفته نباشد در (معالم التنزیل) فرموده که دران روز ایمان کافر و توبه فاسق مقبول نیست و مؤید این قول است آنچه در حدیث آمده که توبه منقطع نشود تا وقتیکه آفتاب از مغرب طلوع کند (فُلَّ) بگوای محمد (إِنْتَطَرُوا) انتظار برید این آیتها را (إِنَّا مُنْتَظَرُونَ) بدرستیکه ما نیز منتظر این علاماتیم و چون ظاهر شود وای بر شما و خوشحالی برمای (تفسیر حسینی) (۱-۱) حسن بصری تلمیذ امام علی رضی الله عنه توفی سنة ۱۱۰ هـ. [۷۲۸ م.]

جز او در حدیث آمده است که آن شب که آفتاب در صبحش از مغرب بر خواهد آمدن دراز شود و درازی آن ندانند الا متهجدان و اصحاب اوراد که چون ازو فارغ شوند انتظار صبح برنده و صبح بر نیاید در گمان افتند و باز ورد شب از سر گیرند چون فارغ شوند و اثری از صبح نیابند یقین دانند که از غیب کاری عظیم پیدا خواهد شد همه بترسند و التجا بذکر حق تعالیٰ کنند و بتضرع و زاری واستغفار و گریه پیش آیند و درین حال باشند که صبح از جانب مغرب اثر کند و آفتاب از مغرب برآید و آنرا نوری نباشد تا خلق آنرا مشاهده کنند و این آن وقت است که ایمان کافر سودمند نبود و درین یک روز بمحض نقل درست از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترددی نیست و در بعضی روایات آمده که سه روز همچنین برآید پس بحال خود باز آید و باقی ایام دنیا از مشرق بر می آید و از آنچه یاد کردیم شب دراز شود تا آن غایت که اصحاب اوراد بدانند که کاری عظیم آشکارا خواهد شد میتوان دانست که آفتاب بعد از سیر مستقیم راجع شود و در حدیث است که چون نزدیک آن رسد که از مشرق برآید دستوری خواهد دستوری ندهند و گویند بهمان طریق که آمدی باز گرد و قول علمای امت در تأویل (یوم یا تی بعْضُ ایَّاتِ رَتِّیکَ لَا يَنْقَعُ نَفْسًا ایَّامُهَا لَمْ تَكُنْ امْتَشَّ مِنْ قَبْلُ) مختلف است بعضی برآنند که توبه بعد ازان قبول نبود تا قیام الساع� و تمسک ایشان درین بظاهر اینست و مستند این حدیث درست است که (من تاب قبل ان تطلع الشمس من مغربها تاب الله عليه) [۱] و این تخصیص را لابد فائدہ باشد و حدیث دیگر (لا ينقطع التوبة حتى تطلع الشمس من مغربها) [۲] و غیر این از احادیث که درین معنی آمده است و بعضی برانند این حکم بدان قوم تعلق دراد که مشاهده این آیة کرده باشند پس ایمان آورند و اما قومیکه بعد ازین حال در وجود آیند یا دران وقت بعد تمیز نبودند ازین دائره بیرونند و آنچه اصول دین اقتضای آن میکند اینست زیرا که حق تعالیٰ بندگانرا بایمان دعوت میکند و چون اجابت کنند و ایمان ایشان اضطراری نباشد ضرورة مقبول بود الا اگر گوئیم که بعد از طلوع آفتاب از مغرب خود نسلی دیگر در دنیا پیدا

(۱) کسیکه توبه کند پیش از طلوع آفتاب از مغرب توبه وی قبول کند خدای تعالیٰ

(۲) منقطع نشود توبه تا آنگه طلوع کند آفتاب از طرف مغرب

نشود از آنکه مدت زود منقضی شود و در حدیث یافتیم که دو پیر سخت پیر بر یکدیگر رسند یکی ازان دیگر پرسد که تواز کی زائیده گوید اهل من با من گفتند تو در آنروز زائیده که آفتاب از مغرب برآمد و دلیل برآنکه این حکم مخصوص باشد بدان طائفه که مشاهده این آیة کرده باشند آنست که در حدیث صحیح است (ان اول الآیات خروجا طلوع الشمس من مغربها) [۱] و چون اول آیات آن باشد ضرورة پیش از خروج دجال بود و نزول عیسی علیه السلام بعد از خروج دجال است و ایمان در زمان عیسی علیه السلام مقبول است بدلیل این آیة که (وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ ... * الآیة. النساء: ۱۵۹) [۲] و اگر گویند مراد آنست که پیش از مرگ ایمان بوى آرند اما قبول نباشد گوئیم در حدیث درست است که عیسی علیه السلام جزیه را وضع کند و معنی این آنست که همه بدین حق ایمان آرند تا کس نباشد که بروی جزیه لازم باشد یا مراد آنست که خلق بایمان مطالب شوند و ازیشان به جزیه راضی نشوند و اگر کسی گوید مراد ازانکه اول آیات که ظاهر شود برآمدن آفتاب است از مغرب آیات سماویست یعنی اول آیتی که ظاهر شود از اختلال نظام افلاک و ستارگان این آیة باشد گوئیم احتمال دارد و لیکن در حدیث ابوهریره رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درست شده که سه چیز است که چون ظاهر شود نفسی را که ایمان نیاورده است پیش ازان ایمان سود ندارد برآمدن آفتاب از مغرب و دجال و دابة

(۱) بدرستیکه اول علامات قیامت خروجا طلوع آفتاب است از مغرب

(۲) (وان من اهل الكتاب) و نیست از اهل کتاب یکی (الا لیؤمنن به) مگر آنکه ایمان آرد بعیسی علیه السلام (قبل موقه) پیش از مرگ خود آن در وقت معاينة مرگ بود که آنرا ایمان باس گویند و هیچ سود ندارد و گفته اند اهل کتاب ایمان آرند بعیسی علیه السلام پیش از مرگ عیسی و آن وقتی بود که از آسمان فرود آید و دجال را بکشد و همه اهل کتاب بدو ایمان آرند یعنی یقین دانند که او پیغمبر بوده و او ایشان را باسلام دلالت کند و مال مختلفه از میان مردم بر افتاد و غیر از ملت اسلام ملتی نماند و عیسی علیه السلام حکم بمقتضای کتاب و سنت پیغمبر ما علیه الصلوٰة و السلام عمل کند و چهل سال در زمین بماند آنگه متوفی شود و مؤمنان برو نماز گزارند (تفسیر حسینی)

الارض و معلوم است که خروج دجال پیش از نزول عیسیٰ علیه السلام است و در زمان عیسیٰ علیه السلام ایمان پذیرفته است بدان دلائل که یاد کردیم و اگرچه این وجه بدان دیگر رجحانی دارد استدلال بهیچ یک نمیشاید کردن زیرا که در هیچ کدام نقلیکه بتواتر رسیده باشد و موجب علم شود نیافته ایم و آنچه تواتر در جنس آن ثابت است آنست که در آخر الزمان آفتاب از مغرب برآید و ایمان کفار که مشاهده آن کرده اند مقبول نباشد اما آنکه میقاتش کی باشد بیقین دانسته نمیشود و احتمال دارد که پیش از عیسیٰ علیه السلام بود بر آن منوال که یاد کردیم و بعد ازان قرن توبه مقبول بود و احتمال دارد که بعد از وفات عیسیٰ علیه السلام دیگر مؤمنان که با وی قبض روح ایشان کرده شود و پستر شرار خلق باز مانند و بر کفر و فساد مستمر شوند و غصب خدای تعالیٰ در ایشان رسد و عذاب بر ایشان واجب شود آفتاب از مغرب بر ایشان طلوع کند و در آن وقت ایمان ایشان مقبول نباشد چون دیگر امتنان که ایمان باس از ایشان قبول نماید (فَلَمْ يَكُنْ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَاسْنَا سُنْتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ * المؤمن: ۸۵) [۱] و آیه دیگر بیرون آمدن دابة الارض از زمین است و این بنص قرآن دانسته شد قال الله تعالى (وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجَنَا لَهُمْ دَآبَةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ * * الآية. النمل: ۸۲) [۲] یعنی چون گفت ما بر کفار واقع شود یعنی آنچه وعده داده ایم از اشراط ساعت حاصل شود و تواند بود که معنی چنان باشد که چون قول ما بعد ادب بر ایشان

(۱) (فَلَمْ يَكُنْ يَنْفَعُهُمْ) پس نبود که سود کند ایشانرا (ایمانهم) ایمان ایشان (لما راوا بأسنا) آن هنگام که دیدند عذاب ما را زیرا که در وقت معاينه عذاب تکلیف مرتفع میشود و ایمان در زمان تکلیف مقبول است نه در وقت باس (سنت الله) سنت نهاد خدای تعالیٰ سنت نهادنی (التي قد خلت) آن سنتی که گذشت است (فی عباده) در بندگان وی از امم ماضیه که ایمان پس بهیچ وجه مقبول نیست (وخسر) و زیان کار شدند (هنالک الکافرون) آن زمان ناگر وید کان یعنی خسران ایشان بآن وقت ظاهر شد و اگرچه در خسران بودند. (تفسیر حسینی)

(۲) (وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ) و چون واقع شود قول یعنی واجب گردد عذاب و سخط رب الارباب (عليهم) بر آدمیان وقتیکه دست از امر معروف و نهی منکر باز دارند (اخرجنا) بیرون آریم (لهم) برای ایشان (دآبَةً مِنَ الْأَرْضِ) جنبنده از زمین (تکلمهم) سخن گوید با ایشان. (تفسیر حسینی)

واجب شود و یا قول ما به تمیز مؤمن از کافر بر اهل زمین واقع شود از بھر ایشان دابه از زمین بیرون آریم که با ایشان سخن گوید حق تعالی چون کارزوال دنیا تنگ در کشد دابه از زمین برون آرد چنانکه ناقه صالح عليه السلام از سنگ بیرون آورد و آن دابه گویا باشد و گفته اند که کفار را مجرح کند و در وصف آن دابه و احوالیکه بواسطه وی پیدا شود اخبار بسیار آمده است اما چون نه خبری است که موجب علم بود و نیز بغرض ما تعلقی ندارد متعرض آن نگشته‌یم^[۱] و آنچه بر مصدقان پیغمبر علیه السلام لازم است این مقدار است که بظهور این دابه سخنگوی و بیرون آمدن وی از زمین در وقت افتراق قیام الساعت تصدیق کند و در صحت آن معتقد باشند و در حدیث است که خروج دابه و طلوع آفتاب از غرب متقارب باشد هر کدام پیش بود آن دیگر بر عقبش ظاهر شود و این حدیث دلیل است بر صحت آن تأویل که گفته‌یم مراد ازانکه اول آیات که ظاهر شود بر آمدن آفتاب است از غرب اول آیات سماویست و دیگر آیت دخان است^[۲] و آن دودی است که از آسمان برآید بر زمین پیوسته شود که نفس مردم بگیرد

(۱) قيل طولها ستون ذرعا ذات قوائم و دبر و قبل مختلفة الخلقة يشبه عدة من الحيوانات يتصدع جبل الصفا فيخرج منه من ليته جمع ومعها عصى موسى عليه السلام وخاتم سليمان عليه السلام لا يدركها طالب ولا يعجزها هارب يضرب المؤمن بالعصا ويكتب في وجهه مؤمن ويطبع الكافر بالخاتم ويكتب في وجهه كافر فروي انه صلی الله عليه وآلہ وسلم سُئل عن مخرجها فقال من اعظم المساجد حرمته على الله يعني المسجد الحرام (شرح مشكوة)

(۲) اعلم انه قد ذكر الدخان في قوله تعالى (...يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِذَخَانٍ مُّبِينٍ * يَقْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابُ أَلِيمٍ * الدَّخَانُ: ۱۰ - ۱۱) فالاكترون على ان المراد به ما اصاب قريشا من القحط في عهد رسول الله صلی الله عليه وآلہ وسلم بداعائه عليه السلام بقوله (اللهم اجعلها سنين كستني يوسف) عليه السلام فابتلاوا بالقحط سبع سنين فكانوا يأكلون الجلد و الجيف حتى جيف الكلاب و عظامها ويرى لهم الهواء في الجو كالدخان فان الجائع يرى بينه وبين السماء كهيته الدخان من ضعف بصره و لان الهواء يظلم عام القحط لقلة الامطار و كثرة الغبار و هذا قول ابن مسعود رضي الله عنه وقد ذهب البعض الى ان المراد ظهر الدخان المعدود في اشرط الساعة وهذا قول حذيفة رضي الله عنه وتابعيه (شرح مشكوة) شارح مشكوة بربان فارسي عبد الحق دهلوی توفی سنة ۱۰۵۲ هـ. [۱۶۴۲ م.] في دهلي نام شرحه (أشعة اللمعات) است

(... يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ * الدَّخَانُ: ۱۰) وَعَبْدُ اللَّهِ مُسْعُودٌ رضيَ اللهُ عنْهُ كَفَرَ مَكَهُ دَرْ قَحْطَى كَهْ بايشان رسيد آن دود چون ابر بالا زمین میدیدند وَاللهُ أَعْلَمُ بِتَأْوِيلِهِ وَآيَةٌ دِيَگَرٌ بِيرُونَ آمدَنَ آتشَ است از قعر عدن که از روشنائی آن گردن شتران بموضعی از زمین شام که آنرا بُصْرَى گویند روشن شود و در روایتی دیگر چنین است که مردم را بر انگیزد بزمین رستاخیز و روایتی دیگر آنکه مردم را بقیامتگاه برد و هر جا که باشند از ایشان با ایشان باشد جدا نشود نه شب و نه روز و این احادیث درست است و ایمان بحقیقت آن واجب لیکن این حدیث بچند طریق آمده که در بعضی ازان اشکالی هست و بظاهرش تناقضی مینماید و تقریر آن از وجود لازم دانستیم تا مبطلی ازان شبهه بر عوام مسلمانان نه انگیزد و وسیله نسازد پتیشیت معتقد فاسد خود و آنچه گفتیم آنست که در حدیثی است که آخر آیات آتشی است که از قعر عدن برون آید و در روایتی هست که از یمن بیرون آید و در حدیثی هست که قیامت بر نخیزد تا آتش از زمین حجاز بیرون نیاید که گردن شتران را بُصْرَى روشن کند (لا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَخْرُجَ نَارًا مِّنْ أَرْضِ الْحِجَازِ يُضَيِّعُ أَعْنَاقَ إِلَبْلِ بِصَرِى) و در حدیث دیگر است که (أوَّلُ اشْرَاطِ السَّاعَةِ فَإِذَا تَعْشَرَ النَّاسُ مِنَ الْمَشْرُقِ إِلَى الْمَغْرِبِ) و

(۱) (يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ) روزیکه بیاید آسمان (بدخان مبین) بدوی آشکارا عرب شر غالب را دخان گویند مراد عذابی است که نازل گردد به مستهزیان در (عين المعانی) آورده که مراد غباری است که روز فتح مکه مرتفع شد چنانچه هوا را به پوشیده و گویند مراد زمان قحط و جوع کافران بود که بدعا پیغمبر علیه السلام شدت جوع بر ایشان مستولی شد تا سکان مرده را باستخوان میخوردند و دخان عبارت از تیرگی چشم است از جوع چه مرد گرسنه از ضعف بصر میان خود و آسمان مثابة دخان چیزی میبیند و در (تبیان) فرموده که در سال قحط بسبب خشک سالی غباری تیره از زمین بر انگیخته میشود بشکل دود و لهذا سال قحط را سنة الغباء گویند و وجه تسمیه عام الرماد همین است و قول بعضی آن است که این دخان یکی از علامات قیامت خواهد بود چنانچه در حدیث اشراط الساعة آمده که فذکر الدخان و الدجال و آن دودی باشد از مشرق تا بمغرب (يَعْنِي النَّاسَ) فرو گیرد مردمان را وبعد چهل روز بردارند و مؤمنانرا ازو مثل زکام حالتی واقع شود اما کافران را بیهوش و سراسیمه سازد و ملائکه ایشانرا میگویند (هَذَا عَذَابُ أَلِيمٍ * الدَّخَانُ: ۱۰ - ۱۱) این است عذابی درتناک که حق سبحانه و تعالی و عده کرده بود ایشان را (تفسیر حسینی)

در حدیث دیگر (اول اشرط الساعه نار تخرج من ارض الحجاز يضئ اعناق الابل ببصرى) و اگر چه در لفظ اول و آخر امکان غلط از بعضی روات مستبعد نیست اما چون هردو حدیث درست است و اختلاف در دو چیز از قبل رسول علیه السلام که مخبر است روا نیست صواب آنست که تأویل هریک بوجهی کرده آید که در آن تضاد و تناقض نبود پس بگوئیم که این قصه غیر آن قصه تواند بود و ازین که اول اشرط آتش باشد که مردم را از مشرق بمغرب حشر کند و ازین که آخر آن آتشی باشد که از قعر عدن بیرون آید تناقضی لازم نمی آید و هریک ازین بجای خود وقت خود پیدا شود اما آتشی که اول اشرط است و گفت از حجاز پدید آید همچنانکه نموده بود پیدا شد از بیست و پنجم جمادی الآخر تا نیمة شعبان پنجاه روز آن آتش بقرب یک فرسنگ از مدینه از جانب شرقی از قعر زمین بر می آمد و پارهای سنگ آتشین هریک بمقدار شتری از هر سوی انداخت و سیلان آتشین چون مس گداخته ازان روان میشد و در صحراء میرفت و میبست صدق الصادق المصدق صلی الله علیه و آله و سلم و از صیغه سخن رسول علیه السلام روشن شده که آن آتش آخر آیات است و ازین پدید آید بحقیقت آتش خواهد بود و آنچه در حدیث دیگر گفته محتمل است که مراد ازان فتنه بزرگ باشد که در زمان ما پیدا شود و خلق را از جانب مشرق بسوی مغرب حشر کند و از غایت شدة آن بر هلاک شدن خلق و مستاصل شدن اهل شهرها ازان با آتش عبارت کردند چنانکه عرب از حرب با آتش عبارت میکنند یا آنکه معظم فتنه این قوم خود آتش بود که بدان شهرها را نیست گرداند و اما آن یکی که از زمین حجاز بیرون آید آنرا نیز حمل برین معنی روا نیست زیرا که گفت گردن شترانرا روشن کند ببصری و آن تقید از بهر آنست تا شبهه بر خیزد که مراد ازین این صورتست نه معنی و تواند بود که حدیث (اول اشرط الساعه نار تحشر الناس من المشرق الى المغرب) [۱] همدرین قضیه باشد و وجه آنکه مردم را از

(۱) واژ اشرط عظام قیامت آتشی است که برآید از قعر شهر عدن و براند مردمرا بسوی زمین محشر در شرح احادیث و آثار متضمن این نار علماء متقدم و متاخر را قیل وقال بسیار است و ترقیم جمیع آن برای کسانی که وضع این رساله جهت ایشان است چندان مفید نیست لهذا بر تحریر حدیثی چند و قول صحیح مختار اکتفا میکند و در حدیث محتوی بر ذکر ده علامت آمده که آخر =

= این آیات آتشی است که بیرون آید ازین و براند مردم را بسوی محشر ایشان را و در روایتی برآید از قصر عدن که شهریست درین و در روایتی برآید از برهوت که وادیست دران و آنرا وادی النار گویند و در روایتی جمع کند ایشانرا آتش با بوزینگان و خوکان شب باشی کند با ایشان چون شب باشی کنند و قیلوه کنند چون قیلوه کنند و در روایتی قریب است که برآید آتش از حضرموت پیش از روز قیامت جمع کند مردم را و در روایتی بگردد در دنیا در هشت روز و پرده همچو پریدن باد و سحاب و حرارت او در شب سخت تراست از حرارت او در روز و مر او را در میان آسمان و زمین آوازیست همچو آواز رعد تن و از سرهای خلائق نزدیکتر است از سقف گفتند یا رسول الله آیا سلامت باشد دران روز بزمئنان و مؤمنات فرمود کجا اند مئنان و مؤمنات و دران روز بدتر آن باشند از خران یعنی مردم آن وقت کفار بدتر از خران اند جماع کنند چنانچه بهائی میکنند و نباشد در ایشان مردیکه بگوید مکنید و در روایتی گفته شود باآن آتش یعنی منادی ندا کند که روانه شد آتش وقت صبح پس روانه شوید و قیلوه کرد آتش پس قیلوه کنید و سیر کرد آتش وقت عصر پس سیر کنید و هر که در یابد اورا بخورد یعنی اگر کسی بمحض گفته منادی عمل نکند آتش اورا بخورد و در روایات سیر کند همچو سیر شتران آهسته رو اقامت کند بشب و سیر نماید بروز تبصره جمع در روایات چنین است که در ابتدای برآمدنش در همه دنیا بجلدی بی انتها در هشت روز دور نماید و بعد ازان بسیر معتماد شتران سیر کند و به قیلوه و بیتوت پردازد وعدن و وادی برهوت و حضرموت همه از دیاریمن بود پس مآل این عبارات یکی باشد خطابی و قرطبه^[۱] و قاضی عیاض و شیخ الاسلام و دیگر علماء اعلام گفته اند که این حشر پیش از روز قیامت باشد که جمع کند آتش مذکور مردم زنده را در زمین محشر فائده در صحیحین آمده که آخر آنانکه حشر کرده شوند دوشبان باشند از قبیله مژینه در حالیکه اراده کنند مدینه را و آواز کنند بگوسفندان خود پس بیایند آنها را وحشی تا آنگه چون به نیمه وداع برستند بیفتند بر روی خود و در روایتی مردی از جهینه و مردی از مژینه و گویند آن دو مرد کجا اند مردم پس بیایند در مدینه و نیابند آنچه مگر روباه را پس فرود آیند بسوی ایشان دو فرشته و بکشند ایشانرا بر روهای ایشان تا ملحق گردانند ایشانرا بمردم و بودن هردو از مژینه در روایت اول بطريق تغییب است **فائده دیگر شیخ الاسلام از قرطبه** نقل کرده که حشر چهار است دو در دنیا و دو در آخرت و آنچه در دنیا است یکی حشر یهود بود بعد از مدینه منوره بسوی شام که در سوره حشر مذکور بود و دیگر این حشر که قریب قیامت بظهور آید و آنچه در آخرت باشد یکی حشر اموات است از قبور ایشان بعد بعث و دیگر حشر ایشانست به بهشت و دونزخ و حشر اول مستقل نیست چه مراد از حشر آنست که عام بود بهمه مردم و نبود حشر اول مگر فرقه مخصوص را یعنی یهود و این =

مشرق بمغرب حشر کند آن باشد که مردم بشنوند که این آیه ظاهر شد متیقن شوند که ساعت نزدیک شد و فتنه دجال و غیر آن دمدم متوقع است ازین جهت از طرف مشرق که مظہر فتنه است بسوی شام که مأمن اهل ایمانست هجرت کنند اگر کسی سؤال کند که جمع میان حدیث که اول آیتها برآمدن آفتاب است از مغرب و میان این حدیث که آتش از زمین حجاز بیرون آید و شما آنرا اول اشراط نام نهادید چگونه توان کرد گوئیم مراد از آیة برآمدن آفتاب از مغرب اول آیات سماوی بود و مراد ازین حدیث اول آیات ارضی و آنچه گفت اول آیات یعنی اول آیات در مشرق و شاید که مراد از اول آیات در حجاز صورت بود و آنچه در مشرق بود معنی هریک ازان اول گویند باعتبار نوع آن و الله اعلم بحقیقته اگر کسی گوید که انشقاق قمر از اشراط ساعت است و آن در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و شما از ابن مسعود رضی الله عنہ نقل کردید که وی گفت دخان در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود و گذشت و آن نیز از (اشراط الساعة نار تخرج من ارض الحجاز) است و آن حدیث که (اول اشراط الساعة نار بعشر الناس من المشرق الى المغرب) چگونه تواند بود جواب آنست که گوئیم اشراط ساعت بر مراتب است بعضی آنست که هم بفرستادن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مقترن است و بعضی آنکه در هر قرن چیزی ازان ظاهر شده است بعضی آنکه در آخر الزمان بعد از تغییر هیئت و تبدیل احوال بر تعاقب و توالی پیدا شود چنانکه در حدیث است که (و ایات تتابع کنظام قطع سلکه فتابع) [۱] و مراد از اول اشراط درین حدیث نخستین آیتی تواند بود که ازین قسم باشد و در آخر الزمان بر ولا ظاهر شود و در حدیث که گفت آتشی از قعریم پدید آید اشکالی هست ازان وجه که گفت تا ده چیز بینند قیامت بر نخیزد و ازانها یکی خروج آتش از قعریم و هم درین

= قسم حشر بسیار واقع شده چنانچه ابن زیبر رضی الله عنہما بنی امیه را از مدینة طیبه بسوی شام اخراج کرد انتہی صاحب (اشاعه) گوید که مراد ازان آنچه مسمی باشد بربازان شارع بحشر و حق تعالی اخراج یهود را حشر فرمود و این خصوصیت در دیگر اخراجات نیست (کشف الغطاء)

(۱) علامات قیامت است که پیا پی آیند مانند سلک در چون گستته شود تار آن پس پیا پی می افتد

حدیث گفت که خلق را برابر انگیزد تا به محشر (تقلیل معهم حیث قالوا تبیت معهم حیث باتوا) [۱] و این حالت بعد از حشر خواهد بود و حشر بعد از قیامت باشد پس چگونه آن آتش را از اشراط ساعت گوئیم و اشراط ساعت باید که بر ساعت مقدم باشد گوئیم احتمال دارد که آن آتش که آخر اشراط است از قعر یمن پیدا شود بعد از آن رستخیز بر خیزد و آتش بحال خود باشد تا بعد از حشر پس آنرا سائق اهل شقاوت گردانند بدوزخ و هیچ موضع ازیشان منفصل نشود تا زمین محشر چنانکه در حدیث بیان حشر است (و تحشر بقیتهم النار تقلیل معهم حیث قالوا و تبیت معهم حیث باتوا و تصبح معهم حیث اصحابوا و تمیسی معهم حیث امسوا) و امثال آن اشراط که بر ولا پیدا شود مثال امارات مرگ است که دمدم یگان یگان بر بیمار ظاهر شود تا وی توبه کند و باز گردد و استعداد مرگ حاصل کند و حق وصیت بجای آرد و همچنان این اشراط یکی بعد از یکی ظاهر میشود تا زندگان مستعد لقای حق شوند و امید ازین جهان بردارند و اهل ایمان در ایمان با آخرت بزیادتی یقین مؤید شوند و آنچه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وعده کرد عیان به بینند و منکران بعث و نشور به حجتهای هویدا ملزم شوند والله يحكم فی خلقه بما یشاء و یفعل بما یرید

(۱) قیلوه کند با ایشان جائیکه قیلوه کنند و شب باشی کند با ایشان جائیکه شب باشی کنند

پیغمبر خدای صلی الله علیه وسلم فرمودند که (عییر کم من تعلم القرآن و علمه) و نیز فرمودند که (خذدوا العلم من الفواه الرجال)

پس بر آنکس که از صحبت صلحاء هرگاه نمی یافت لازم است که دین خودرا از کتب علمای اهل سنت مثل امام ربانی مجده الف ثان حنفی و سید عبد الحکیم آرواسی شافعی و احمد تیجانی مالکی بیاموزد و در نشر آن کتب سعی بلیغ می نماید مسلمان را که علم و عمل و اخلاص را در خود جمع کرده عالم اسلام میگویند اگر در کسی صفتی ازین سه صفات نقصان می شود واو ادعای میکند که از علمای حق است از جمله علمای سوئیست و متعصب بدانکه علمای اهل سنت حامی دین مبین اند و امّا علمای سوء جنود شیطان.^(۱)

(۱) علمی که بی نیت عمل باخلاص حاصل میشود نافع نیست (الحدیقة الندية ج: ۱ ص: ۳۶۶، ۳۶۷) و مکتوب ۳۶۶، ۴۰، ۵۹ از جلد اول از مکتوبات امام ربانی مجده الف ثان (قسس سره).

باب سیوم

در بیان مسائل اعتقادی بر مقتضای کتاب و سنت و اجماع امت

درین باب چند مسئله از اصول دین که دانستن آن از ضروریات دینی بود و جهل بدان مظنة ابتلا بیدعتها و ضلالتها و وقوع در مهالک و فتنها درده فصل یاد کرده میشود بر مقدار حاجت و اندازه فهم عموم مکلفان افتتاح آن بمسائل امامت میرود که تلو نبوتست و اکثر قضايا و احکام بدان متعلق و صلاح و فساد امت بدان منوط و الله الموفق لاصابة الحق

فصل اول در وجوب امامت : چون حق تعالی ایفای حقوق و اقامت حدود و امر معروف و نهی منکر و داد مظلوم از ظالم ستدن و جهاد با دشمنان وی و با دشمنان فرستادگان وی کردن و بیضه اسلام از انتشار فساد و فتنه و غلبات دشمن نگاهداشت و نصب قصاصات و ولات از بهر محافظت اموال و دمار و فروج مسلمانان و استیفای زکوتها از خداوندان اموال و رسانیدن آن بمستحقان و اصابت خراجها و جمع اموال متوفی و صرف آن در مصالح دینی بر بندگان فرض کرده آرای ایشان مختلف است و هواهای ایشان متنوع و مستبعد است که کلمه ایشان بی امامی برین متفق شود و نفوس ایشان بی زجر زاجری حاکم قاهر برین مکاره صبر کند ضرورت حاجت افتاد بامامی عالم و عادل که بر تنفيذ این احکام و تمثیت این قضايا در میان ایشان قیام نماید بر بندگان واجب باشد خاصه بر اهل علم و خداوندان رأى و مشورت که چون رسول الله صلی الله عليه و آله و سلم از میان ایشان بیرون رفت و بر شخصی معین تنصیص نکرده کسی را که در مراتب دینی و امور سیاستی از ایشان ممتاز بود از بهر این مصلحت بزرگ اختیار کنند زیرا که طریق ادای این فرائض و وفا بدین اوامر جز این نیست و روانبود که باری تعالی بر بندگان چیزی فرض کند و ایشانرا بادای آن سبیلی نه نهاده باشد و بعد از رسول علیه السلام در هر قرن که هست حکمش همین است و اگر امامی باشد و امامت

او باستحقاق شرع بوده باشد بعد از خود دیگریرا نصب کرد عهده تدبیر این مهم از خواص دیگر مسلمانان بر خاست و اگر نکند بر ایشان واجب شود که امامی نصب کنند چنانکه یاد کرده شد و در اجتهاد تقصیر نکند و دلائل وجوب امامت در حدیث بسیار آمده است ازان جمله حدیث عبد الله عمر است رضی الله عنهم که رسول علیه السلام گفت (من مات وليس في عنقه بيعة مات ميتة جاهلية) [۱] و حدیث ابو هریره رضی الله عنه از رسول علیه السلام که (إنما الامام جنة يقاتل من ورائه) [۲] و حدیث حذیفة رضی الله عنه که چون صفت فتنه شنید گفت یا رسول الله فما تأمنی ان ادرکنی ذلك قال (تلزم جماعة المسلمين وأمامهم) [۳] وغير این از احادیث و در وقت آنکه مهاجران طلب بیعت از انصار کردند در سقیفه بنی ساعده و انصار گفتند از ما امیری و از شما امیری و آن روز که ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که بعد از من خلیفه عمر است و یکی از قریش گفت که خدا را چه جواب دهی که مرد درشت خوی را بر ما خلیفه کنی گفت بخدایم میگفتندی گوییم بهترین اهل ترا بر بندگان تو خلیفه کردم و ایشان اهل مکه را اهل الله میگفتندی و آنروز که عمر را رضی الله عنه گفتند که وصیت کن که خلیفه بعد از تو که باشد گفت در حیوة عهد کرده بودم بعد از مرگ عهده نتوانم اما شما ازین شش کس یکی را اختیار کنید و اهل شوری را یاد کرد یعنی عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاری رضی الله عنهم این جمله چون اجماعی است از صحابه بر وجود امامت و اگر نه در هر موضوعی ازین موضع گفتندی چه حاجت بامام است و الله اعلم و احکم

فصل دوم در شرائط امامت: آنچه علما بر آنند از شرائط امامت علم است و عدالت و شجاعت و بعضی بر آنند که قوه و قهر هم از شرائط است که اگر قوى و قاهر نباشد استيفای حقوق و اقامت حدود نتواند کردن و شرطی دیگر هست که میان علما دران اختلافی هست و آن شرط آنکه امام قریشی باشد و جمهور اصحاب مذاهب درین

(۱) هر که بمیرد و حالاتکه نباشد در گردن وی بیعت آن بمیرد موت جاهلیت (۲) نیست امام مگر سپری که مقاتله نموده میشود از پس آن (۳) پس چه میفرمائی اگر دریابد مرا آن وقت فرمود لازم گیر جماعت مسلمین و امام آنرا

قول متفق اند بنابر قول رسول علیه السلام که (الائمه من قریش) [۱] و بمذهب بعضی از اهل ملت غیر این نیز رواست و حمل معنی حدیث اماماً بر استحباب کرده باشد یعنی قریش فاضل تراز دیگر چون درون شرائط امامت یابند و اماماً بر خبر یعنی چنین خواهد بود و تا غایت این چنین بود و اگر مراد خبر است بعد ازین همچنین باشد و قول علما مختلف است در عددی که بیعت امام منصوب بدان منعقد شود و موافق ترین قول بمقتضای حدیث و اصول شریعت آن یافتیم که چون چهل مرد از اهل رأی و مشورت و خداوندان تمیز و عدالت بر بیعت کسی که مستعد امامت باشد اتفاق کنند و یکی از جمله چهل عالی باشد که قضا را شاید بیعت وی منعقد شود و اطاعتیش بر مسلمانان واجب و باید که این عالم ابتداء بیعت کند و پس دیگران و در امامت عصمت شرط نیست و مدعیان عصمت در امامت متشیعه اند و قول ایشان درین اساسی ندارد چنانکه در دیگر مسائل که دران مخالفت اهل سنت و جماعت کرده اند و دعوی ایشان درین مسئله اینست که امام باید که معصوم بود تا سبب صلاح مسلمانان شود و کسیکه شایسته حکم نباشد در حکم و ولایت نصب نکنند چه ازان فساد در عباد و بلاد متولد شود و حجت بر آنچه عصمت شرط نیست آنست که رسول علیه السلام خود را در سلامت از شر شیطان به تخصیص یاد کرد و دیگری را نکرد و گفت (ما منکم من احد الا وقد وکل به قرینة من الجن و قرینة من الملئكة) قالوا و ایاک یا رسول الله قال (و ایاک و لكن الله تعالى اعانی علیه فاسلم) [۲] دیگر آنکه نبوة موجب اقتدا است در قول و فعل علی الاطلاق تا هر چه پیغمبر گفت یا کرد هیچ کس را از امت روا نباشد که دران مخالفت کند یا ازان تنزه پس عصمت شرط باشد تا بندگان دز ناپسندیده بوی اقتدا نکنند و سبیل امامت سبیل حکم و قضا و امارت و امانت است و معلوم است که عصمت درینها شرط نیست پس در امامت هم شرط نباشد و آنچه میگویند مفسده ازان

(۱) امام‌ها از قریش بود

(۲) ترجمه نیست از شما احدی مگر آنکه بتحقیق موکل نموده شده قرینة از جن و قرینة از فرشته گفته شد با شما ای رسول خدا گفت با من نیز و لکن خدای تعالی مددی کرد بر وی پس اسلام آورد

تولد کند گوئیم که چون قاضی را نصب کند و قاضی معصوم نباشد همه آنچه شما ازان احتراز کردید در عدم عصمت امام واقع باشد اگر گویند امام تسدید و تقویم وی بکند گوئیم چون امام بشرق باشد و حاکمی از قبل وی بمغرب و حادثه واقع شود اگر وی دران حکم خطا کند بزعم شما همان مفسده که در غیر معصوم دعوی کرده اید در معصوم لازم آید و اگر ایراد شباهت بی حاصل ایشان کنیم سخن دراز شود جواب ایشان درین دعوی آنست که گوئیم اول امامیکه شما در وی اعتقاد عصمت دارید امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه و از آنانکه شما اعتقاد عصمت در ایشان دارید و تنصیص امامت بر ایشان میکنید هیچ یک برتر ازوی نیستند بلکه وی بعلم و فضل فوق ایشان است و عبد الله عباس رضی الله عنهمابن عم وی بود و از اتباع و اشیاع وی و در امارت و حکم مُولی از قبل وی بود اول بر حجاز و یمن پس بر بصره آنچه بر بصره منتضم بود از ولایات و اعمال از طریق اجتهاد مذهب وی در بسیاری از مسائل خلاف مذهب علی بود و از آن جمله آنست که چون علی رضی الله عنه زناقه را با آتش سوخت ابن عباس گفت اگر من عقوبت ایشان کردمی با آتش نکردمی که رسول الله صلی الله علیه وآلہ وسلم گفته است (لا یعذب بالنار الا رب النار) [۱] بلکه ایشان را بکشتمی که رسول علیه السلام گفته است (من بدلت دینه فاقتلوه) [۲] و چون این حدیث ازوی بسمع امیر المؤمنین علی رسید ازان تعجب نمود گفت وَيَعْلَمُ إِنَّ أَبْنَى عَبَاسَ وَمَذَهِّبَ إِنَّ أَنَسَ كه کسی بوضو نماز میکند روانیست که از پس متیم نماز کند و مذهب ابن عباس خلاف اینست و مذهب علی رضی الله عن آن بود که هر حدیثی که از صحابی شنیدی تا ویرا سوگند ندادی قبول نکردنی و مذهب ابن عباس بلکه جمهور صحابه و تابعین خلاف اینست و ازین نوع اختلاف میان ایشان در بسیاری از مسائل موجود است و استیعاب آن تعذری دارد و این مقدار حجت را کفایتست و مخلص سخن آنست که اگر عصمت در حق وی شرط بودی ابن عباس مخالفت وی نکردنی و روانداشتی چه آنکسکه از خطا معصوم باشد مخالفت وی معصیت باشد و اگر امیر المؤمنین علی رضی

(۱) ترجمه عذاب نمیکند با آتش مگر پروردگار آتش

(۲) ترجمه هر که بدلت دین خود را پس بکشید اورا

الله عنه اثبات عصمت خود را واجب دانستی وی را روانبودی که ابن عباس را که در بسیاری مسئله از احکام شرع مخالفت وی کند بر مسلمانان حاکم گرداند و امور دینی برو مفوض کند و عجب تر از همه آنکه مذهب این قوم که مدعیان عصمت اند در امامت آنست که بر خدای تعالی واجب شناسند که آنچه صلاح بندگان دران بیش باشد در حق ایشان رعایت فرماید و بزعم ایشان نصب امام معصوم از معظمات مصالح بندگانست بلکه مصالح ایشان بوی مرهون است و بقول ایشان از خداوندان عصمت بیش از دو کس خلافت نکرده اند امیر المؤمنین علی و امیر المؤمنین حسن رضی الله عنهم و زمان خلافت ایشان پنج سال و دو ماه بود و مذهب ایشان در رعایت اصلاح بر ایشان حجت میشود چه ما میگوئیم در دیگر قرون که ششصد و سی سال گذشت آن امام که بود و کجا بود و چون بزعم شما عالم بی وجود وی صلاح نیابد و قضایا و احکام ممضی نباشد و چندین قرن بگذرد که نه جمعه و جماعت منعقد بوده باشند و نه دیگر احکام شرع که بحکم حکام منوط است مستقیم رعایت اصلاح در حق بندگان چگونه باشد و چه گناه بزرگتر ازینکه کسی اعتقاد دارد که این امت خیر الامم اند چندین سال بر ضلالت مجتمع بودند و قضایا و احکام و جموعه و جمادات ایشان درست نبود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که امت من بر ضلالت جمع نشوند (لن یجتمع امتی علی الضلاله) [۱] و گفته همیشه از امت من طائفه ظاهر باشند و غالب بر حق و قتال کنند تا وقت قیام الساعة (لا يزال طائفه من امتی ظاهرين على الحق) [۲] و در روایتی (يقاتلون على الحق حتى يأتي امر الله) پس این طائفه کیستند چون همه بر باطنلند و از امام معصوم شما هیچ جای نه نشانی و نه اثری و هر که درین حجج و نظائر این نظر کند فساد این قول بروی پوشیده نمایند و ما درین فصل این چند نظیر از بهر آن یاد کردیم تا مسلمانان درست اعتقاد از فساد این قول و بطلان این دعوی آگاه باشند و سخن ایشانرا درین نوع وزنی نه نهند و فتنه ادعای عصمت در غیر انبیا اند ک نشمرند که (علت) این امام معصوم سپری است که باطنیان آنرا از بهر دفع احکام شرع و توهین (سست نمودن) قضایاء مسلمانی و تضليل اهل سنت و جمادات

(۱) هرگز جمع نشوند امت من بر ضلالت (۲) همیشه باشد گروهی از امت من غالب بر حق

ساخته اند و دعات ایشان لعنهم الله این حدیث بجایی رسانیده اند که سر بحلول کشیده و گفته اند که ویرا (امام معصوم را) روا باشد که حلال را حرام و حرام را حلال کند و بسی ازین خرافات در پرده این دعوی بازنهاده اند و اشارت دران برؤسای خود کرده اند و انتمای (نسبت) زنده (پیوستگی) خود با اسماعیل^[۱] جعفر صادق رضی الله عنہ کرده اند و جهال متیشه را بدان (بسبب خرافات) از راه افکنده اند منشأ این دعوی از مشکوه دعوه باطنیان است و اطلاق این لفظ (یعنی معصوم) اصطلاح ایشان دینداران را باید که زبان و گوش خود را از آلایش (آلوده بودن) این بدعت مصون (نگهداشته شده) دارند و الله المستعان المنقد (نجات دهنده) من الضلال [۲]

فصل سیوم در آنچه امام بحق بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر بود رضی الله عنہ علمای اسلام که در امور دینی قول ایشان معتبر است و نقل ایشان معتمد به متفق اند که نص جلی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یافت نشد نه بر امامت ابوبکر و نه بر امامت غیری بلی نص خفی بر امامت ابوبکر بسیار است و قوی ترین متمسک اهل سنت را درین مسئله اجماع امت است و علماء نص خفی را از قرآن و حدیث از بھر تأکید حجت و از روی تکثر ادله تقریر میکنند و اگر نه با وجود اجماع احتیاج بدلیلی دیگر نیست و با خبار متواتر بما رسیده که بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جمهور صحابه وی از مهاجر و انصار خاصه علماء و فضلای ایشان و

(۱) اسماعیل بن امام جعفر صادق توفی قبل آپه

(۲) چنانکه شیعه از امام صادق آورده که فرمود نه حصة دین در تقیه بود نیست دین کسی را که تقیه ندارد و نیز ازان جناب آورده که فرمود بترسید دین خود و بپوشید آنرا زیرا که نیست ایمان کسی را که تقیه نبود و از امام محمد باقر آورده که فرمود تقیه دین من و دین آبای من است نیست ایمان کسی را که تقیه نباشد و صاحب (کشف الغمة) از حضرت امام علی هادی آورده که فرمود اگر گوئیم که تارک تقیه همچو تارک نماز است هر آئینه صادق باشم جواب آنست و در حدیث صحیح آمده که هر گاه که ظاهر شود بدعتها و فتنها و دشنام داده شوند اصحاب من پس میباید که ظاهر کند عالم علم خود را و هر که درین وقت علم خود را ظاهر نکند بروی لعنت خدا و ملائکه و همه خلق نازل شود (کشف اللغات)

خلافت ابوبکر رضی الله عنہ دو سال بود و خلافت عمر رضی الله عنہ ده سال بود و خلافت عثمان رضی الله عنہ دوازده سال بود و خلافت علی رضی الله عنہ شش سال بود (نور الابصار)

خداؤندان حل و عقد از هر قبیله بر ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند و بیشک آنچه قرن اول که خیر القرون است بر آن اتفاق کنند جز حق نباشد زیرا که رسول علیه السلام فرمود که (لن یجتمع امتی علی الضلاله) و معظم ترین واقعه و نخستین حکمی که بعد از رسول علیه السلام صحابه بران اجماع کردند خلافت ابوبکر بود رضی الله عنه و منکر خلافت وی ازانجا که نمیداند بطريق هوا که از روی معنی چون نا بینائی است از روی صورت بروی پوشیده میدارد که رد قول پیغمبر علیه السلام کرده است و طعن بر صحابه که حملة شریعت اند و مبلغان سخن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کرده و بمخالفت اجماع که اصلی از اصول دین و رکنی از ارکان شریعت است باز دید آمده و خودرا بدین اختلاف بهملکه کفر نزدیک کرده قال الله تعالی (وَمَن يُشَاقِّ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّسِعُ غَيْرُ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُولَهُ مَا تَولَىٰ وَنُصْلِهُ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا * النَّسَاءُ: ۱۱۵) [۱] بعضی از علماء بر آنند که بمقتضای این آیه مخالف اجماع کافر است و در فتاوی علماء ما وراء النهر یافته‌یم که نماز از پس کسی خلافت ابوبکر را رضی الله عنه انکار کند روا نیست زیرا که مخالفت اجماع کرده

(۱) (وَمَن يُشَاقِّ الرَّسُولَ) و هر که مخالفت کند با رسول (من بعد ما تبین) از پس آنکه ظاهر شد (له الهدی) مرا اورا راه راست بوقوف بر معجزات و ظهور دلائل و اوضاعات (ویتبیع) و پیروی کند (غیر سبیل المؤمنین) غیر آن راه که مؤمنان بر آنند از اعتقاد و عمل این آیت هم در شان طعمه است که از خوف قطع ید بگریخت بجانب مکه و مرتد شد و ازانجا نیز نقب در خانه کسی میزد دیوار فرود آمد و در زیر آن بماند روز دیگر اورا از میان دیوار بیرون آوردند و خواستند که بکشند بعضی از اهل مکه در خواست نمودند که این از مدینه گریخته و پناه بدینجا آورده کشتن او مناسب نیست پس اورا از مکه اخراج کردند با تجار قضاوه بسوی شام عزیمت نمود و در منزلی کاروان را مشغول ساخته پاره از متاع ایشان بذدید و بگریخت آخر الامر بگرفتند و سنگسار کردند و مدت‌ها هر که آنجا میرسید سنگی بر وی از سنگها می‌انداخت تا تلی عظیم شد و در شب آن بماند و قولی آنست که از جده در دریا نشسته بود کیسه دیناری در کشتی بذدید و بعد از وقوف بر آن اورا در دریا انداختند این عذاب دنیا بود و عقاب آخرت را میگوید (نوله ما تولی) واگذاریم اورا دران سرای به آنچه دوست میدارد در این سرای که آن کفر و ردتست یعنی اورا در دائره کفر و مرتدان داخل کنیم (و نصله جهنم) در آریم اورا بدوخ (و ساعت مصیراً) و بد باز گشت است دوخ (تفسیر حسینی)

است و این قوم که بدین بدعت مبتلا اند تا توانند از طریق عناد سخن گویند و احادیث صحاح را بمقابله انکار کنند و علماء اسلام را که اساطین شرع اند تکذیب کنند بشبهتهای باطل و حدیثهای فراهم نهاده و افسانهای برهم بسته فرا پیش مسلمانان آیند و چون آنرا رواجی نباشد حدیثی چند که در فضیلت امیر المؤمنین علی آمده گویند و تأویلی موافق هوا خود بر آن نهند و ما بطريق ایجاز از هریکی انموزجی یاد کنیم و جواب هریک بحکم امامت از روی شفقت مسلمانی نه از طریق هوا و عصیت یاد کنیم انشاء الله تعالی اما سخن ایشان درین باب بر چند قسم است و طعن ایشان از چند وجه یکی آنکه بعضی صحابه را بدشمنی بنی هاشم نسبت میکنند و بعضی را بدشمنی امیر المؤمنین علی رضی الله عنہ از بهر آنکه خویشان ایشانرا کشته بود در جهاد با رسول علیه السلام و آنرا علت عدول از بیعت وی میسازند و بعضی را بخیانت نسبت میکنند یعنی بکتمان حق و بعضی را بضعف در اظهار حق یعنی دانستند که این بیعت باطل است و از ترس نگرفتند و بعضی را بجهل که استحقاق علی را رضی الله عنہ نشاناختند و با فضل و تقدم وی در جملة معانی استحقاق دیگریرا که شرائط امامت و معانی استحقاق در وی موجود نبود اختیار کردند جواب این سخنانرا بجملگی این حدیث بسنده است که (لن یجتمع امتي على الضلاله) دلیل واضح بر صحت این معنی آنست که حق تعالی در قرآن در بسیار مواضع علی العموم بر جمهور صحابه ثنا گفت چنانکه (وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضِيَ عَنْهُ... * الآية. التوبه: ۱۰۰) [۱] و چنانکه (مُحَمَّدُ رَسُولُ اللَّهِ) صلی الله

(۱) (وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ) و پیشی گیرندگان پیشینیان یعنی آنها که سبقت دارند بر عامة مؤمنان (من المهاجرین) از مهاجران یعنی از آنکه از مکه هجرت کرده بمدینه آمدند مراد اهل بدر اند یا آنها که قبل از هجرت اسلام آورده اند یا آنها که بدوقبله نماز گزارده اند یا اهل بیعت رضوان (و الانصار) و از انصار یعنی آنها که از ساکنان مدینه اند که اهل مکه را یاری دادند مراد اهل بیعت عقبه اولی اند یعنی سباق سبعه و اهل عقبه ثانیه که هفتاد تن بودند یا آنها که بر دست مصعب بن عمر ایمان آوردند از بیعت عقبه ثانیه (وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ) و آنانکه متابعت کردند سابقان را (بایسان) بایمان و طاعت مراد سائر صحابه رضی الله عنهم اند از مهاجر و انصار رضی الله عنهم که بی روی سابقان گردند و گفته اند هر که متابعت ایشان کند تا قیامت از زمرة متابعان است (رضی =

عليه وآل وسلم (وَاللّٰهُمَّ مَعَهُ أَشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحْمَاءُ بَيْنَهُمْ ... * الآية. الفتح: ۲۹) تا آخر [۱]

= الله عنهم) خوشنود شد خدای از ایشان بقبوی طاعت ایشان سابق ولاحق درین رضا داخل اند (و رضوا عنه) و خوشنود شدن ایشان از خدای بآنچه یافتند از نعیم دینیه و دنیویه (وَأَعَدَ لَهُمْ) و آماده کرد خدای مر ایشانرا (جَتَاتٍ تَجْرِي) بوسانها که میرود (تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ) زیر درختان آن جویها (خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا) جاوید باشند دران همیشه تأکید خلود است (ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) آن است فیروزی بزرگ و رسیدن بتمام مراد (تفسیر حسینی)

(۱) (محمد رسول الله) محمد فرستاده خدای تعالی است بحق (والذین معه) و آنانکه با او یند از مؤمنان (اشداء على الكفار) سخت دل و غلیظ اند بر کفار (رحماء بينهم) مهربان و مشفقان میان یکدیگر (تَرَاهُمْ) میبینی تو ایشان را (رُكُعاً) رکوع آرنده گان (سُجَّداً) سجود کننده گان یعنی در اکثر اوقات مشغول اند بنماز در (موقع) آورده که این مناقب راجع بهمه صحابه است رضی الله عنهم اما درین الفاظ ایمانی است باختصاص هریک از خواص اصحاب بمنقبتی خاص (وَاللّٰهُمَّ مَدح صدیق است رضی الله عنه که بقرب و معیت و رفاقت دردار و غار و اسفار مخصوص بوده (أَشْدَاءُ عَلَى الْكُفَّارِ) صفت فاروق است رضی الله عنه چه درنهایت شدت و غلظت بود با اهل شرك و نفاق همه علمارا اتفاق است که (رُحْمَاءُ بَيْنَهُمْ) نعت ذی النورین است رضی الله عنه که رافت و حیا و دلوایز و وفای او مشهور است و معروف و نزد خالق و خلائق بدان صفات و سمات موسوم و موصوف (تَرَاهُمْ رُكُعاً سُجَّداً) شرح حال مرتضی علی است کرم الله وجهه اکثر اوقات و اغلب آنات او بوظائف طاعات و عبادات میگذشت تا حدی که هرشب آواز هزار تکبیر احرام از خلوت او با سماع خادمان عتبه علیه اش میرسید (بِيَتَعُونَ) میطلبند این بزرگان (فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ) افزونی از خدای تعالی یعنی زیادتی ثواب میجویند (وَرَضْوَانًا) و خوشنودی حضرت او میطلبند (سِيمَاهُمْ) علامتهای ایشان (فِي وُجُوهِهِمْ) در رویهای ایشان ظاهر بوده (مِنْ أَثْرِ السُّجُودِ) از اثر سجده کردن در (لباب) آورده که اثر نماز در جین میین ایشان لائح بوده چه روی نماز گزارنده در نظر اهل دل خورشید تاینده است که (من کثر صلوته بالليل حسن وجهه بالنهار) و در (تفحات) [مؤلف (تفحات الانس) فارسی عبد الرحمن جامی توفي سنة ۸۹۸ هـ. [۱۴۹۳ م] في هرات] مذکور است که چون ارواح پر کرت قرب الهی صاف شد انوار معرفت بر اشباح ظاهر گردد

بیت: درویش را گواه چه حاجت که عاشق است * رنگ رخش زدور به بین و بدان که هست (ذلک) این وصف که مذکور شد (مَنْلَهُمْ) صفت ایشان است (فِي التَّقْرِيَةِ) در کتاب موسی علیه السلام یعنی در توریت وصف ایشان مسطور است (وَمَنْلَهُمْ فِي الْإِنجِيلِ) و صفت در انجیل یعنی =

[۱-۱] مؤلف (موقع) اسماعیل الاصفهانی توفي سنة ۵۳۵ هـ. [۱۱۴۱ م]

سوره و چنانکه (لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ أَخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ... * الآية. الحشر: ۸) تا اینجا که (وَالَّذِينَ جَاءُونَ مِنْ بَقِدِهِمْ... * الآية. الحشر: ۱۰) [۱] و ازانچه

= بهمین نعت در کتاب عیسیٰ علیه السلام مذکور اند یا صفت ایشان در توریت و انجیل (گزئی)
مانند کشته است که در اول (أَخْرَجَ سَطْلَةً) بیرون می آرد ساخت خودرا یعنی تیغ زند و یک شاخ
بیرون آید (فَازَرَهُ) پس قوی گرداند آن یک شاخ را (فَاسْتَنَلَظَ) پس سطبر شود (فَأَسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ)
پس باستد بر ساقهای خود اول دانه بود پس گیاه ضعیف شود با خر درختی گردد (يَعْجِبُ الزَّاغَ)
 بشکفت آرد مزارع انرا قوت و سطبری و راستی و خوبی او و این مثلی است و ممثل وی حضرت
پیغمبر علیه السلام است و یاران وی اند رضی الله عنهم که باول دعوت اسلام ضعیف بود هر
چند برآمد قوت گرفت و راست باستاد و سبب تعجب عالمیان شد حق سبحانه این تمثیل فرمود
(الْيَقِيْطَ) تا خشم گیرند (بِهِمُ الْكُفَّارَ) بیاران پیغمبر علیه السلام کافران امام قشیر رحمه الله
فرموده که آیه در شان اصحاب است رضی الله عنهم پس هر که بر ایشان خشم گیرد و ایشانرا
دشمن دارد داخل کفار خواهد بود نعوذ بالله منهما (وَعَذَ اللَّهُ الَّذِينَ أَمْنَوْا) وعده کرد خدای تعالی
آنرا که گرویده اند (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) و کردند کردارهای پسندیده و ستوده (مِنْهُمْ) از ایشان
یعنی همه ایشانرا وعده فرموده است (مَغْفِرَةً) آمرزش گناهان (وَأَجْرًا عَظِيمًا * الفتح: ۲۹) و مزدی
بزرگ و در(تفسیر عجائب) آورده که مراد از عمل صالح اینجا دوستی صحابه است رضوان الله
تعالیٰ علیهم اجمعین (تفسیر حسینی)

(۱) (للقراء المهاجرين) وقسمت فی (غینیمت) برای یتیمان و مسکینان وابنای سبیل است و درویشان
هجرت کننده (الذین اخروا) آنانکه بیرون کرده شده اند (من دیارهم) از سرایهای ایشان که در
مکه داشتند (و اموالهم) و دور افتداند از مالهای خود (يَتَقْوُنَ) میطلبند (فَضْلًا مِنَ اللَّهِ) بخشش و
بخایش از خداوند خود (وَرِضْوَانًا) و خشنودی حضرت او یعنی هجرت ایشان برای تجارت و
اغراض دنیوی نبوده بلکه طلب رحمت و رضای حق بود و بدوسی خدا و رسول ترک دیار و اموال
خود نمودند (وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ) و یاری میکنند دین خدای تعالی را بنفس و مال خود (وَرَسُولَهُ) و
نصرت مینمایند پیغمبر اورا یاری و هواداری (أُولَئِكَ) آن گروه مهاجران (هُمُ الصَّادِقُونَ *) ایشانند
راستان در دین اسلام هم بقول و هم بفعل (وَالَّذِينَ) و دیگر برای آنانکه (تَبَوَّءُ الدَّارَ) جای گرفتند
در سرای هجرت (وَالإِيمَانَ) و در دار ایمان یعنی در مدینه و در تفسیر امام ابی بکر نقاش هست
که ایمان نام مدینه است و حضرت رسول علیه السلام اورا این نام نهاده پس معنی این باشد که
اقامت نمودند در مدینه (مِنْ قَبْلِهِمْ) پیش از هجرت مهاجران مراد انصارند که در دیار خود ایمان
آوردند و بدو سال پیش از قدم حضرت رسالت پناه علیه السلام مساجد ساختند (يَجِئُونَ) دوست =

= میدارند (مَنْ هَاجَرَ) هر کرا هجرت کند (إِلَيْهِمْ) بسوی دیار ایشان و او را جای دهنده و بمال خود مساعدت نمایند (وَلَا يَجِدُونَ) و نیابند (فِي صُدُورِهِمْ) در دلهای خود (حَاجَةً) حسدی و حقدی و دغدغه (عِنْتَ أَوْنُو) از آنچه عطا داده شوند ایشان مراد آن است که حضرت پیغمبر علیه السلام انصار را طلبید و ذکر اعانت و امداد و احسان و اسعاد که نسبت با مهاجران کرده بودند فرمود پس گفت ای گروه انصار اگر میخواهید اموال بنی النصیر را میان همه شما تقسیم کنم و طائفه مهاجران بر قرار سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر خواهید این مال را خاصة بمهاجران دهیم و ایشان از منازل شما بیرون آمدند بکفایت امور معيشتی خود مشغول شوند سعد بن ابی وقاص و سعد بن معاذ و سعد بن عبادة رضی الله عنهم که پیشوایان اهل مدینه بودند گفتند یا رسول الله خاطر ما آن میخواهد که اموال را بمهاجران قسمت فرمائی و ایشان همچنان در خانهای ما باشند که روشنائی و برکت در منازل ما از ایشان است حضرت پیغمبر علیه السلام ایشان را دعا گفت و حق سبحانه در شان ایشان میفرماید که (وَيُؤثِرُونَ) و ایثار میکنند و تقدیم میفرمایند مهاجران را (عَلَى أَنفُسِهِمْ) بر نفسهای خویش یعنی از خود باز میگیرند و بدیشان میدهند (وَلَوْ كَانَ بِهِمْ) و اگر چه هست ایشان را (خَصَاصَةً) حاجت باانچه ایثار مینمایند در اسباب نزول از ابن عمر رضی الله عنہ نقل کرده که سر بریانی برای یکی از درویشان صحابه رضی الله عنہ آورده اند او اورا بدر و پیش دیگر که ازو محتاج تربود فرستاد و او بر دیگر ایثار نموده همچنین نه تن از فقرا بر یکدیگر ایثار کردند و این آیت در شان آن درویشان توانگردد نازل شد حکما برانند که ازان شش خصلت که جود مشتمل است بر آن صفت ایثار اکمل و افضل است و ایثار آن است که کسی محتاج باشد بچیزی و دیگری مستحق آن بیند از خود باز گیرد و بوی بخشند **رباعی:**

کریم کامل آنرا میشناسم اندرین دوران * که گرنانی رسد از آسیای چرخ گردانش ز استغنای همت با وجود فقری برگی * ز خود واگیرد و سازد نثار بی نویانش

(وَمَنْ يُوقَ) و هر که نگاهداشته شود (شَحَ نَفْسِهِ) از بخل نفس او یعنی منع کند نفس را از حب مال و بعض اتفاق (فَأَوْلَئِكَ) پس آن گروه (هُمُ الْمُفْلِحُونَ*) ایشانند رستگاران یا فیروزی یافتكان به ثنای عاجل در دنیا و ثواب آجل در آخرت (وَالَّذِينَ جَاءُوا) و آنانکه آمدند و می آیند (مِنْ بَعْدِهِمْ) پس از مهاجران و انصار مراد تبعان صحابه رضی الله عنهم اند تا روز قیامت (يَقُولُونَ) میگویند (رَبَّنَا أَغْفِرْ لَنَا) ای پروردگار ما بیامن (وَلَا إِخْوَانِا) و مر برادران ما را که در دین (الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ) آنانکه پیشی گرفتند بر ما بایمان (وَلَا تَجْعَلْ) و مَنِ (فِي قُلُوبِنَا) در دلهای ما (غِلَّا) کینه و حسدی و خیانتی (لِلَّذِينَ آتَنَا) برای آنانکه گرویده اند پیش از ما یعنی اصحاب پیغمبر علیه السلام (رَبَّنَا) آفریدگار ما (إِنَّكَ رَوْفٌ) بدرستیکه تو مهر بانی دعای ما مستجاب کن (رَجِمْ * العشر : ۸ - ۱۰) =

= بخشنده مارا برحمت خود در زمرة سابقان داخل گردن علماء گفته اند هر کرا کینه یکی از صحابه رضی الله عنہ در دل باشد از اهل این آیت نیست و ازین دعا محروم است صاحب انوار آورده که حق سبحانه مر مؤمنانرا به مرتبه فرود آورده مهاجر و انصار و تابعین که موصوف باشند بسادگی دل و پاکی طبیعت پس هر که بدین صفت نبود از اقسام مؤمنان خارج افتد (تفسیر حسینی)

حدیث و عن جابر بن سمرة صحابی است و پدر وی خواهر زاده سعد بن ابی وقاص است نقلست از وی که گفت که میگذشتند کودکان بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس آنحضرت مسح کرد رخسارهای ایشانرا بعضی را یک رخساره و بعضی را هردو رخساره به جهت شفقت و رحمت و مسح کرد یک رخساره مرا پس بود آن رخسار بهتر و روشن تر از رخساره دیگر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم يقول (لا يزال الاسلام عزيزا الى اثنى عشر خليفة) گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت همیشه باشد اسلام گرامی و ارجمند تا دوازده خلیفه (کلهم من قریش) همه ایشان از قریش اند و فی رواية (لا يزال امر الناس ماضيا ما ولهم اثنا عشر رجالا كلهم من قریش) همیشه باشد کار مردم گزرنده و بر نسق عدل و انتظام رونده مادام که والی شوند ایشانرا دوازده مرد که همه ایشان از قریش اند و فی رواية (لا يزال الدين قائما حتى تقوم الساعة) همیشه میباشد دین تا آنکه قائم شود قیامت (او يكون عليهم اثنا عشر خليفة كلهم من قریش) یا آنکه باشد بر ایشان دوازده خلیفه همه ایشان از قریش متفق علیه و در بعض طرق این حدیث آمده است که (و ابوبکر لا يلبث الا قليلا) و ابوبکر درنگ نمیکند مگر اندک اشکال کرده اند درین حدیث که ظاهر از وی آنست که دوازده خلیفه بعد ازان حضرت باشند در پی یکدیگر متصل که مستقیم شود بدیشان امر دین و عزیز گردد بوجود ایشان اسلام و جاری گردد بعدالت ایشان احکام با آنکه شهادت نمیدهد ^{بأن} آنچه واقع است در وجود زیرا که هستند در ایشان از امراء جور و فساد از بنی مروان که ممدوح نیست طریقه ایشان و محمود نیست سیرت آنها و نیز در حدیث صحیح آمده که (الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم يصيير ملکا عضوضا) و اتفاق کرده اند علماء بر آنکه بعد از سی سال خلفا نیستند بلکه ملوک و امرا اند و اختلاف کرده اند در توجیه این اشکال بر اقوال اول آنکه مراد دوازده نفس است که قائم شدند بعد ازان حضرت به سلطنت و امارت و انتظام پذیرفت بایشان ملک و سلطنت بی نزاع و اختلاف در ظاهر امور مسلمین و رعایا اگرچه بعضی از ایشان جابر و خارج از دائرة عدل و احسان بودند و واقع شد اختلال در زمان ولید بن یزید بن عبد الملك بن ^[۱] مروان که دوازدهم است و اجتماع آوردنده بر وی مردم وقتی که مرد عم وی هشام نزدیک به چهار سال بعد ازان ایستادند بر وی و کشتنند اورا پس منتشر شد فتن و متغیر گشت از آنروز احوال این چنین گفته است قاضی عیاض مالکی و استحسان کرده است شیخ ابن حجر عسقلانی و گفته = (۱- ولید بن یزید بن عبد الملك خلیفه دوازدهم توفی سنّة ۱۲۶ هـ. [۷۴۰ م.]

= است که ظاهر ترین اقوال درین حدیث و راجح ترین توجیهات در وی این قول است و گفته که مؤید این است آنچه در بعضی طرق صحیحه این حدیث واقع شده است که (کلهم یجتمع علیه امر الناس) و مراد باجتماع انقیاد و اطاعت و اتفاق است بریعت آنها اگر چه بکراحت هم باشد و حدیث وارد در مرح و ثنای ایشان نیست بدین و عدالت و حقانیت مگر ازین جهت که انتظام و اجتماع و اتحاد کلمه است و خلافتی که حکم کرده است حدیث بانتهای آن تا سی سال خلافت کبری است که خلافت نبوت است و این خلافت امارات است و مستمر و شائع است قول به تسمیه امرا بعد از خلفای راشدین خلفارا چنانچه خلفای عباسیه میگفتند اگر چه بمجاز است انتهی پوشیده نماند که این قول خالی نیست از عدم ملایمت بسیاق حدیث که فرموده است (لا یزال الاسلام عزیزا ولا یزال الدين قائما) اگر چه ملایم است بروایت دیگر که لا یزال امر الناس ماضیا و حدیث صریح است در مدح ایشان و صلاح دین و ظهور حق و قوت اسلام در زمان ایشان بعدالت ایشان و الله اعلم ثانی آنکه مراد خلفای عادل و امرای صالح اند که مستحق اسم خلافت اند بحقیقت و لیکن لازم نیست که بعد ازان حضرت در پی هم متصل باشند شاید که این عدد تمام شود تا زمانی اگر چه تا قریب قیام ساعت است باشد (تو پشتی) گفته که راه راست درین حدیث و هر چه درین معنی ورود یافته همین است ثالث آنکه مراد وجود ایشان است بعد از موت مهدی و این خبر است از مخبر صادق ازان حال و در حدیث دیگر آمده است که چون بمیرد مهدی مالک میشوند امر را پنج مرد از اولاد سبط اکبر یعنی امام حسن مجتبی پسر مالک میشوند پنج مرد از اولاد سبط اصغر یعنی امام حسین شهید پسر وصیت میکند آخر ایشان مردی را از اولاد حسن پسر مالک میشود بعد از وی ولد وی و تمام میگردد با آن عدد دوازده مرد هر کدام از ایشان امام عادل هادی مهدی است و این توجیهی موجه است اگر حدیث وارد در وی صحیح باشد و روایت کرده شده است از ابن عباس در وصف مهدی که گفت گشاده میگرداند حق تعالی بوجود وی غم و اندوه و بر میگرداند بعد وی هر جور و فساد بعد ازان والی امر میشود بعد از وی دوازده کس در صد و پنجاه سال پسر منتهی میشود زمانه رابع آنکه مراد وجود این عدد است در عصر واحد که اتباع و اطاعت میکند هر یکی را طائفه و مؤید اینست آنچه واقع شده است نزدیک است که باشند بعد از من خلفا و بسیار شوند و مقصد آنحضرت اخبار است باعاجب فتن که بعد از وی ظاهر خواهد شد تا آنکه در یک زمان دوازده خلیفه باشند و مراد آنست که امر دین منتظم خواهد بود و اسلام عزیز تا این زمان و درین زمان اختلال خواهد پذیرفت و در توجیهات سابق معنی آن میباشد که در زمان دولت این دوازده منتظم باشد و بعد از وی مخل این است آنچه ذکر کرده اند شراح این حدیث و الله اعلم بمراد رسوله (مشکوہ شریف باب مناقب قریش)

حدیث: عن ابی سعید الخدری رضی اللہ عنہ قال قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم (لا تسبوا اصحابی) گفت آن حضرت دشنا م نہ کنید یا ران مرا (فلوان احد کم انفق مثل احد ذهبا) پس اگر ثابت شود که یکی از شما خرج کند در راه خدا مانند کوه احد (ما بلغ مد احدہم) نمیرسد ثواب آن ثواب را پیمانه یکی از ایشان را مد بضم میم و تشید دال پیمانه و آن رطل و ثلث رطل است (ولا نصیفہ) و نه ثواب نیم پیمانه یکی از ایشان را و ازینجاست که فضیلت صحابه را به معنی کثرت ثواب داشته اند متفق علیه (مشکوہ شریفه)

حدیث: و عن عمران بن حصین صحابی مشهور جمله از احوال وی در مواضع متعدده مذکور شد و عن قریب در فصل ثانی از باب مناقب قریش نیز مذکور شد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم (خیر امتی قرنی) بهترین امت من اصحاب منند (ثم الذين يلونهم) بعد از ایشان بهترین امت آن کسانی اند که متصل اند با ایشان که تابعین باشند (ثم الذين يلونهم) که تبع تابعین اند بدآنکه قرن جماعتی از اهل زمان که متقارب و متقارن باشند در امری از امور و اصح این است که مضبوط و معتبر دران عددی معین از زمان نیست زیرا که قرن آن حضرت که صحابه اند تا صد و ده سال باقی بودند و قرن تابعین از سنه مائة تا هفتاد سال باقی بودند و قرن اتباع تابعین ازانجا تا صد و دو و بیست و شصت سال و درین وقت ظاهر شد بدعتها و پیدا شد اشیای غریب و برداشتند فلاسفه سرهای خود را و کشادند معتزله زبانهارا و ممتحن گشتند اهل علم بقول خلق قرآن و متغیر شد احوال و فاحش گشت اختلافات و نقصان پذیرفت احکام سنت روز بروز و ظاهر شد مصدق قول مخبر صادق (مشکوہ شریف)

حدیث: عن ابن عمر قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم (اذا رأيتم الذين يسبون اصحابي فقولوا لعنة الله على شركم) وقتیکه به بینید آنکسانی را که دشنا میکنند اصحاب مرا پس بگوئید لعنت خدا و دوری از رحمت او باد بربین فعل بد شما و درین حدیث اشارت است بآنکه اگر لعنت بر فعل کنند نه بر ذات نزدیک باحتیاط باشد رواه الترمذی (مشکوہ شریف)

حدیث: و عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول گفت عمر رضی اللہ عنہ شنیدم آنحضرت را که میگفت (سأله ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی) پرسیدم پروردگار خودرا از حال اصحاب من بعد از من (فأوحي إلى) پس وحی فرستاد بسوی من (یا محمد ان اصحابک عندي بمنزلة النجوم في السماء) ای محمد اصحاب تو نزد من بجای ستارگان اند در آسمان (بعضها اقوى من بعض) بعضی ازان ستارگان قویتر و روشن تر اند از بعضی (ولکل نور) و هر یکی را نوری است (فمن اخذ بشیٰ مما هم علیہ من اختلافہم) پس کسی که گرفت به چیزی یعنی بعلمی و عملی از آنچه ایشان بر آن چیزند از اختلاف ایشان در =

بصحابه رضوان الله عليهم نسبت میکنند در حدیث بیعت ابوبکر رضی الله عنه و تعلیل تقديم وی هیچ قسمی نیست که نه موجب مذمت است و هر کس که ستوده خدای باشد هرگز مذموم نباشد و قومیکه حق تعالی بعدالت ایشان گواهی داده باشد قول ایشان در همه حال در جمله وقائع مسموع و مقبول باشد و اگر کسی دریکی از ایشان که در عموم این خطاب داخل باشند طعن کند فاسق باشد فکیف در جمله و اما در تعلیل ایشان بعد از قوم بنی هاشم از زمان جاهلیت و با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از بهر آنکه خویشان ایشان را کشته بود بحقیقت زندقی است خفی نسبت با عوام و زندقی است جلی نسبت با علی چون صحابه را بدین مثابه داند که از بهر عصیت جاهلی یا از بهر آنکه مؤمنی کافریرا از خویشان ایشان کشته باشد ایشان ویرا دشمن دارند و بعد از اسلام از اوی انتقام کشند تا حدیکه دران نصرت باطل شود و مخالفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تضییع امانت و توهین دین پس در ایمان ایشان سخن باشد و ایمن نتوان بود که چنانکه ویرا دشمن داشته اند پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم نیز دشمن داشته باشند و بر علما پوشیده نیست که قصد این مدعی درین سخن نسبت نفاق است بد ایشان در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نسبت کفر بعد از اوی (فلا جزائم الله عن الاسلام و اهله خیرا) و این تهمت چگونه بر قومی توان نهاد که به نفس و مال در راه حق کوشش کردند و از غایت دوستی خدای تعالی و رسول او با عشيرة و اقارب خود دشمنی کردند و اهل و مال و وطن گذاشتند و با تنهای برهنه و شکمهائی گرسنه با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بمشاهده حروب

= مسائل علم فقه (فهیوندی علی هدی) پس آن کس نزد من بر راه راست است چنانکه فرموده است (اختلاف امتنی رحمة) قال گفت عمر بن الخطاب وقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم (اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم) اصحاب من بمنزلة ستارگان اند که با آنها راه یافت میشود پس بهر کدام ایشان که اقتدا کنید و پیروی نمایید راه راست می یابید (مشکوہ شریف)

حدیث: عن عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال (ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة و عبد الرحمن بن عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابو عبیدة بن الجراح فی الجنة) رواه الترمذی و رواه ابن ماجة عن سعید بن زید (مشکوہ شریف)

حاضر شدند و بشمشیر دمار از قوم خود بر آوردند کجا امکان دارد که قومی چنین که حق را بر همه گزیدند از پی عصیت و حمیت جاهلیت دوستان خدا را دشمن دارند و حق را و اهل حق را مخدول کنند و از علما و نجبا و خداوندان حل و عقد که درین بیعت حاضر بودند یکی ابو عبیده جراح بود که رسول علیه السلام وی را امین امت خواند و وی در روز بدر پدر خود را بکشت و سروی نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت یا رسول الله هذا رأس الشیخ الکافر تواند بود که کسی که در راه دین با پدر خود محبابا نکند با دیگری بباطل در سازد یا کتمان حق کند در موضعیکه دران هلاک امتی باشد و اگر نسبت عداوت بنی هاشم یا علی به بعضی از مهاجران کنند در حق انصار چه گویند که نه با بنی هاشم هرگز عداوتی داشتند و نه با علی بلکه با بنی عبد المطلب خویشی داشتند و از مهاجر هیچ ترسی نداشتند بلکه در مدینه غلبه ایشانرا بود و در اول بیعت منازعت کردند و گفتند امیری از ما و یکی از شما (منا امیر و منکم امیر) و موجب این سخن آن بود که ایشان قیاس خلافت بر ریاست قوم و سیادت قبیله کردند چه عرب را رسم بودی که حاکم و سید هر قبیله از نفس آن قبیله باشد پس عمر رضی الله عنہ بحجه ایشانرا ملزم کرد و گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در ایام مرض ابوبکر را فرمود که در نماز پیشوا باشد و نمازستون دین و معظم ترین امور دین است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دران و یرا بجای خود داشت و فرا پیش داشته پیغمبر را علیه السلام کسی باز پس نتواند داشت و چون رسول علیه السلام از مهاجر بود خلیفة وی نیز از ایشان توان بود و خیار مهاجر ایست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در نماز و یرا تقدیم فرمود و ایشان (انصار) همه بعد از منازعت مطاوعت (فرمانبرداری) و متابعت نمودند و اگر درین قضیه حیفی (جور و ستم کردن) بودی ایشان بدان در نساختنی چه این موضع که روافض دعوی میکنند نسبت بانصار هیچ نبود و دلیل بر صحبت این معنی نصرت انصار است امیر المؤمنین علی را رضی الله عنہ در زمان خلافت و اعتزال ایشان بحملگی از معاویه و آنچه (رافضیان) دعوی کردند که (انصار و مهاجرین) در نساختند و از ترس نگفتند هم بدین دلائل که یاد کردیم منفی است و از بهر چه میتوسیدند چون ابوبکر خود پیری ضعیف بود و قبیله وی

در مدینه شوکتی نداشتند و بنی هاشم از بنی تمیم مستولی تربودند و نیز درویش بودند و بجای آن نبود که کسی را طمع در مال وی باشد و چون توان گفت بهترین فرنی از بهترین امتهای یک تن نبود که در چنان مقام کلمه حق را ظاهر کند و حق تعالی بر ایشان چندین ثنا گفته و اما آنچه گویند که استحقاق علی را بود رضی الله عنہ و دران وقت شرائط امامت در غیر وی موجود نبود جواب این سخن در استدلال باجماع امت مندرج است چه اجماع ایشان نتواند بود الا بعد از امعان نظر در شرائط امامت و معرفت وجوده استحقاق و اجتهاد در اخبار از بهر مصلحت دین و مصلحت جمهور است و اگر کسی غیر این معنی در حق ایشان تصور کند نسبت جهل و ضلالت و خیانت بدیشان کرده باشد و ضال و جاهم و خائن وی بود که بر گزیدگان خدای را از بهر نصرت دین و صحبت پیغمبر خود بچندین خصال بد موسوم داند و اگر سند ایشان درین اختیار هم این حدیث بودی که در مرض گفت (مروا ابابکر فلیصل بالناس) بسنده بودی چه تقدیم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ویرا در امامت بر دیگر صحابه نتواند بود الا بعد از تقدیم وی در علم و دیانت و دیگر خصال خیر که موجب تقدیم است در نماز بحکم شرع چه روانباشد که رسول علیه السلام امت را چیزی فرماید بطريق ندب واستحباب و خود خلاف آن کند و ازینجا لازم می آید که ابوبکر رضی الله عنہ در علم و صلاح و عدالت و ورع کامل تر از جمله صحابه بود و صحابه دران اجتهاد مصیب بودند بهترین همه را اختیار کردند و آنچه موجب تقدم باشد در فضیلت در وی موجود بود چه بعد از علم و عدالت و ورع و دیگر خصال خیر که در پیش نمازی بدانها معتبر است دیگر موجبات تفضیل در مراتب صحابه هم مقدم بود چه از موجبات تفضیل قدامت اسلام است و هیچ خلافی میان فضلا نقل نیست که اسلام علی و وی (ابوبکر) وزید حارثه و خدیجه رضی الله عنهم اول همه بود پس در تقدم هر یک ازین چهار حدیث آمده است و اسناد حدیث اسلام ابوبکر درست تراز دیگر اسانید است و اگر گوینده گوید که درست شد که اول کرة که جبرئیل علیه السلام (اقرأ) به پیغمبر آورد وی نخست با خدیجه گفت و در جواب خدیجه ظاهر است که تصدیق کرده است گوئیم این معنی در حدیث روشن نیست اما احتمال دارد و آنچه گفتیم که در حدیث ظاهر نمیشود از بهر

آن گفته که وی نگفته که من فرستاده خدایم بلکه حالیکه دیده بود حکایت کرد و خدیجه رضی الله عنها ویرا دلگرمی داد و خود هنوز بدعوت مأمور نبود شاید که چون بدعوت مأمور شد اول بابوبکر گفت و وی اجابت کرد و اگر نیز کسی را ازیشان بر وی تقدم بوده باشد باسلام فضیلت درین باب هم دارد زیرا که خدیجه زنی بود نه دفع اذی از پیغمبر توانستی کردن و نه در باب دعوت رسول علیه السلام یاری دادن و علی رضی الله عنہ درین وقت طفل بود و زید حارثه رضی الله عنهم از جمله موالی بود و موالی را در عقد نیاوردنی و در باب تبلیغ دعوت و نشر ملت از هیچ یک ازیشان اعانتی حاصل نبود و نفع اسلام ایشان بخاصه نفس ایشان باز میگردد و نفع اسلام ابوبکر رضی الله عنہ هم بوی باز میگردد و هم بدین اسلام چه اول کسی که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در دعوت حق معاون شد وی بود سیزده سال بمکه داعیه پیغمبر بود در هر موسمی پیغمبر علیه السلام قبائل عرب را یگان یگان تفقد کردی تا سخن خدا بدیشان رساند و ابوبکر رضی الله عنہ از پی وی بودی مردم را بدین دعوت کردی و اسلام را از بهر ایشان وصف کردی پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن گفتی و چندان بدست ابوبکر مسلمان شدند که شمار نتواند کرد و از کبار صحابه بدست وی مسلمان شده اند عثمانست و طلحه و زبیر و سعد و سعید و خطاب بن ارت و غیر ایشان و مال خود بر رسول خرج کرد و بر مستضعفان از مؤمنان که سه سال در شعب ابو طالب محصور بودند و ازینجا بود که رسول علیه السلام فرمود که (ما نفعی مال کما نفعی مال ابی بکر) و گفت (انه لم يكن أحد أمن على من صحبه و ذات يده من ابی بکر بن ابی بکر) و هفت کس را از معذبان بمال خود بخرید و خود را مدت ظهور نبوت اسلام بمکه سپر بلا ساخته بود و از بهر خدا و رسول بسیار رنج بوی رسیده و درین کار هیچ کس آن مشقت نکشید که وی کشید و از موجبات تفضیل سبقت در هجرت است و معلوم است که وی در هجرت قرین پیغمبر بود صلی الله علیه و آله و سلم و در غار رفیق وی و از موجبات تفضیل شهود غزای بدر و حضور بیعت رضوان است و وی در هردو جا حاضر بود بلکه پیغمبر علیه السلام به هیچ غزا نرفت که نه ابوبکر رضی الله عنہ بوی همراه بود و از مشاهده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هیچ از

وی فوت نشد و از موجبات تفضیل ثبت است با پیغمبر در مواطن قتال و درست است که در احد و حنین که اکثر صحابه منهزم شدند و اندک با رسول علیه السلام قرار گرفتند وی ازانها بود که با رسول علیه السلام قرار گرفته بودند و معظمترین بابی از موجبات تفضیل قصاص تحريم است با رسول و اقبال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ثنای وی بر روی درینباب هیچکس بمثابة ابوبکر رضی الله عنه نبود و ازینجمله آن بود که هرگاه که باصحاب مشورت کردی ابوبکر را خواندی و اول با وی مشورت کردی دیگر آنکه چون نماز گردندی ابوبکر پس پشت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بایستادی و هیچکس غیر ابوبکر رضی الله عنه درین موقف نایستادی و چون رسول بنشستی ابوبکر رضی الله عنه بر دست راست وی بنشستی و چون جائی باز بایستادی صحابه از وی اندک بیکسو رفتندی و ابوبکر رضی الله عنه با وی بایستادی و اگر کسی گوید که در حدیث درست است که رسول الله نشسته بود و غلامی بر دست راست وی بود و ابوبکر رضی الله عنه بر دست چپ وی و این حدیث مخالف این صفت است که شما یاد کردید جواب آنست که این جوان درین مجلس دخیلی بوده است و از قلت معرفت بشرط تعظیم و مواجب ادب این جرأت نمود و اگر یکی بودی از خداوندان علم و دانش و نظر و ارباب ادب اگر نیز بدان موضع بنشستی چون ابوبکر را بدیدی جای خود بوی ایشار کردی دیگر آنکه چون پیغمبر دعا کردی ابوبکر آمین گفتی و چون حربی حاضر شدی پیغمبر صحابه را فرا پیش داشتی و خود و ابوبکر از پس پشت ایشان بودندی و روز بدر پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم عریشی ساخته بودند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سایه آن نشسته بود و ابوبکر را رضی الله عنہ با خود در عریش نشانده بود و ارتفاع مراتب وی در پیش رسول الله چنان بود که مردم در حاجتی که به پیغمبر داشتندی ویرا شفیع ساختندی و صحابه چون فضائل ویرا دانستندی و دیدندی که رسول علیه السلام ویرا در نماز بجای خود باز داشت و در بیماری چون خطبه کرد و گفت که درها که در مسجد است از من بگیرید الا در ابوبکر (سددوا عنی کل خوخة غیر خوخة ابی بکر) و گفت (لو کنت متخدنا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا) و گفت (یائی اللہُ وَالْمُؤْمِنُونَ لَا ابَا بْکَرٌ) و غیر این از نصهای

خفی صواب نشناختند الا بیعت بروی و تقدیم وی بر جمله صحابه بعد از وفات رسول الله چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ویرا تقدیم کرده بود بر جمله در حیوة خود و از جمله اصحاب بیعت یکی امیر المؤمنین علی بود و آن طائفه که میگویند که استحقاق ویرا بود و دعوی میکنند که علی در بیعت کاره بود و آنچه ظاهر کرد خلاف باطن بود جواب آنست که چون وی بظاهر متابعت و مطاعت نمود حکم ظاهر را باشد و حجت بر مخالف این مذهب قائم شود و هیچ قومی بی سروسامان ترازین طائفه نبود که امام خود را بچنین وصیتی از کتمان حق و سستی رأی و ضعف و وهن در قوت منسوب کنند و بیست و پنج سال ویرا هم برین قاعده مستمر شناسند که بظاهر متابعت داشت و بباطن برخلاف آن میبود و این طریق چگونه روا باشد و وی را سبی از قوم مسیلمة بنی حتیفه مادر محمد حنیفه برسید با مر ابوبکر و وی آن کنیزک را استیلا در کرد و محمد حنیفه ازوی بیاورد و اگر خلافت ابوبکر نزد وی نه بحق بودی این چیز روا نداشتی و اگر وی خلافت حق خود میشناختی موجب کتمان چه بود و چون شوکت معاویه در وقت اجتماع اهل شام بروی افزون از شوکت ابوبکر بود اگر آنرا حق نداشتی چرا با وی مقاومت نکرد چنانکه با معاویه کرد و از احادیث که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درست شده است در فضیلت امیر المؤمنین علی و ایشان آنرا برخلافت حمل میکند یکی اینست (اما ترضی ان تكون انت منی بمنزلة هارون من موسی) میگویند که درین حدیث تنصیص است برخلافت علی زیرا که گفت توراضی نیستی که از من بمنزلت هارون باشی از موسی و هارون خلیفة موسی بود و تا هارون زنده بود موسی را دیگر خلیفه نبود جواب آنست که این حدیث حدیثی درست است و دران فضیلت علی است و ثنا بروی اما استدلال بر آن در خلافت علی وجهی ندارد و حمل این حدیث بر امامت بعد از رسول اماماً جاهلی کند که بر علم حدیث و صفت آن حال وقوفی ندارد و اماماً معاندی که از طریق عناد سخن گوید چه اگر از حقیقت حال آگاه باشد عناد نکند وجه آن سخن روشن است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چون بغزای تبوک میرفت کسی را در تخلف رخصت نداد و علی را رضی الله عنه فرمود تا بمدینه ایستد از بهر محافظت زنان رسول و دیگر زنان اهل بیت و از بهر قیام

بمصالح ایشان متفاوتان در وی افتادند و گفتند ابن عم خود را متهم داشته است تا با خودش بیرون نبرد علی رضی الله عنہ این سخن را باز شنید نزد رسول آمد و گریست و گفت یا رسول الله مرا با زنان و کودکان میگذاری پیغمبر صلی الله علیه وآل وسلم گفت (اما ترضی ان تكون منی بمزلة هارون من موسی) یعنی چون موسی از بهر میقات از میان قوم بیرون آمد هارون را بجای خود باز داشت و روا نباشد که مراد ازین خلافت باشد بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وآل وسلم زیرا که هارون پیش از موسی وفات کرد و تشبیه کردن چیزی که پیش از مرگ بود بچیزی که نباشد الا بعد از مرگ مستقیم نباید و نیز هارون در زمان موسی علیه السلام پیغمبر بود و نتوان گفت که امیر المؤمنین علی در زمان پیغمبر امام بود و اگر مراد خلافت بعد از مرگ بودی گفتی (انت منی بمزلة يوشع من موسی) زیرا که خلیفه موسی بعد از مرگ یوشع بود و از جمله آنچه بدان استدلال میکنند در خلافت علی بعد از رسول این حدیث است که (من کنت مولا فعلی مولا) میگویند این حدیث دلیل است بر آنکه وی اولیتر مردمانست بخلافت جواب آنست که این تأویل مستقیم نیست زیرا که بقاء تعقیب ولایت علی را بر ولایت خود عطف کرد و با فاء تعقیب تراخی نتواند بود یعنی باید که چون ولایت پیغمبر بر کسی ثابت شد ولایت علی بر عقب آن ثابت شود و ازینجا لازم آمد که ولایت علی در زمان رسول الله صلی الله علیه وآل وسلم قائم بوده باشد و آن روا نباشد که وی با رسول الله صلی الله علیه وآل وسلم در حکم ولایت مشارک باشد و چون بمقتضای این صفت در حیوة رسول الله صلی الله علیه وآل وسلم در حکم این تأویل ثابت نشود بدانچه بعد از مرگ است درین حدیث شمارا متمسک نشود پس مراد ازین موالات موالات دین است و مفهوم حدیث آنست که هر که من دوست و یار ویم علی دوست و یار وی است یا آنکه هر کسکه دوست و یاور من است علی دوست و یاور و یست یا آنکه شافعی علیه الرحمة گفت که مراد ازین حدیث موالات اسلام است و بعضی از علماء چنین نقل کرده اند که اسامه بن زید علی را گفت تو مولای من نیستی مولای من پیغمبر است صلی الله علیه وآل وسلم رسول الله از بهر زجر وی گفت (من کنت مولا فعلی مولا) و گفته اند این سخن با زید گفت چون از بهر دختر حمزه با

علی منازعه میکرد و بما رسیده است که مردی حسن بن الحسین را گفت نه پیغمبر گفته است (من کنت مولا فعلى مولا) گفت بلی پس سوگند یاد کرد که اگر پیغمبر ترا مراد ازین سلطنت و امارت بودی از بهرامت روشن کردی چه مسلمانانرا هیچ نیکو خواهی چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نبود والله که اگر خدای رسول علی را از بهرا این کار اختیار کردندی پس علی ترک آن کردی بی آنکه چندان جهد کردی که عذر خود نزد مسلمانان ظاهر کردی هیچ خطای بزرگتر از خطای وی نبودی و درین سخن از دو طریق این مردم را بحجه ملزم کرده است و بر مقتضای این مقدمات حمل این حدیث و آنچه ازین باب است بر تعظیم علی باید کرد در امر دین و علوی رتبه وی در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نه بر خلافت چه استدلال از طریق احتمال کردن با وجود اجماع امت اثری ندارد فکیف که دران آزار بود بقومیکه خدا و رسول وی بر ایشان ثنا گفتهند و از احادیث معتبر که این طائفه بدان متهمک میسانند مشهور و معتبر این دو حدیث است که وجه آن یاد کردیم و آنچه غیر ازین است اما ضعیف است که حجت را نشاید و اما موضوع که تلفظ بدان روان باشد فکیف استدلال و بیشتر آن قوم بی دینیان از سباییان و اهل رجعت و نظیر ایشان وضع کرده اند تا مسلمانان را در دین خود در فتنه افکنند و از جمله ایشان سعد و عبید است و مطر اسکاف و سالم بن حفیصه و بسیار ازان احادیث را بر عمار و سلمان رضی الله عنهمها وضع کرده اند و ظاهر است که عمار از قبیل عمر رضی الله عنہ بر کوفه امیر بود و سلمه بر مدائن تا آنگه که بمرد در مدائن و هر که خلافت ابوبکر را رضی الله عنہ غصب داند عمل عمر نکند چه حکم هریک حکم آن دیگر است و این مسئله بحمد الله ازان روشن تر است که آنرا بزیادتی بیان حاجت افتاد و ما درین فصل از طریق ایجاز تجاوز کردیم از خرقت بر دین و ملت و شفقت بر ضعفای امت چه طریق این مبتدعان دعوت است جاهل ترین کسی از ایشان در بند آن باشد که چگونه جمعی را با خود دارد و بسیار دیدیم که یکی از ایشان خلقی را از عوام سرگردان کرد و عوام مسلمانان نمیدانند که این سخن از کجا خاسته و سربکجا میکشد و زنادقه میخواستند که وهنی در شریعت پیدا کنند و اساس آن بر قدر نهادند تا در خلافت ابوبکر سخن گفتهند چه آن

مفضی میشود بطنع در جمله صحابه و طعن در ایشان مفضی میشود بطنع در دین زیرا که قرآن و حدیث و احکامیکه ازان مستفاد است از صحابه بما رسیده است و چون حال ایشان بر آن وجه اعتقاد کنند که آن مبتدعان میگویند بر نقل ایشان هیچ اعتماد نباشد پس شریعت ثابت نشود نعوذ بالله من الضلال اکنون باید دانست که محافظت درین مسئله که مصدق اهل سنت و جماعت است محافظت است بر جمله ابواب شریعت و تهاون بدان اضاعت جمله شریعت و الله ناصر حزبه و ولی دینه.

فصل چهارم در مراتب صحابه رضی الله عنهم و توقیر ایشان و وقوف بر ابواب فضیلت از طریق وحی تواند بودن پس از طریق اعتبار بر احوال و اعمال شخصی در کار دین موازنۀ آن بمیزان شرع: و چون حق تعالی بریاران رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در قرآن چندینجا ثنا گفت افراد از ائمه ایمان گفت و پیغمبر علیه السلام خبر داد که (خیر القرون فرنی) (بهترین زمانها زمان من است) معلوم شد که صحابه فاضل ترین جمله امت اند و چون بنی آدم در موجبات فضیلت بر طبقات متفاوت باشند ضرورة دانسته شد که صحابه را بریک دیگر تفاضل هست و اگر در بعضی اسباب فضیلت متقارب باشند در بعضی بر تفاوت اند و چون دانسته شد که درین قرن که خیر القرون است اعتبار در ابواب فضیلت بسوابق صحبت و فضائل دینی بود نه بتقدم در امور دنیاوی و تفرد بمراسم سیادت دانسته شد که هر که درین قرن بر سر آید و بتقدم وی اتفاق نموده شد وی فاضل تر همه باشد و بحکم این مقدمات ابوبکر رضی الله عنہ فاضل تر همه بود و بعد از وی عمر رضی الله عنہ بحضور کبار صحابه در جواب آن گوینده که گفت که خدایرا چه جواب میدهی که عمر را بر ما خلیفه کنی و وی مرد درشت خوی است (ابوبکر) گفت گویم بهترین اهل ترا بر ایشان خلیفه کردم و هیچکس از صحابه انکار این نکرد و این معنی خود از احادیث رسول دانسته میشود و از انجمله حدیفه است رضی الله عنہ از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که وی گفت (اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر) و در تخصیص ایشان باقتدا کرامتی است عظیم که هیچ صحابی درین باب با ایشان مشارک نیست و قول و فعل ایشان

بعکم این حدیث حجت و دلیل واضح است بر صحبت خلافت ایشان و عبد الله مسعود رضی الله عنہ مثل این حدیث از رسول الله صلی الله علیه وآلہ وسلم نقل کرده (هذا سیدا کهول اهل الجنة من الاولین والآخرين) [۱] و در روایت دیگر (ابو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة) حدیث دیگر حدیث عبد الله عمر رضی الله عنہما که رسول الله صلی الله علیه وآلہ وسلم فرمود (انا اول من تنشق عنه الارض ثم ابو بکر ثم عمر) [۲] دیگر حدیث ابو هریره رضی الله عنہ ان رسول الله صلی الله علیه وآلہ وسلم قال (آمنت انا و ابوبکر و عمر) [۳] و اخوات این احادیث بسیار است و عجب آنست که بنادر حدیث یافته میشود که رسول علیه السلام میان دو کس از صحابه در بابی از ابواب فضیلت جمع کرده باشد و میان ابی بکر و عمر رضی الله عنہما در بسیاری ازین باب جمع کرده است اشارت است با اختصاص با رسول علیه السلام اختصاصی که دیگری را دران با ایشان مشارکتی نباشد و توافق سن ایشان با سن رسول علیه الصلوة و السلام چون از دنیا بیرون رفتند و دفن ایشان با رسول الله علیه السلام در یک موضع مقرر این معنی است که یاد کرده شد و هیچکس از صحابه و علماء امت دران خلافی نکرده اند که ابوبکر و عمر بهترین این امت اند بعد از رسول علیه السلام و این خلاف از قبل راضیان و زندیقان و نظری ایشان یافت میشود و آنچه گذشت از ذکر اجماع برین معنی در جواب کفایت است و مع هذا از میان جمهور صحابه در معرض تفضیل علی را رضی الله عنہ یاد کرده اند و از علی رضی الله عنہ درست شده است برواية عمر ابن ابی سلمة که پسر خوانده پیغمبر بود و برواية محمد بن حنفیه که بهترین مردمان بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآلہ وسلم ابوبکر بود و پس عمر رضی الله عنہما و قول وی بر ایشان حجت را بسنده است و بعد ازین دو کس اکثر اهل سنت و جماعت بلکه جمهور ایشان بر آنند که عثمان فاضل تر است و پس علی رضی الله عنہما و استدلال ایشان برین معنی از طریق اثبات خلافت است اسناد ایشان درین بنابر قرار است از تقدیم

(۱) این هردو سردار پیران اهل جنت اند از اولین و آخرین

(۲) من اول آنکه منشق شود از وی زمین پس ابوبکر پس عمر

(۳) ایمان آوردم و ابوبکر و عمر

مفضول با وجود فاضل و اندکی از اهل سنت برآنند که علی فاضل تر از عثمان بود و این مذهب از سفیان ثوری^[۱] و جمعی از علماء کوفه نقل کرده اند اگر کسی از ما سؤال کند که چگونه روا باشد که این قول را بجمعی از اهل سنت نسبت کنند و این مفضی است بطعن در خلافت عثمان رضی الله عنه زیرا که تقدیم مفضول با وجود فاضل از مذهب اهل سنت بیرون است جواب آنست که چون عمر را رضی الله عنه کارد زدند ویرا گفتند استخلف یا امیر المؤمنین وی از تنصیص بر شخصی معین امتناع نمود و گفت بزندگی عهد کردم بعد از مرگ نتوانم اما هیچکس را بخلافت ازین شش تن به نمیدانم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا بیرون رفت و ازیشان راضی بود و علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و قاص و عبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنهم یاد کرد بعد از وی از روی نظر صحابه ازین شش کس که اهل شوری بودند تجاوز نکردند زیرا که از علیه طبقات ایشان بودند و در استحقاق خلافت از همه تمامتر چهار ازیشان از سر حظ خود برخاستند و عثمان و علی تفویض کردند از بهر آنکه دانستند که استحقاق ایشانرا بیش است و عثمان و علی حل و عقد آن کار بعد الرحمن عوف حواله کردند و هر یک ازیشان عهد و میثاق دادند که آنچه عبد الرحمن کند راضی شوند و بهر کدام که بیعت کند آن دیگر متابعت وی کند و هر یک را ازیشان شرط کرد که اگر بیعت بروی کند بکتاب خدا و سنت رسول حکم کند و مجهد خود در رعایت مصلحت امت مبذول دارد و متابعت سیرت شیخین کند پس اجتهاد وی مفضی شد به بیعت بر عثمان و خلافی نیست میان علما که این دو دران وقت اولی ترین صحابه بودند در خلافت و چون علی رضی الله عنه در کار بیعت بصنع عبد الرحمن رضا داد و وی از روی اجتهاد صلاح امت در بیعت عثمان دید بهر حال که بود منازعه بر خاست و شاید که در صحابه کسانی بوده باشد که در فضیلت رجحان از طرف علی دانسته باشد اما چون دانستند که اجتهاد قومی دیگر خاصه عبد الرحمن عوف که حل و عقد این کار بموی مفوض شد برخلاف اجتهاد ایشان است بر آن اختیار اعتراض نکردند و در تفضیل سخن نگفتند چون دانستند که اعتراض در چنین موضع مظنئه اختلاف باشد و جای آنکه کلمه متفرق شود اگر نیز علی را فاضل تر دانستند بیعت

(۱) سفیان ثوری توفی سنّة ۱۶۱ هـ. [۷۷۸ م.] فی البصرة

عثمان صواب دیدند و رفع خلاف را و اتفاق کلمه را و فرق میان این صورت که در فضیلت اشتباہی بود تا بعضیرا از تفضیل یکی بریکی تردیدی بود و میان این صورت که در تفضیل اشتباہی نبود و نه یک شخص معین درین محکم بود بلکه جمهور صحابه در این اختیار تصویب یکدیگر کردند ظاهر است پس بدین وجه که یاد کردیم از مذهب قائلان به تفضیل علی طعنی نه در خلافت عثمان لازم آمد و نه تخطیه اهل بیعت توان کرد زیرا که آنکس که اتفاق بر اختیار وی افتاد و همگنان بران راضی شدند رجحان در فضیلت از طرف عثمان دید و دیگرانرا متابعت وی لازم بود و الله اعلم و بعد از خلفاء راشدین رضوان الله عليهم اجمعین از مهینان صحابه تمامه عشره اند که رسول الله صلی الله عليه و آله وسلم برایشان گواهی داده است که اهل بهشت اند و از علیه طبقات صحابه اهل بدر اند و پس اصحاب بیعت الرضوان و عموم مهاجران فاضل تر از عموم انصار اند و از خداوندان سباقت در دین آنانند که جمع کردند میان دو هجرت اول بحبش دوم بمدینه و از معتبران صحابه آنانند که با فضل شرف صحبت فضل علم دارند و در وقوف بر مراتب ایشان فوائد بسیار است خاصه خداوندان علم و بصیرت را مع هذا در طلب تفضیل بعضی بر بعضی و تعریف درجات و ترتیب طبقات ایشان عوام مؤمنانرا ضرورتی نیست بلکه محبت و احترام ایشان از بهر صحبت رسول الله صلی الله عليه و آله وسلم کفایت است و حاجت در تمییز مراتب ایشان نه چنانست که حاجت در مراتب خلفاء راشدین چه آن قسمی است که بسیار مصالح دینی بدین منوط است و از معظمات این مصالح دفع اباطیل فرق ضلال است از روافض و خوارج و آنچه مهم دین عموم مسلمانان است آنست که بنظر تعظیم بدیشان نگرند و به هیچ حال زبان طعن برایشان دراز نکنند که رسول الله صلی الله عليه و آله وسلم امت را ازین فتنه تحذیر فرموده است و گفته از خدا بترسید در حق اصحاب من پس از من ایشانرا نشانه مکنید که بدان خدای که دارای جان محمد است که اگر یکی از شما مثل کوه احد زر خرج کند یعنی در راه خدا بیک مدد طعام که یکی ازیشان خرج کرده باشد نرسد و نه به نیمة مد (الله الله فی اصحابی لا تتحذوه)م بعدی غرض افوالذی نفس

محمد بیده و لو ان احد کم انفق مثل احد ذهبا ما ادرک مد احدهم ولا نصفه) [۱] و شیطان از طریق هوا و عصیت مردم را تسویل کند که خصومت ایشان با بعضی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از بهر دین است چه ایشان بعد از رسول سیرت بگردانیدند و با یک دیگر منازعت بکردند تا بجای رسید که خونها ریخته شده و این مسلمانکه بدین فتنها مبتلا گشته است اول باید که بداند که ایشان آدمیان بوده اند نه ملائکه و نه انبیا که معصومند بلکه خطاب بر ایشان روا بود اگر چه خدای تعالی ایشانرا بشرف صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گرامی کرده بود بلی یکی از ایشان چون در گناهی فتدی بران مصر نشدی و زود با حق گردیدی و بداند که مذهب اهل حق آنست که بنده بگناه کافرنشود و دلیل آن بعد ازین گفته شود و چون کافرنباشد ضرورت مؤمن باشد و سب فساق اهل ایمان روانیست فكيف صحابه که حق تعالی بر عmom ایشان ثنا گفته است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحفظ حرمت ایشان وصیت فرمود و از وقیعه در ایشان زجر بلیغ کرد و گفته که از اصحاب من چیزها پیدا شود که ذکر آن نیکونباشد شما بدان ایشانرا ببینی یاد مکنید که حق تعالی

(۱) حدیث: و عن عبد الله بن مُعْقَلَ بضم ميم وفتح عين معجمه وتشديد فاء مفتوحة صحابي بود از اهل شجره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم (الله الله في اصحابي) بترسيده خدارا بترسيده خدارا در حق اصحاب من و ياد نه كنيد ایشانرا جز به تعظيم و توقيير و ادا كنيد حق صحبت ایشانرا با من (الله الله في اصحابي الله الله في اصحابي) سه بار مكرر فرمود برای تأكيد و مبالغه (لا تتحذوهن غرضا من بعدي) نگيريد و نسازيد ایشان را مثل هدف بعد از من که نیندازيد بجانب ایشان بزهای دشنام و عیوب (فمن احبهم فبحى احبهم) پس کسی که دوست میدارد ایشانرا پس بدوستی من دوست میدارد ایشانرا (و من ابغضهم فيبغضى ابغضهم) و کسیکه دشمن میدارد ایشانرا پس بدلشمنی من دشمن میدارد ایشانرا یعنی محبت ایشان مستلزم محبت منست و بعض ایشان سبب بعض من اعادنا الله من ذلك و گفته اند که علامت صحت محبت و نشان دوستی آنست که از محبوب سرایت و تجاوز کند به متعلقان وی پس نشان محبت حق جل و علا محبت رسول است و نشان محبت رسول محبت آن و اصحاب وی و هکذا (و من اذاهم فقد اذانی) و کسیکه برنجاند ایشانرا پس به تحقیق رنجانید مرا (و من اذانی فقد اذی الله) و کسیکه برنجاند مرا پس به تحقیق رنجانید خدارا (و من اذی الله فيوشك ان يأخذه) و کسیکه برنجاند خدارا پس نزدیک است که بگیرد و عذاب کند خدای تعالی اورا رواه الترمذی (مشکوكة شریف)

ببرکت صحبت من آنها را ازیشان عفو کند و درین باب احادیث بسیار است و تشدد علماء اسلام درین باب از زجر از استباحت عرض مؤمن و تحریص بر احترام صحابه از بهر آنست که هیچکس نیست درین طائفه که زبان در ایشان نهاده اند الا که نه حکمی از احکام شرع و سنتی از سنتهای مصطفی صلی الله علیه وآلہ وسلم بنقل وی ثابت شده است و طعن در ناقل مفضی میشود به طعن در نقل و اگر بمفرد آنکه از کسی گناهی صادر شود سب وی روا بودی سب مسلمانان مطلقاً روا بودی زیرا که نادر تواند بود که کسی بگناهی آلوده نباشد و جمهور طاعنان در صحابه کسانی اند که دعوی دوستی امیر المؤمنین علی میکنند و نشان صحبت دعوی در محبت دینی آنست که اقتدا بتوی کنند و در طریق مسلمانی مخالف وی نباشند و درست است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنہ گفت (اخواننا بعوا علينا) [۱] و ابن جرموز را که کشنده زبیر بود گفت که گواهی میدهم که از رسول الله صلی الله علیه وآلہ وسلم شنیدم که گفت کشنده زبیر در آتش است و چون حرب روز جمل با آخر رسید امیر المؤمنین علی در میان جای دو صف میگردید تا بنگرد که کشته شده است چون بطلحه رسید گفت چه دشوار است بر من ای ابا محمد که ترا افتاده بر زمین میبینم (أَغْرِّ عَلَى إِبْرَاهِيمَ أَنْ يَكُونَ فِي طَلَحَةٍ) [۲] عجی و بحری اراك مُنْجَدلاً فِي بَطْوَنِ الْأَوْدِيَةِ تَحْتَ نَجُومِ السَّمَاوَاتِ أَشْكَوْا إِلَيْهِ اللَّهِ) [۳] و درست است که وی کسی را از بهر مقاتله

(۱) برادران ما ستم کردند بر ما (۲) دشوار نموده شد بر من ای ابا محمد که میبینم ترا بر زمین افتاده در بطن وادیها زیر آسمان شکوه بکنم بخدا

(۳) (ونزعنا) و بیرون کنیم (ما فی صدورهم) آنچه در سینهای بهشتیان باشد (من غل) از کینه که در دنیا با هم داشته باشند از حضرت مرتضی علی رضی الله عنہ منقول است که گفت امید میدارم که من و طلحه وزبیر از ایشان باشیم و گویند صفت حسدا را از ایشان نزع کنند تا بدرجات و مراتب یکدیگر رشک نبرند (اخوانا) در آیند در بهشت در حالتیکه همچو برادران باشند مر یکدیگر را در مهربانی و دوستی (علی سر) برادران نشسته بر تختها از زر و مکل بجواهر =

با وی تکفیر نکرد و دلیل آنست که سب ایشان روا نداشت و قتال ایشان مباح ندانست و چون بر یکی از ایشان دست یافت و وی سلاح بیفکند از وی باز گشت و کسی را از ایشان اسیر نکرد و از پی هزیمت ایشان نرفت و مقاتلان با وی چون درست شد که مسلمان بودند حال ایشان از سه قسم بیرون نبود اما مجتهدی بود که اجتهاد کرد و صلاح مسلمانان در قتال پنداشت و وی در اجتهاد مخطئ بود و اما مسلمانی بود که از سر عصیت و لجاج بر امام بشمشیر برون آمد و بیعت آن نامناسب دانست و دوستی ریاست بر وی غلبه کرد و این خطور را مرتکب گشت و اما جاهلی بود که از بزرگواری علی رضی الله عنہ آگاه نبود و ندانست بحقیقت که وی امام است و اطاعتی امام بر وی واجب است و چون گوئیم که صحابه در قتال علی از روی اجتهاد خطا کردند خصم را خود مجال طعن نباشد چه مجتهد بخطا مأخذ نیست علمای اهل سنت مخطیان صحابه را در قتال امیر المؤمنین علی باسرهم ازین قسم شمرده اند و طلحه و زبیر و عائشه رضی الله عنهم اجمعین جز این قسم تصور نتوان کرد و نباید کردن چه ایشان بآیات قرآن و حدیث که بفضل صحابه ناطق اند داخل اند و اخبار خاص در حق ایشان آمده که موجب تعظیم است با آنکه زبیر رضی الله عنہ از محاربه علی اجتناب نموده بود و ابن جرموز و یرا بظلم بکشت و از طلحه درست شده که نادم شد در آخر رمق خود افتاده بود مردی را دید از اصحاب علی گفت دست بیارتا امیر المؤمنین علی را بیعت کنم دست بوی داد و بیعت علی بکرد پس بمرد و از عائشه رضی الله عنها درست شد که چون از روز جنگ جملش یاد آمد چندان بگریست که مقعنعش تر گشت و ازین دو قسم دیگر آنکه جاھل است خود معذور است و آنکه دانست و از بهر ریاست حکم قتال کرد باعی است و باعی به بعی از دائرة اسلام بیرون نشود و چون در حال بعی تصرف در مال وی روا نیست بطريق اولی باشد که بعد از بعی و احتمال توبه و امکان مغفرت تعرض وی روا نباشد و چون رسول امت را فرموده است که

= (متقابلین) رویها بر یکدیگر آورده اند که بهشتیان قفای یکدیگر را به بینند چه هر جا که میروند و روی بدان جانب میکنند تختهای ایشان نیز میروند و میگردد پس در جمیع احوال روی یکدیگر میبینند (تفسیر حسینی)

گذشتگان خود را یاد نکنید الا بخیر (لا تذکروا امواتکم الا بخیر فانهم افضوا الى ما قدموا) و این نهی است در حق جمله مسلمانان بر و فاجر ایشان با چین نهی چگونه روا باشد که زبان در سلف امت از صحابه رسول دراز کنند و رسول در حق صحابه وصیت کرد و گفت (الله الله في اصحابي) و در حق عموم مسلمانان گفت (لا تذکروا امواتکم الا بخیر) و در آنچه فرمود که ایشان بکردار خود در پیش دارند رسیدند (فانهم افضوا الى ما قدموا) اشارتست اگر آن مردگان که نیک کردار بودند و اگر بدکردار بودند [۱] زیان ایشان بشما بازنگردد بعمل خود برسند گفتار شما بیفائد است و هر آنکه عمر و عاص و معاویه و امثال ایشان را از صحابه رضی الله عنهم از بهر صحبت رسول احترام نکنند کم ازان نباشد که از بهر ذمت اسلام زبان از ایشان باز گیرد و آیه (تِلْكَ أُمّةٌ قدَّ

(۱) عمرو ابن العاص والى نبوى فى عمان توفى سنة ۴۳ هـ. [۶۶۳ م.] فى مصر

(۲) و حال آنکه ترمذی حدیثی حسن از عبد الرحمن بن ابی عميره صحابی روایت کرده از پیغمبر صلی الله عليه و آله و سلم که در حق معاویه رضی الله عنه گفت (اللهم اجعله هادی مهدیا) و امام احمد در مسند خود از عرباض بن ساریه که در حق معاویه رضی الله عنه روایت کرده که پیغمبر صلی الله عليه و آله و سلم گفت (اللهم علم معاویة الكتاب والحساب وقد العذاب) بار خدایا تعليم کن معاویه را علم قرآن و علم دین یا علم کتاب و حساب و نگاهدار اورا از عذاب پس تأمل کن در دعای پیغمبر صلی الله عليه و آله و سلم در حق او که خدای تعالی او را هادی و مهدی گردانید چنانچه دانستی در حدیث اول که حدیثی حسن است و حجت فضل معاویه رضی الله عنه میشود و هیچ مذمته و ملامتی بسبب این منازعات و حروب بوی لاحق نمیگردد چنانچه قبل ازین دانستی که صدور این حروب ازوی بواسطه اجتهد بود اگرچه یک اجر زیاده ندارد زیرا که مجتهد اگر در اجتهد خطأ کند مذمته و ملامتی بسبب این خطاهای باعث نمیشود بواسطه آنکه معذور است و ازین جهت است که یک اجر در نامه اعمال مجتهد مخطی مینویسد و ایضاً حدیث که آنحضرت صلی الله عليه و آله و سلم دعای تعليم کتاب و حساب و وقايت عذاب در حق وی کرد دلالت بر فضل وی کند و دعای آنحضرت صلی الله عليه و آله و سلم بلا شک مقبول است لا رد له این بداهت است که معاویه رضی الله عنه یکی از بزرگان مجتهدان اصحاب رسول است صلی الله عليه و آله و سلم چرا که معاویه رضی الله عنه را در آن مسئله تأویلی بود که اصحاب او دران تأویل معذور بودند و کافی است از برای شرف معاویه رضی الله عنه یعنی بعد از شرف صحبت رسول الله صلی الله عليه و آله و سلم آنکه عمر و عثمان ویرا عامل ساختند بر ولایت شام و بیان این سخن آنکه وقتی که ابوبکر رضی الله عنه =

حَلَّتْ لَهَا مَا كَسَبْتُمْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُنْثِلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ * البقرة: ۱۳۴ [۱]

پیشوای خود سازد یقین دارد که اگر بدین تعظیم علی میخواهد در تغیر منازع شرع تعظیم علی نیست و امیر المؤمنین علی بفضائل خود از تعصب همه متعصبان مستغنی

= لشکر بجانب شام فرستاد معاویه با تفاوت برادر خود یزید بن ابی سفیان با آن جانب رفت چون برادرش یزید وفات یافت اورا بر دمشق خلیفة خود ساخته بود و در ایام عمر رضی الله عنہ اماره آن شهر چنانکه بود بر وی مقرر داشت باز عثمان رضی الله عنہ نیز ویرا بر جمیع بلاد شام امیر ساخت و در آن بلاد بماند چنانچه مروی است که بیست سال دران بلاد اماره کرد و بیست سال خلافت از کعب الاحرار منقول است که گفت هیچکس مالک این نخواهد شد این مقدار که معاویه مالک شد (صواعق محرقه)

اگر چه صادر شده باشد بدیشان چیزی در صورت شر زیرا که بود از اجتهاد نه از شر و فساد و اصرار و عناد و بود رجوع ایشان بسوی خیر معاد چنانچه ثابت است رجوع و انابت از عائشه رضی الله عنها و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و گفت ابوحنیفه رحمة الله تعالى نکف عن ذکر الصحابة الا بخیر و وارد است درین باب احادیث صحیحه کثیره (اذا ذکر اصحابی فامسکوا) و مباح نیست خوض دران مگر تعلیما یا برای رد مخالفان دران و واجب است دران هم تجنب از حسد و عناد و تعصب و فساد و بعضی ازان کذب و باطل است صحیح نیست نسبت آن با ایشان و آنچه صحیح باشد نسبت آن بسند متواتر یا مشهوریات آحاد تأویل باید کرد آنرا بتأویل صحیح زیرا که ثنای خدا و رسول او بر این جماعت سابق و محقق و کلام لاحق متحمل و مشکوک و مشکوک مبطل نمیشود محقق را در حق معاویه بن ابی سفیان جمهور بر آنند که مجتهد مخطی است نه فاسق مانند باقلانی وقتله عثمان نیز همین حکم دارند وبعضی تفسیق کنند وقتله عثمان و معاویه و اتباع اورا و حق آنست که نیست شکی در ایمان قتله عثمان و محاربان علی (سراج العقائد)

اختلاف است در اطلاق لفظ باغی بر معاویه و حق آنست که باغی است بحدیث (ویع عمار وقتله الفتة الباغية) که بسر حد توادر رسیده و همچنین اطلاق لفظ جابر و جائز اطلاق کرده آنرا صاحب هدایه [صاحب هدایه برهان الدین علی مرغینانی استشهاد سنه ۵۹۳ هـ. [۱۱۹۷ م.]] در کتاب (القضاء) و شاهد است آن حدیث (الخلافة بعدی ثلاثون سنة ثم يصير ملكاً جابر او جائز) که واقع است در بعض طرق (۱) (تلق اقة) آن قوم مذکور گروهی بودند که (قد خلت) رفتند و در گذشتند (لها ما کسبت) مر ایشانرا همان نخواهد رسید که خود کسب کرده اند (ولکم ما کسبتم) و شمارا نیز همان نخواهد رسید که کسب کرده اید (ولا تستلون) و مسئول نمیشود (عما کانوا یعملون) ازان چیزی که دیگران کرده اند تکریر این آیت برای تأکید و تقریر یا به جهت تبیه و تحذیر است (تفسیر حسینی)

است تقدم در علم و حکمت و سابقه اسلام و هجرت و نصرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بشمشیر و تشدد بر قوم خود از برای دین و قربات قرب و اختصاص بمؤاخات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اختیار از بهر مناکحة سيدة نساء العالم و تفرد با تشارنسل رسول از صلب وی ویرا بسنده است فرضوان الله علیه و علی آله و اولاده الطاهرين و باید که اعتقاد دارند که فاطمه رضی الله عنها فاضل ترین اولاد نبی بود و بشهادت رسول از زنان عالم بر سر آمده بود و خود و مادرش خدیجه رضی الله عنهمما بکمال از جمله زنان این امت مستثنی شده و اعتقاد باید داشتن که زنان رسول علیه السلام امهات مؤمنان اند نکاح ایشان بر امت چون نکاح مادران حرام و اعتقاد دارد که همه صالحات و طاهرات بودند که حق تعالی ایشانرا از بهر مصاحب رسول اختیار کرد و فاضل ترین همه بعد از خدیجه حبیبہ رسول علیه السلام و صدیقة امت بود عائشة رضی الله عنها و زنان صحابیات را نسبت با دیگر زنان چنان داند که مردان صحابه را به نسبت با دیگر مردان که هیچ حال تفسیق ایشان روا نیست و نه تبرا ازیشان فرضوان الله تعالی علی سائر الصحابة والصحابیات والتبعین لهم باحسان الى يوم الدين

فصل پنجم در حکم فرق میان امت و بیان آنکه بنده بگناه کافر نشود و بیان بدعتی که موجب تکفیر بود: رسول علیه السلام گفته است که امت من مفترق شوند بر هفتاد و سه فرقت همه در آتش اند الا سواد اعظم گفته اند که سواد اعظم چیست گفت آنچه من برآنم و اصحاب من (ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقه کلهم فی النار الا سواد الاعظم) قالوا يا رسول الله ما السواد الاعظم قال (ما انا علیه و اصحابی) [۱]

(۱) باید دانست که همگی ملتها هفتاد و سه اند یکی ازان سنت جماعت و هفتاد و دو سوی آن بدانکه در اصل شش گروه اند راضیه خارجیه جبریه قدریه جهیمه مرجیه و هر گروهی ازینها دوازده فرقه دارد بیان فرقهای راضیه این است علویه که علی کرم الله وجهه را نبی گویند ابدیه علی را شریک داند شیعیه گویند هر که حضرت علی را از جمیع صحابه دوست تر ندارد آن کافر است اسحاقیه گویند که نبوت ختم نشده است زیدیه گویند در امامت نماز بجز اولاد علی دیگری نشاید عباسیه بجز عباس بن عبد المطلب کسی را امام ندانند امامیه زمین را از امام غیب خالی ندانند نماز نگزارند مگر پس بنی هاشم ناؤسیه گویند هر که خود را بر دیگری فاضل داند کافر است تناسخیه گویند چون جان از قالب بر آید رواست که در کالبد دیگری در آید لاعنیه =

= طلحه و زبیر و عائشه را لعنت کنند راجعیه گویند که علی بار دیگر بدنبال خواهد آمد و حالا در این میماند مرقضیه گویند که بجنگ پیش آمدن با پادشاه مسلمان رواست بیان فرقهای خارجیه از رقیه گویند کسی در خواب نیکوئی نه بیند زیرا که وحی منقطع شده است ریاضیه گویند که ایمان قول صالح و عمل صالح و نیت و سنت است ثعلبیه گویند که کارهای ما حاصل شده اند بجواب حق تعالی نه بقدرت و خواهش او جازمیه گویند فرضیت ایمان شناخته نشده است خلیفیه گویند گریختن از مقابله کفار که دو چند باشند کفر است کنزیه گویند بدن بدون بسیار مالیش پاک نمیشود کنزیه گویند دادن زکوه فرض نیست معترله گویند که شربتقدر الهی نیست و نماز بامامت فاسق روا نیست و ایمان از کسب بنده است و قرآن مخلوق است و مردگانرا از دعا و صدقه نفع نمیرسد و معراج بیش از بیت المقدس نیست و کتاب و حساب و میزان هیچ نیست و فرشتگان از مؤمنین افضل اند و رؤیت حق در قیامت نخواهد شد و کرامت اولیا هیچ نیست و اهل جنت را خفتنه و مردن است و مقتول بموت خود نمی میرد و علامات قیامت مثل دجال و غیره هیچ نیست میمنیه گویند ایمان بالغیب باطل است محکمیه گویند حق تعالی را بر خلق حکم نیست سراجیه گویند که احوال پیشینیان نه حجت است و انکار کردن بران و جب اختیه گویند نمیرسد جزای عمل و اجر آن به بنده بیان فرقهای جبریه: مضطربه گویند که خیر و شر همه از خداست و نیست بنده را دران هردو اختیار افعالیه گویند برای بنده فعل است ولیکن بدون قدرت و اختیار معیه گویند برای بنده فعل و قدرت است بغیر طاقت دادن حق تعالی تارکیه گویند که بعد از ایمان چیز دیگر فرض نیست بعثیه گویند هر که هست نصیب خود میخورد پس چیزی دادن کسی را ضرور نیست متنمیه گویند خیر آن چیز است نفس بدان تسلی یابد کسانیه گویند ثواب و عقاب زیاده میشود بعمل جیبیه گویند که دوست عذاب نکند دوست خود را دیلمیه گویند که دوست هرگز نرساند دوست را فکریه گویند فکر در معرفت حق از عبادت بهتر است حسیه گویند که در عالم عصمت نیست حجتیه گویند که چون قدر با تقدیر خداست بر بنده هیچ حجت نیست که بدان گرفتار شود بیان فرقهای قدریه که میگویند بنده مختار فعل خود است در اتمام امور بمدد حق تعالی محتاج نیست احادیه گویند که مارا بفرض اقرار است و بر سنت انکار ثنویه گویند که نیکی ازیزان است و بدی از اهرمن کسانیه گویند که افعال ما مخلوق است یا نه شیطانیه گویند که شیطان را وجود نیست شریکیه گویند ایمان غیر مخلوق است گاه باشد و گاه نباشد و همیه گویند که فعلهای ما را مکافات نیست رویدیه گویند دنیا فانی نیست ناکسیه گویند خروج بر امام جائز است متبریه گویند که توبه گنهگار قبول نیست فاسطیه گویند که کسب علم و مال و حکمت و ریاضت فرض است نظامیه گویند که حق تعالی راشی گفتن روا نیست متولفیه گویند:

بعضی از متکلمان و غیر ایشان از اهل علم حصر فرق ضلالت کرده اند گوئیا دران تکلفی هست زیرا که آنچه بحسب اسمی است چون خارجی و رافضی و معتزلی اگر هر صنفی را فرقی نهند بهفتاد و دونرسد و اگر شعب ایشانرا بر شمارند افزون ازین باشد چه اصناف هریک ازین سه گانه بیست و کسری باشد و اگر امیان دوازده گروه اند و نجاریان سه گروه اند و مرجیه پنج گروه و اگر افراد دیگر فرق بر شماریم بسیار شود پس قول درست مبنی بر احتیاط آنست که گوئیم چون رسول افتراق این امت را بوقت

= نعیدانیم که شر مقدر است یا نه بیان فرقهای جهیمیه که متفق اند بر اینکه ایمان بالقلب است نه بزبان و منکر عذاب قبر و سؤال منکر و نکیر و حوض کوثر و ملک الموت و کلام حق بموسى عليه السلام اند و اختلاف دارند در میان خود ها معطليه گویند که اسماء حق تعالی و صفات او مخلوق اند مترابصیه گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق غیر مخلوق است مترافقه گویند که حق تعالی در مکان است واردیه گویند هر که در دوزخ رود باز بیرون نخواهد آمد و مؤمن در دوزخ نخواهد رفت حریقه گویند که اهل دوزخ چنان سوزند که از ایشان یک اثر در دوزخ نماند مخلوقیه گویند که قرآن و توریت و انجیل و زبور مخلوق اند عبریه گویند که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مردی بود عاقل و حکیم نه رسول فانیه گویند که جنت و دوزخ هرود فنا خواهد شد زنادیه گویند بود معراج بروح نه به تن و حق تعالی مرئی است در دنیا و عالم را قدیم گویند و قیامت را منکر اند لفظیه گویند قرآن کلام فارسی است نه کلام الهی منگر معنی قرآن کلام الهی است قبیره منکر عذاب قبرند واقفیه گویند که در مخلوقیت قرآن مارا توقف است بیان فرقهای مرجیه که برین متفق اند که پیغمبران برای نظام کار عالم خوف و رجا مینمایند و گرنه حق تعالی بی نیاز است از عذاب کردن بر بندگان تارکیه گویند هیچ چیز دیگر بعد ایمان فرض نیست شانیه گویند هر که گفت لا اله الا الله بکند هر چه نخواهد هیچ عذاب نیست راجیه گویند بنده بطاعت مقبول و بمعصیت عاصی نمیگردد شاکیه شک دارند در ایمان خود و گویند که روح ایمان است نهمیه گویند ایمان علم است هر که نداند جمیع اوامر و نواهی پس آن کافر است عملیه گویند که ایمان عمل است منقوصیه گویند ایمان گاهی زیاده میشود و گاهی کم مستثنیه گویند ما مؤمنان هستیم انشاء الله تعالی اشره گویند قیاس باطل است صلاحیت دلیل ندارد مدعیه گویند اطاعت امیر واجب است اگر چه امر کند بمعصیت مشبهه گویند حق تعالی آدم را بر صورت خود آفریده است حشویه گویند واجب و سنت و مستحب همه واحد اند و ابوالقاسم رازی هفت فرقه دیگر هم از ایشان بر آورده کرامیه دهریه حالیه باطنیه ابا حیه براهمیه اشعریه و اسماء بعضی از ایشان سوفسطائیه و فلاسفه و ذمیه و مجوسیه هم یافته شده (غیاث اللغات)

معین وقت نکرد احتمال دارد که هنوز بعضی ازین هفتاد و دو فرقه ضلالت پیدا نشده اند بعد ازین پیدا شوند و اسامی اصناف هر یک که بنا میشود بحسب مقتديان ايشانست که هر یک را نسبت بيکي ميکنند و اعتبار دران باصول مذهب ايشان باشد هر کدام از ايشان که در اصل مذهب بد با يكديگر موافق باشند ايشان يك فرقه باشند و اگر چه ميان پيشوايان ايشان اندک اختلافی باشد و هر کدام که ميان ايشان در اصل اعتقاد تضادي و تنافي باشد هر یک از ايشان فرقه باشند و ضابطه که شناخت ايشان مارا بدان حاصل میشود آنست که هر کرا بر اعتقادی یا بعیم بر خلاف آنچه قرن اول از صحابه بران بودند یا در دین احادي ثبت شده است که بر قانون كتاب و سنت مستقیم نیست و یرا از فرق ضلالت شمردیم و اول قومیکه از اهل بدعت ظاهر شدند خوارج بودند در زمان خلافت امير المؤمنین علی بسبب تحکیم حکمین گفتند اگر خود را بحق میدانست چرا دیگریرا حکم میکرد تا و یرا از امامت بیرون کند و اگر تحکیم روا بود چرا چون حاکمان و یرا از امامت بیرون کردند وی خود را بیرون نکرد و اگر باطل بود چرا میکرد و ازین شیوه بیحاصل در دلهای ايشان نشست و از امير المؤمنین رضی الله عنہ جدا شدند و تضليل هردو طائفه کردند که بصفین حاضر شده بودند و ايشان را محکمیه گویند و رئیس ايشان عبد الله و هب لشکری بود و یزید عاصم مختاری و بعد از ايشان قدریان پیدا شدند و اول کسی که در قدر سخن گفت معبد جهمی بود به بصره و بعد ازین روافض پیدا شدند که در امامت ابوبکر طعن کردند و در تضليل صحابه سخن گفتند و در زمان علی این مذهب نبود قومی بودند که خود را شیعه علی میگفتند پس از وی آن قوم پیدا شدند و در زمانتابعین معتزلیه پیدا شدند و اول ايشان واصل^[۱] عزال بود که از اصحاب حسن بصری بود و اختلافی میان اهل سنت و خوارج افتاده بود در صاحب کبیره خوارج میگفتند کافر باشد و اهل سنت گفتند مؤمن باشد واصل از میان هردو فرقه یکسو شد و بگفت نه کافر باشد نه مؤمن و لیکن منزلتی دارد میان کفر و اسلام حسن و یرا از حلقة خود بیرون کرد و عمرو عبید درین مسئله با او یار شد مردمان گفتند اعتزلا عن قوم الامیر ازین سبب نام اعتزال بر ايشان افتاد و هر یک ازین چون در نصرت مذهب خود میکوشیدند هر وقت شیوه می انگیختند و اختلافی نیز

میان ایشان پیدا میشد و بدعتی دیگر ازان متولد میگشت و بهر وقتی نشوی دیگر از فرق ضلال باز دید می آمد و تکفیر یکدیگر میکردند الی یومنا هذا و اکثر علمای سلف تکفیر فرق ضلالت چون خوارج و روافض و معتزله روا نداشته اند و بعضی در تکفیر ایشان توسع کردند آنچه بر قانون اصول دین مستقیم است آنست که نظر کنیم که اگر مبتدع تأویلی کند که مفضی باشد بمخالفت نصی ظاهر از کتاب یا از سنتی ثابت که عذر با وجود آن منقطع باشد یا رد آنچه امت اجماع کرده باشند تکفیر وی روا باشد زیرا که وی حق را بی عذر از سر عناد و احتراز بگذاشته است و پی ضلالت گرفته و آنچه در غایت وضوح نباشد و مبتدع دران تمسک بشبهه کند تکفیر روانباشد و بعضی از علماء که مطلقاً نفی تکفیر میکنند استدلال بدین حدیث کرده اند که (ستفرق امتي على ثلث و سبعين فرقه) چون مصطفی صلی الله عليه و آله و سلم همه را از امت خود نهاد تکفیر روا نباشد جواب آنست که ایشانرا امت خود پیش از افتراق خواند همچنانکه در حدیث ثوبان است از رسول الله صلی الله عليه و آله و سلم (لا تقوم الساعة حتى يلحق قبائل من امتي بالمرشكين حتى تبعد من امتي الاوثان) و معلوم است که بت پرست را از امت که اجابت دعوت کرده باشند نتوان نهاد یا آنکه اگر نیز بعد از افتراق ایشانرا امت خود خواندی ازان لازم نیامدی که تکفیر هیچ یک از ایشان روا نبودی زیرا که امت بر وجوده استعمال کنند هر قومی را که دریک زمان باشند یا بر یک دین باشند یا بر یک طریق یا در زمان دعوت یک پیغمبر همه را امت توان گفت و مراد آن باشد که آنانکه در سلک اهل دعوت من آمده باشند و اگر کسی گوید درست شده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را پرسیدند که أکفار هم یعنی خوارج کافرانند گفت از کفر گریخته اند (من الکفر فروا) گفتند امنافقون هم منافقانند ایشان گفت منافقان خدایرا یاد نکنند الا ذکری اند ک و اینها خدایرا بسیار یاد میکنند (ان امیر المؤمنین لا یذکرون الله الا قليلاً و هؤلاء یذکرون الله كثيرا) جواب آنست که چون المنافقین لا یذکرون الله الا قليلاً و هؤلاء یذکرون الله كثيرا) جواب آنست که چون امیر المؤمنین علی این جواب گفته است إما هنوز بر حقیقت معتقد ایشان واقف نبوده است و إما ایشان هنوز آنچه موجب تکفیر باشد نبوده اند چه ایشانکه اول بسبب تحکیم ازو جدا شدن و تخطیه وی و معاویه و آنها که با ایشان بودند کردند پس از طرفین

جمعی بدیشان ملحق شدند و کشند گان عثمان رضی الله عنه با ایشان یار شدند پس سخن ایشان بجایی رسید که علی و طلحه و زبیر و عائشہ را رضی الله عنهم تکفیر کردند و دیگر صحابه را که در جمل و صفين از طرفین حاضر بودند و هر که با ایشان بود همچنین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که هر که برادر مسلمانی را کافر گوید از هر دو یکی بکفر باز میگردد یعنی اگر راست گفته است آنکس کافر است و اگر دروغ گفته خود کافر است که دین حق را که وی بران بود کفر گفت و بعد ازین طائفه نافع و ازرق و مجد حروری بیامدند و بدعتی چند دیگر بران بیفزودند و درست است که ایشان استحلال دماء و اموال مسلمانان کردند درین هم مخالفت کتاب است و هم مخالفت سنت و هم مخالفت اجماع و از علامت روافض صنفی هستند که علی را خدا میگویند و ایشان سبایانند لعنهم الله و صنفی هستند که ایشانرا کیسانیان میگویند و بدو پشمیمانی بر خدا روا دارند در تکفیر اینها چگونه توقف روا باشد و از جمله اصناف معترله هذیلیانند اتباع ابو الهذیل علّاف و قول وی آنست که مقدورات حق تعالیٰ متناهی است و نعیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ با آخر آید و نظامیانند اصحاب نظام و از جمله ضلالتها وی یکی آنست که گفت که خدای تعالیٰ عالم نیست باجزاء عالم و چند مسئله دیگر از امثال این سخنان و در تکفیر همچنین کسان هیچ عالمی را تردید نباشد پس سلف که تردد کرده اند در تکفیر بعضی از فرق ضلالت که مخالفت ظاهر نصوص کرده اند بی تأویل علت آن تواند بود که این قوم که این طریق داشته اند مگر هنوز پیدا نشده بودند یا مذهب ایشان فاش نگشته بود بعد از قرن اول اتباع ایشان از اهل سنت بتقلید در بقیت فرق همان حکم کردند که سلف ایشان در پیشینگان اهل بدعت و تواند بود که محافظت ذمت اسلام را از اطلاق قول به تکفیر گویند گان کلمه شهادت تنزیه کرده باشند اما آنانکه در بدعت بر نوعی از احتمال تأویلی میکنند و در مسئله که نه در غایت وضوح است تعلق به شبھه میسازند حکم ایشان حکم اصحاب کبائر است از مسلمانان و تکفیر ایشان روا نیست و اگر کسی گوید که پیغمبر گفته است (کلهم فی النار) و این دلیل کفر است جواب آنست که حکم صاحب شریعت بدانچه ایشان در آتش اند اقتضای کفر نمیکند

چه بسیار باشد که کسی ساعتی باشد در عملیکه بجای آن بود که ازان ورزی حاصل آید گویند فلان در آتش است و این همچنان باشد که در فارسی گویند که فلان در آتش در میان دوزخ نشسته است و مثل این حدیث پیغمبر است در عرفای قبائل که پیشینگان رؤسای دیهها باشد (ولکن العرفاء فی النار) اگر گویند چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم همه را در یک سلک کشید و باید که حکم همه یکی باشد و شما بعضی را تکفیر جائز میدارید و بعضی را نه جواب آنست که حکم هر یک ازین دو مسئله از اصول دین این مسئله دانستیم چنانکه یاد کرده شد و آنچه رسول علیه السلام فرمود (کلهم فی النار) و همه را در یک سلک کشید دلیل نشود بر آنکه حکم همه یکسانست چون رواست که صاحب کبیره در آتش باشد چنانکه کافر و ازین وجه همه را در یک سلک کشید اگر چه یکی مخلد است و یکی بعاقبت مخلص و این همچنان باشد که پادشاهی جمعی را بگیرد و در بعضی حکم کند بقتل و در بعضی بتعزیر و آنکه گویند پادشاه از همه زنیجه است و همه را عقوبت فرمود اینست حکم فرق ضلالت بر قانون کتاب و سنت و الله اعلم

فصل ششم در حکم گناهکاران امت: حکم گناهکاران از اصحاب کبائر

آنست که بگناه کافرنشوند و دلیل بر آنکه بنده بگناه کافرنشود که کفر و ایمان صفت دل است و هیچ یک ازین دو گانه محو نشوند الا بدان دیگر و گناه عمل جوارح است و بدانچه در جوارح رود آنچه در دل است محو نشود و همچنانکه کافر که صورت نماز و روزه را بجا آرد بی آنکه بدل معتقد باشد مؤمن نباشد مؤمن نیز بدانچه بر جوارح وی رود از معاصی و بدل دران معتقد نباشد رواست که کافرنشود و تکفیر بنده بگناه مذهب خوارج است و مذهب معتزله آنست که نه کافر باشد و نه مؤمن و خلود در دوزخ در حق اصحاب کبائر روا دارند و مذهب اهل حق آنست که اسم ایمان از اصحاب کبائر برداشته نشود و خلود در حق ایشان روا نباشد و چون فسق از مؤمن یافت شود بر حسب این هردو فعل که از وی یافت شود از هر یک ویرا نامی مشتق شود و دران تنافی نیست و دلیل این آنست که علماء اسلام اجماع کرده اند بر آنکه در کفارت قتل

اگر بندۀ رقبه فاسق آزاد کند کفارت باشد (... فَتَحْرِيرُ رَبَّةٍ مُؤْمِنَةٍ ... * الآية. النساء: ۹۲) نص قرآن است و اگر میان فسق و ایمان تنافی بودی که هیچ یک ازان با آن دیگر یافت نشده امت بر آن نص اجماع نکردی و روا نباشد که اعتقاد دارند که فاسق بارتکاب کبیره که مادون شرک است در عذاب مخلد باشد اگرچه بی توبه مرده باشد و دلیل این آنست که (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ ...) * الآية. النساء: ۴۸) [۱] شرک را از جمله گناهان استشنا کرد و هر چه مادون شرک است جمله بمشیت حواله کرد و بیان آیه از احادیث صحاح که از رسول علیه السلام وارد است در شفاعت و بیرون آمدن هر کس که در دل وی ایمان است تا چنان شود که در دوزخ بجز اهل شرک هیچ کس نماند روشن میشود و این حدیث در میان است مستفیض است اگر در افراد آن تواتر یافت نشود در جنس آن تواتر ثابت است و چون معنی آیه با حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مبین قرآن است برین وجه مقرر شد درین مسئله شبھه نباشد و آیه (وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَرَأَهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا ...) * الآية. النساء: ۹۳) [۲] که ایشان بظاهر آن تمسک ساخته اند مؤول است و روا نباشد که آنرا بظاهر فرا گیرند و میان هردو آیه تنافی حاصل شود و احادیث صحاح که در بیان آیه که (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ ...) * الآية. النساء: ۴۸) از رسول الله صلی الله

(۱) (فتحrir رقبة) پس برو است آزاد کردن بندۀ (مؤمنة) گرویده (ودیه مسلمة) و برو است دیت تمام ادا کرده شده (الى اهله) بورثة مقتول که قسمت کنند میان یکدیگر چون سائر مواريث (الا ان یصدققو) مگر آنکه ورثه تصدق کنند بر قاتل و دیت را ازو عفو نمایند (تفسیر حسینی)

(۲) (ان الله لا يغفر) بدرستیکه خدای نمی آمرزد (ان یشرک به) آنرا که شرک آورند بد و شریک گیرند در عبادت او (ویغفر ما دون ذلك) و بیامرد آن گناهی را که غیر شرک بود (لمن یشاء) مر آن کس را که خواهد از روی تفضل و احسان نه بوسیله عبادت و عرفان شیخ امام زاهد فرموده که می آمرزد قبل العذاب جمیع عصات را خواهد آمرزید (تفسیر حسینی)

(۳) (و من یقتل) و هر که بکشد (مؤمناً متعتمداً) مؤمنی را بقصد و عمد و حلال داند کشتن اورا (فجزاؤه جهنم) پس پاداش او دوزخ است (خالدا فیها) در حالتی که جاوید باشد دران (وَعَصَبَ اللَّهُ عَلَيْهِ) و خشم گرفت خدای تعالی بر او (ولعنة) و براند اورا و دور ساخت از رحمت خویش (وَ آَعَادَهُ لَهُ) و آماده ساخته است برای او (عَذَابًا عَظِيمًا) عذابی بزرگ به جهت ارتکاب این گناه بزرگ (تفسیر حسینی)

علیه و آله وسلم بما رسیده است و بمذهب علماء اسلام آنست که چون دو آیه متعارض شوند که بظاهر جمع میان هردو ممکن نباشد یکی بر دیگری حمل کنند تا در معنی موافق آید و جمع میان آن آیه که (ان الله لا يغفر ان يشرك به) و میان این آیه (ومن يقتل مؤمنا) آنست که گوئیم خدای تعالی قاتل متعمد را جزا دهد و نخواهد که ویرا بیامرزد جزای وی آنست که جاودانه در دوزخش بگذارد و اگر خواهد که ویرا بیامرزد در دوزخش مخلد نگذارد چون جمع میان این دو آیه بین وجه ممکن است قول بدان واجب است از بھر توفیق میان آیات و احادیث و ما این وجه را اختیار کردیم تا هیچ یک ازین نصوص معطل نماند با آنکه مفسران در مراد ازین آیه اختلافی کرده اند بعضی گفته اند آیه اگر چه بظاهر عموم دارد اما خاص در حق شخصی فرود آمده است که مرتد شد پس مؤمنی را بکشت و بعضی گفته اند مراد ازین متعمدی است که مستحل قتل باشد اما معمول ما بر نصوص است که اقتضای تأویل میکند بر وجهیکه میان هردو آیه جمع توان کرد و بیان آن کرده شد معتقد اهل حق آنست که کبیره محبط عمل نیست چه تا اصل ایمان باقی است عمل وی ضائع نتواند بود و چون درست شد که جمع میان اسمی که مشتق است از ایمان و اقتضای مدح میکند و میان اسمی که مشتق است از فسق و اقتضای ذم میکند ممکن است ازان وجه که یاد کردیم جمع میان دو اسم عمل که یکی از ابواب طاعت باشد و یکی از ابواب معصیت بطريق اولی روا باشد و معصیت آنرا باطل نکند بل غالب آن باشد که حسنات سیات را محو کند چنانکه حق تعالی فرمود (... إِنَّ الْحُسَنَاتِ يُذْهِبُنَّ السَّيِّئَاتِ ... * الآية، هود: ۱۱۴) [۱] و

(۱) آورده اند که عمرو بن عذبه رضی الله عنه خرما میغروخت زنی صاحب جمال را که بخرا خریدن آمده بود گفت خرمای خوب تر در خانه است چون زن بخانه او در آمد عمرو او را تقبیل نمود فی الحال پشیمان شده بمجلس حضرت رسالت پناه علیه الصلة و السلام آمد و گریان گریان گذشته را بعرض رسانید آیه فرود آمد (ان الحسنات يذهبن السيئات) بدرستیکه نیکوئیها یعنی نماز پنجگانه ببرند و محو کنند بدیها را که غیر کبائر باشند حضرت رسالت پناه علیه الصلة و السلام از عمرو پرسید که نماز دیگر باما گزاردی گفت آری فرمود که (هی کفارته) آن نماز کفاره این گناه است گفتند یا رسول الله این حال مر او راست خاصه گفت نی برای عموم مردم است و مؤید این قول در حدیث آمده که از نمازی تا نمازی کفارت گناهان است که میان ایشان =

حسنات ازان وجه برسیات غالب می آید که با اصل ایمان جمع است و حدیث درست است که رسول علیه السلام گفت مفلس آنست که در روز قیامت بباید بنماز و روزه و زکوہ و بباید که آنرا دشنام داده باشد و این را قذف کرده باشد و مال این خورده و خون آن ریخته و این را زده باشد پس این را حسنات وی بدنهند و آنرا سیّات و لفظ حدیث اینست (المفلس من امتی یاتی یوم القیامه بصلوة و صیام وزکوہ و یاتی قد شتم هذا و قذف هذا واکل مال هذا وسفک دم هذا وضرب هذا فیعطی هذا من حسناته وهذا من سیّاته) [۱] و میان علماء نقل در صحبت این حدیث خلافی نیست و این حدیث دلیل روشن است بر آنکه کبیره محبط عمل نیست زیرا که میگوید که مفلس مذکور به نماز و روزه و زکوہ بقیامت بباید و قذف کرده باشد و مال بناحق خورده و خون ریخته و این جمله کبائر است پس میگوید که حسنات وی بخصمان وی دهنده و اگر کبیره محبط عمل بودی حسنات وی باقی نماندی و در قرآن هر جا که ذکر احباط است مراد ازان احباط عمل کافر است و اگر در حدیث جائی اضافت آن باهل ایمان رفته است چنانکه (من ترك صلوة العصر حبط عمله) [۲] مراد ازان نه آنست که ازان عمل که کرده باشد حبط است بلکه مراد آنست که اگر وی نماز دیگر بپای داشتی ثواب آن بسیار بُوی رسیدی و چون نکرد از ثواب آن محروم شد بمثابة کسی بود که عملش ناچیز شود و این حدیث را تأویل جز بین وجه نتوان کرد تا منافی دیگر اصول که یاد کرده

= واقع شده باشد چون از کبائر اجتناب نمایند واسطی قدس سره [عبد الرحمن واسطی الشافعی الرفاعی توفی سنة ۷۳۴ هـ . [۱۳۳۴ م.] فرموده که انوار طاعت ظلمت معاصی را محروم میسازند و در (بحر الحقائق) [مؤلف منظومة فارسیه (بحر الحقائق) ابراهیم الکاشی ۹۴۰ هـ . [۱۵۳۴ م.] آورده که انوار ذکر و مراقبه در (طرفی النهار وزلفا من الليل ... الآية. هود: ۱۹۴) ظلمات اوافقی را که بحراج نفسانی صرف شده باشد دفع میکنند و بعضی برانند که حسنات گفتن کلمات اربعه است یعنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر (تفسیر حسینی)

(۱) حدیث مفلس از امت من بباید در روز قیامت به نماز و روزه و زکوہ و بباید که دشنام داد کسی را و قذف کرد کسی را و بخورد مال کسی را و بریخت خون کسی را و بزد کسی را پس داده شود آنرا حسنات وی و سیّات وی

(۲) حدیث هر که ترك کرد نماز عصر را حبط شود عمل او

شد نباشد و عجب آنکه علماء اسلام در مرتد خلاف کرده اند که عمل وی مطلقاً حبط شود یا اگر بردت بمیرد حبط شود پیش ابوحنیفه رحمة الله عليه اگر عیاداً بالله مسلمانی مرتد شود و باز باسلام آید عملی که پیش از ردت کرده باشد حبط باشد و پیش امام شافعی^[۱] رحمة الله عليه محبط نباشد و دلیل وی آنست که حق تعالی گفته است که هر که از شما از دین خود باز گردد و پس بمیرد او کافر باشد ایشانند که عمل شان در دنیا و آخرت ناچیز و مضمحل شده باشد (... وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمْتُ وَ هُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبَطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ... # الآية. البقرة: ۲۱۷) [۲] احباط عمل را مشروط ساخته بمرگ بر کفر و ثمرة خلاف این دو امام آنست که پیش ابوجنیفه رحمة الله عليه اگر مسلمانی حج اسلام بجای آرد پس مرتد شود و پس اسلام آید و استطاعت حج دارد بروی فرض شود زیرا که آن حج بردت محبط گشته و پیش امام شافعی حج بروی لازم نشد زیرا که آن حج بردت محبط نیست از بهر آن علت که یاد کرده شد و اگر کبیره محبط اعمال بودی بایستی که در فساق اهل ایمان یکی از علماً منقول بودی و این مسئله نتیجه قول خوارج است که بنده را بگناه کافر میگویند و معتزله از ایمانش بیرون میدانند و میان کفر و ایمان منزلتی مینهند و تقریر کرده شد که بنده بگناه کافر نشود ضرورت مؤمن باشد چه حق تعالی بندگان خود را بربین دو منزلت

(۱) امام محمد بن ادریس الشافعی توفي سنة ۲۰۴ هـ. [۸۱۹ م.] في القاهرة

(۲) (وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ) و هر که بر گردد از شما (عن دینه) از دین خود و مرتد شود (فیمت) پس بمیرد (و هو کافر) و حال آنکه او کافر باشد یعنی بر رذت باقی ماند تا مردن (فاؤلئث) پس آن گروه مرتدان (حبطت اعمالهم) باطل شود عملهای ایشان (فی الدنیا) درین سرای که ایشان را امان نمایند و استحقاق مال و زوجه و میراث از ایشان مسلوب گردد (والآخرة) و دران سرای که مستحق ثواب نمایند (وَأُولَئِكَ) و آن گروه (أَصْحَابُ النَّارِ) ملازمان دوزخ اند (هُمْ فِيهَا) ایشان در آن آتش (خَالِدُونَ) جاویدانند (إِنَّ الَّذِينَ أَمْنَوْا) بدرستیکه آنانکه گرویده اند بخدا و رسول (وَالَّذِينَ هَاجَرُوا) و آنها که پدرود کرده اند اوطن خودرا (وَجَاهَدُوا) و جهاد کرده اند (فِي سَبِيلِ اللهِ) در راه خدای یعنی عبد الله بن جحش و یاران او (أُولَئِكَ) آن گروه (بِرْجُونَ) امید میدارند (وَحَمَتَ اللَّهِ) رحمت خدایرا (وَاللَّهُ غَفُورٌ) و خدای آمرزنده مؤمنان و مجاهدان است (رَحِيمٌ) بر ایشان مهر بان است (تفسیر حسینی)

آفرید ازان خبر داد و آنرا ثالثی نگفت (هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْکُمْ كَافِرٌ وَ مِنْکُمْ مُؤْمِنٌ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ * التغابن: ۲) [۱]

فصل هفتم در جواب چند مسئله از بدعتهای معزله که دانستن آن مهم

است: مذهب اهل حق آنست که بر خدای تعالی هیچ چیز واجب نیست و معزله میگویند که بر خدا واجب است که صلاح بندگان نگاهدارد و دلیل بر ایشان آنست که واجب بفرمان واجب کننده تواند بود و بر خدای تعالی کس را فرمان نیست و بر ترک واجب یا ملامت باشد یا عقوبت خدای تعالی ازان منزه است که ویرا ملامت توان کرد و متعالی ازانست که در حق وی اثبات منفعت و مضرت توان کرد بلکه هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند و ویرا سزد و ویرا رسد که از هر چه خواهد پرسد و کس از وی نتواند پرسید که چرا کردی (لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يُسْأَلُونَ * الانبیاء: ۲۳) [۲] و بنابرین قول گفته اند که بر حق تعالی واجب است که محسن را ثواب دهد و مخطی را عقوبت کند و نزد اهل حق وジョب بروی روانیست ازان وجه که گفته شد و آنچه در حدیث آمده است مثل این الفاظ که (حق علی الله تعالی) و این لفظ که (وما حق العباد علی الله) مؤول است بر وجهیکه ملائمه صفات ربوبیت باشد چنانکه گوئیم مراد ازان که بر خدای تعالی حق است مبالغه است در ایجاز وعد با ظهار آنچه لفظ حق بدان وارد شده است گوئیا که تقریر آنست که وفا بوعده بنزد حق تعالی چون واجب است بنزد شما و آنچه گفته است (وما حق العباد علی الله) چون بنده حق خدا بگزارد مستوجب ثواب شود آن ثواب را که جزای حق خدادست حق خواند چنانکه جزای مکر را

(۱) (هو الَّذِي خَلَقَكُمْ) او آن کسی است که بیافرید شمارا ای آدمیان (فمنکم) پس بعضی از شما (کافر) ناگرویده اند بخالقیت او چون دهریان و طبیعیان (ومنکم مؤمن) و بعضی از شما باور دارنده اند آفریدگار را چون اهل اسلام و ایمان (والله بما تعلمون بصیر) و خدای تعالی با آنچه شما می کنید بینا است و معامله با بندگان بحسب اعمال ایشان خواهد کرد

(۲) (لَا يُسْئَلُ) پرسیده نشود خدای (عما يفعل) از آنچه میکند بجهت عظمت و تفرد بالوهیت یا بسبب آنچه هر چه کند عین حکمت و صواب است (و هم يسئلون) و ایشان یعنی همه بندگان پرسیده شوند از آنچه میکنند بجهت آنکه مملوک اند و مملوک را ناچار است که حساب اقوال و افعال خود با مالک راست کند (تفسیر حسینی)

مکر خواند و جزای خداع را خداع خواند و جزای استهزا را استهزا خواند و هیچ یک ازین الفاظ را اطلاق بحق کردن روا نیست الا ازین وجه چنانکه قرآن بدان ناطق است (... وَيَنْكُرُونَ وَيَنْكِرُ اللَّهُ... # الآية. الانفال: ۳۰) [۱] (... يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ ... # الآية. النساء: ۱۴۲) [۲] (اللَّهُ يَسْتَهِزُ بِهِمْ ... # الآية. البقرة: ۱۵) [۳] پس جزای محسن واجب نیست اما حق تعالی وعده کرده است که جزای نیکوئی نیکوئی کند و وعده حق جز صدق نباشد (... إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْلِفُ الْمِيعَادَ # الرعد: ۳۱) [۴] اما پاداش بد کردارانرا اگر از اهل کفر باشند آنچه ایشانرا ازان بیم کرده است بدیشان برسد زیرا که ایشان شایسته تخفیف نیستند چه حق تعالی خبر باز داده است که ایشانرا نیامرزد و اما عییدی که در حق گناهکاران اهل ایمان آمده است تخفیف و تجاوز دران جائز است شرعا و عقلا و از کتاب این آیه بسته است که (إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ... # الآية. النساء: ۴۸) [۵] و دیگر این آیه که (فُلْ يا عِبَادِيَ الَّذِينَ اسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ... # الآية. الزمر: ۵۳) [۶] چه ظاهر است که مراد از (عبدی)

(۱) و مکر میکنند اوشان و مکر میکنند خدای تعالی یعنی جزاء مکر میدهد

(۲) (یخداعون الله) مگر میکنند با دوستان خدا در اظهار اسلام و اخفاکی کفر (و هو خادعهم) و خدا جزا دهنده است ایشانرا بر مکر و فریب ایشان و آن چنان است که روز قیامت ایشانرا نیز نوری دهنند چنانچه مؤمنانرا داده اند چون قدم بر صراط نهند نور مؤمنان باقی ماند و بنور خود از صراط بگذرند و نور منافقان منطفی گردد تا در ظلمت مانده بلغزند و در دوزخ افتند

(۳) (الله) خداوند جزا دهنده (یستهزی بهم) جزای سخریه و استهزا ایشان بدیشان رساند تسمیه جزا باسم فعل بر سبیل مزاوجت است و اگر نه حق را مستهزی نتواند گفت پس معنی آنست که خدای تعالی مكافات کند (تفسیر حسینی)

(۴) بدرستیکه خدای تعالی خلاف نمیکند وعده خود را

(۵) (ان الله لا يغفر) بدرستی که خدای نمی آمرزد (ان يشرك به) آنرا که شرک آورند بدو و شریک گیرند در عبادت او (ويغفر ما دون ذلك) و بیامرزد آن گناهی را که غیر شرک بود (الم يشاء) مر آن کسرا که خواهد از روی تفضل و احسان نه بوسیله عبادت و عرفان شیخ امام زاهد فرموده که می آمرزد قبل العذاب هر کرا خواهد و بعد از جمیع عصات را خواهد آمرزید

(۶) (قل) بگوای محمد صلی الله علیه و آله وسلم (يا عبادی الذين اسرفوا) ای بندگان من آنانکه اسراف کردنند (علی انفسهم) بر نفسهای خود یعنی افراط نموده اند در گناهان و از حد بردۀ اند (لا =

اهل ایمانند احادیث که در تخفیف و تجاوز از رسول علیه السلام درست شده است افرون ازان است که با کثرت و ظهور آن اهل علم و خداوندان نظر را در وقوع آن ترددی باشد از روی شرع ظاهر است و اما از روی عقل هم مستحسن است زیرا که بندۀ چون موحد است در نبوة معتقد و در آنچه معظم طاعت است و آن ایمان است مطابع اگر در اعمال تابع هوا و شهوت آید تجاوز از وی نیکو بود و تخفیف از وعید در حق وی از قضایای کرام چه تخفیف در وعید نه از باب خلف است و نه از جملۀ آنچه خارج از طریق حکمت بود

و از جملۀ آن مسائل آنست که عقل را بی دلالت شرع شناخت ابواب خطر و اباحث سبیلی نیست نیکو آنست که شرع تحسین آن کرده است و زشت آنکه شرع تقبیح آن کرده نه آنچه عقل تحسین و تقبیح آن کند چرا که اگر موجب اینها عقل بودی حق تعالی خلق را درین ابواب بر مخالفت عقل عذاب کردی و عذاب بفرستادن انبیا معلق نبودی قال اللہ تعالی (...وَ مَا كُتَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا * الْأَسْرَاءُ: ۱۵) [۱] و معرفت صانع و حدوث عالم را نگوییم که جز از طریق رسول حاصل نتوان کرد زیرا که رسول اللہ ﷺ فرع است و روا نباشد که اصل بفرع خود محتاج شود بلی اسماء و صفات از قبل وی متلقی بود و آنچه بر بندگان واجب شود از اوامر جز بطریق انبیا نتواند بود و عقل آلتی است که بوجود آن تکلیف ثابت شود و بعدمش زائل و شرطی است در شناخت نیکوئی که شرع آنرا تحسین کرده است و زشتی که شرع تقبیح آن کرده و اگر روا بودی که کارها بر مقتضای عقل رود عقل انتصای آن نکردنی که از بهر دین مادر و پدر را باید کشت و از بهر دیناری یا کمتر دست باید برد و از جملۀ آن مسائل آنست که سؤال منکر و نکیر و عذاب گور حق است چنانکه در احادیث صحاح آمده است اکثر معتزله انکار کرده اند و شباهات رد کرده اند و جواب

= تقاطع(نویمده مشوید (من رحمة الله) از بخشش خدای تعالی این آیت امیدوارترین و بهترین آیتها است از قرآن (تفسیر حسینی)

(۱) (وما كُتَّا مُعَذِّبِينَ) و نیستیم ما عذاب کننده قومی (حتی نبعث) تا وقتیکه بر انگیزیم و بفرستیم (رسولا) فرستاده بدیشان تا ایشانرا بر راه راست خواند و حجت بر ایشان لازم کند (تفسیر حسینی)

شبهات ایشان دادن درین مسئله اضاعت وقت است زیرا که هر که مسلمان است آنچه از رسول علیه السلام درست شد وی بدان ملزم است و عذاب قبر ازانچه در قرآن مذکور است درین آیه که (النَّارُ يُعَرِّضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَ عَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ ... الآية. المؤمن: ۴۶) [۱] و در دیگر آیه از طریق تأویل از رسول علیه السلام درست شده به بیانی واضح چنانکه دران اشتباهی البته نیست و حدیث منکر و نکیر همچنین از وی درست شده و علم آن از ام سابقه از اهل کتاب مستفیض تا بحد تواتر رسیده انکار آنرا وجهی نیست الا آنکه وثوق ایشان بمقتضیات عقل خود افزون ازان است که باخبر انبیا علیهم السلام

و از انجمله آنست که بهشت و دوزخ آفریده شده و معدّ است از بهر اهل هر یک ازین دو سرای و مذهب اکثر معتبره آنست که بوقت جزا آفریده شود و حجت بر ایشان نصوص قرآن و احادیث صحاح که بعد تواتر رسیده است و از نصوص قرآن یکی آنست که (وَ قُلْنَا يَا أَدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ ... الآية. البقرة: ۳۵) [۲] و شبّه ایشان درین آیه آنست که دعوی میکنند که مراد از جنت در قصه آدم بستانی است که آدم و حوا و ابليس دران بودند نه جنت الخلد جواب جتنی که آدم دران بود در قرآن بمواضع بسیار بالف و لام تعریف یاد کرده و این روا نباشد الا در آنچه معهود است پس حمل آن نتوان کرد الا بر جنت معهود و دیگر آنکه حق تعالی آدم را گفت (إِنَّ لَكَ الْآَنَجَوْعَ فِيهَا وَ لَا تَغْرِي * وَ إِنَّكَ لَا تَظْمُنُ فِيهَا وَ لَا تَضْحِي * طه: ۱۱۸ – ۱۱۹) [۳] و روشن است که این صفات در بقایع این جهانی یافت نشود اگر

(۱) (النار) فرا گرفت آل فرعون را سوء العذاب یعنی آتش (يعرضون) عرض کرده میشوند (علیها) بر آتش دوزخ (غدوّا و عشیّا) بامداد و شبانگاه در (عین المعانی) فرموده که جای بودن ایشان در دوزخ بدیشان در مینمایند و ابن مسعود رضی الله عنه فرمود که ارواح فرعونیان درون مرغان سیاه است و صبح و شام آتش را بر ایشان عرض میکنند تا قیامت (ویوم تقوم الساعة) و در روزی که قائم شود و قیامت و ارواح ایشان بابدان باز آید (تفسیر حسینی)

(۲) (وَقُلْنَا يَا أَدَمْ) و گفتم ما از محض کرم که ای آدم (اسکن انت) ساکن شتو (وزوجک) و جفت تو یعنی حوا (الجنة) در بهشت (تفسیر حسینی)

(۳) (ان لَكَ) بدرستیکه ترا هست در بهشت (الآنجوع فيها) آنکه گرسنه نمیشوی درو که همه نعمتهاي آماده است (ولا تغری) و بر هنئ نمیگردد که از ملبوسات آنچه باید هست (وانلک لا تظمونا) =

(۱-۱) مؤلف (تفسیر عین المعانی) محمد السجادوندی الغزنوی است

چنین احتمالات را با چنین نص اثربودی اگر دیگری دعوی کردی که آن آدم نه آدم ابو البشر است بل آدم دیگر بود که در بستانی نافرمانی کرد و این خلاف اجماع است و نیز حق تعالی گفت (... أَعِدْتُ لِلْمُتَّقِينَ * آل عمران: ۱۳۳) یعنی ساخته شد و آنچه هنوز در عدم باشد نتوان گفت که ساخته شد و دیگر آنکه حق تعالی گفت (وَلَقَدْ رَأَهُ نَزْلَةً أُخْرَى * عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُتَّهِي * عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى * النَّجْم: ۱۳ - ۱۵) [۱] و روا نباشد که پیغمبر آنچه دیده باشد نزد سدرة المنتهی معدهم دیده باشد و با آنکه درین نصوص استباهی نیست اگر نیز بودی چون رسول در احادیث بسیار بیان آن کرد که موجود است به بیانی واضح مخالفت از ضلالت است و درست است که رسول علیه السلام گفت (عرض الجنۃ والنار) [۲] و در آنچه معدهم بود این سخن مستقیم نباشد و دیگر آنکه گفت که (ادخلت الجنۃ) [۳] و دیگر آنکه گفت (اشتكت النار الى ربها) [۴] معدهم چگونه شکایت کند و چگونه در زمستان و تابستان نفس زند و درین حدیث

= و بدرستیکه توتشنه نمیشوی (فیها) در وی که عيون و انهر دائم است (ولا تضحي) و در آفتاب نمیباشی که ظل بهشت همیشه ظلیل است و در بیرون بهشت این صورتها میسر نیست (تفسیر حسینی)

(۱) (ولقد راه) و بدرستیکه دید جبرئیل علیه السلام را بصورت اصلی او (نزلة اخرى) یکبار دیگر (عند سدرة المنتهی) نزدیک درخت سدرة المنتهی و آن درختی است که علم خلائق بدان منتهی میشود و اعمال ایشان نیز بدانجا میرسد و بر نمیگذرد و بتفسیر مشهور معنی آن است که خدای تعالی را دید بار دیگر وقتیکه خود نزدیک سدره بود و قول ابن عباس رضی الله عنہ مؤید این است که پیغمبر خدای تعالی را در شب معراج بدیده دل دونوبت دید در (معالم) آورده که آنحضرت را علیه السلام دران شب عروجها بوده برای درخواست تخفیف نماز و شاید که این رویت ثابت در بعضی از عروجها بوده باشد (عندها) نزدیک سدرة المنتهی است (جنة المأوى) بهشتی که آرامگاه متقیان یا مأوى ارواح شهیدان است پیغمبر علیه السلام دید جبرئیل را علیه السلام یا خدای تعالی را (تفسیر حسینی)

(۲) حدیث پهنانی جنت و دوزخ

(۳) حدیث داخل کرده شدم به جنت

(۴) حدیث شکایت کرد دوزخ به پروردگار خود

گفت (فاذن لها بنفسين نفس في الشتاء و ذلك اشد ما تجدون من الزمهرير و نفس في الصيف و ذلك اشد ما تجدون من الحر) و اگر این بيان درین حدیث برین صفت نبودی اجماع امت برین معنی بسنده بودی

وازان جمله آنست که شفاعت رسول علیه السلام در حق اهل کبائر جائز است و عده داده که من هر کرا بخدای شرک نیاورده باشد شفاعت کنم و هر آنکه مغفرت در حق او جائز است شفاعت نیز جائز است و ما روشن کردیم که اصحاب جائز که مادون شرک است از دائره اهل ایمان بیرون نیست و تواند بود که حق تعالی ایشان عفو کند و اگر عذاب کند ازان مخلد نباشد بلکه از دوزخ بیرون آیند اگر چه مصر بوده باشند و بی توبه مرده باشند (... مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِأَذْنِهِ... الآية. البقرة: ۲۰۵) شفاعتی که دران از حق دستوری نیست شفاعت است در حق اهل شرک که حق تعالی بندگانزا اعلام کرد که مغفرت باشان نرسد و شفاعت شافعان ایشان را سود نکنند (فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعةُ الشَّافِعِينَ * المدثر: ۴۸) [۱] و در نفی شفاعت از آنانکه بر کفر از دنیا بیرون رفته دلیل است بر اثبات آن در حق آنها که بایمان از دنیا رفته و جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه گفت که شفاعت در کتاب خدای تعالی میین است آنرا که فهم کند و این آیه برخواند (فما تنفعهم شفاعة الشافعین) حدیث شفاعت را فوجی عظیم از صحابه روایت کرده اند و ازان جمله خلفاء راشدین اند و عقبه بن عامر و ابوسعید خدری و ابوهریره و ابومامه و عوف بن مالک اشجعی و معداد بن معدیکرب و عبد الله بن ابی الجذعه و غیر ایشان رضی الله عنهم اجمعین و جابر بن عبد الله انصاری و انس بن مالک رضی الله عنهم از رسول علیه السلام روایت کرده اند که وی گفت (شفاعتی لاهل الكبائر من امتي) [۲] با وجود این دلائل و اتفاق قرن اول بر اثبات شفاعت در حق مجرمان مسلمانان مخالف این مذهب را متمسکی نماند خاصة چون منکر شفاعت در حق اصحاب کبائر آنست که هر چه عقل تحسین کند که آن نیکو است آن نیکو باشد و تجاوز از بدکرداران و قبول شفاعت

(۱) (فما تنفعهم) پس سود نکند ایشانرا (شفاعة الشافعین) شفاعت همه شافعان بتقدیری که ایشانرا شفاعت کنند و این خود محال است (تفسیر حسینی)

(۲) شفاعت من مرا اهل کبائر راست از امت من

= و شفاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برای مرتكبان کبائر از امت در روز قیامت صدق و راست است شفاعت در لغت وسیله و طلب و در شرع سؤال خیر برای غیر و او صلی الله علیه و آله وسلم شافع مقبول الشفاعت است و مقدم بر جمیع انبیا و مرسلين و ملائكة مقربین و اعظم شفاعت او مختص است باراده از طول موقف و آن اول مقام محمود است دویم در ادخال قوم خود در جنت بی حساب و این مختص است باو صلی الله علیه و آله وسلم چنانچه گفت [۱۱] (نبوی) و سیم در حق اشخاص مستحقه دخول نار و داخل نشوند و تردد کرد (نبوی) در اختصاص آن بجناب نبوی صلی الله علیه و آله وسلم چهارم اخراج موحدان از نار و مشارک اند درین شفاعت اورا انبیا و ملائکه و صلحاء و علماء و شهداء و اطفال مؤمنین صابرین بر بلا گفت قاضی عیاض اگر باشد این شفاعت برای اخراج کسانی که در دل ایشان ذره از ایمان است مختص است باو صلی الله علیه و آله وسلم والا مشارک است دران غیر او و حدیث (شفاعتی لاهل الكبائر من امتی) مشهور است (... عَسَى أَن يَعْلَمَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُودًا * الْأَسْرَاءُ : ۷۹) و قوله عليه السلام (اشفع تشفع سل تعط) و او صلی الله علیه و آله وسلم راضی نخواهد شد مگر با خراج شخصی که باشد در دل او ذره از ایمان و این شفاعت کبری است که خاص است مقام محمود بآن و او صلی الله علیه و آله وسلم مشفع است در جمیع انس و جن و ملائکه و شفاعت او کفار را برای تعجیل فصل و تخفیف احوال قیامت و مؤمنین برای عفو سیئات و رفع درجات (وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ * الْأَنْبِيَاءُ : ۱۰۷) و بُرد مطلوب او لقوله تعالی (وَلَسُوفَ يُعَظِّلَ رَبُّكَ فَتَرْضِي) پنجم بر ارفع درجات و نیز است اختصاص باو صلی الله علیه و آله وسلم کرد وی ششم در عفو سبحانی است برای تجاوز ایشان در طاعت هفتم برای تخفیف عذاب از مخلد فی النار در اوقات مخصوصه مانند ابوطالب هشتم در اطفال مشرکین ذکر کرده آنرا سیوطی و غیره و حدیث (لا ينال شفاعتی اهل الكبائر من امتی) موضوع است (سراج العقائد)

مولانا معین الدین قدس سره مصنف (معارج النبوة) در تفسیری که نوشته است آورده است که در شب معراج بجبرئیل علیه السلام خطاب آمد که ای جبرئیل ما جمال با کمال محمدرا در هفتاد هزار پرده عزت متواری گردانیده ایم امشب یک پرده ازان پردها بر دارتا نظاره گیان عالم بالاحسن و جمال با کمال اورا مطالعه نمایند چون جبرئیل یک پرده ازان پردها بر داشت نوری پدید آمد که در پرتو آن نور نه عرش را نوری ماند و نه کرسی را و نه آفتاب را و نه ماهتاب را و نه ستارگان را و نه کرو بیان را بعد ازان خطاب آمد که ای محمد غم امت چه خوری امروز یک پرده از هفتاد هزار پرده از حسن و جمال تو بر داشتیم نور سپهر و کواكب و آفتاب و ماهتاب و عرش و کرسی و لوح و قلم مض محل گشت فردای قیامت که این هفتاد هزار حجاب بر دارم اگر معاصی و زلات و ظلمات امت تو دران مض محل و متلاشی گردد چه عجب (نور الابصار)

(۱-۲) امام یحیی نبوی الشافعی توفی سنّة ۶۷۶ هـ. [۱۲۷۷ م.] فی الشام

در حق ایشان نزد عقلاً مستحسن است و هیچ عاقل تقبیح آن نکند

و ازان جمله اثبات کرامات است در حق بندگان صالح حق تعالی و حقیقت آن تسهیل حال مکلف است بچیزیکه خرق عادت کند و امثال آن معهود آدمیان نباشد چنانکه رفتن بر آب و پریدن بر هوا و گذر کردن از جاییکه منفذ ندارد و در نور دیدن مساقتهای دور در زمان انده واظهار طعام و شراب در وقت حاجت و تسخیر سیاع و حیوانات و حشی و مؤذیات و آنچه بدین ماند از خوارق عادات و معتزله و بسیاری از متکلمان این چیز روا نداشته اند و شبھه ایشان آنست که میگویند که جواز آن مفضی شود بالتباس معجزات و دلیل نبوة را از کرامات تمیز نتوان کرد و ظهور ازین انواع چون از غیر انبیا یافت شود نتواند بود الا از طریق چشم بندی و شعبده و آنچه بندگان صالح را تواند بود از کرامات آن بود که دعای کند و اثر اجابت دعای ایشان ظاهر شود چون فرود آمدن باران و شفا یافتن بیماران و امثال آن جواب آنست که ما اثبات کرامات در حق عموم مسلمانان از بر و فاجر و صادق و کاذب جائز نمیداریم تا ازان منظوری واقع شود و مدعی آنرا حجت خود سازد در دعوی نبوة بدروغ پس اشتباه میان صادق و کاذب پیدا شود بلکه ما آنرا در حق برگزیدگان حق تعالی بولایت اثبات میکنیم که اتباع انبیاء اند و مصدق ایشان و این نوع برین وجه چون ولی بدان مکرم گردد آن از تمامت بزرگواری آن پیغمبر باشد که آن ولی پیرو وی است و مصدق وی و بحقیقت مقرر و مؤید معجزی باشد نه مدافع و مناقض و کرامات خطرات است نه بر سیل ارادت و معجزه برهان پیغمبر است که بعد از دعوی آنرا نماید و اگر دلیل بر اثبات کرامات قصه مریم بودی که حق تعالی در قرآن مجید آنرا یاد کرده بسنده بودی قال الله تعالی (... كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكْرِيَا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنِّي لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ أَنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ # آل عمران: ۳۷] [۱] و چون شاید که از زنی بحضور پیغمبر مرسلا

(۱) (کلما دخل عليها) هر گاه که در آمدی بر مریم (زکریا المغارب) زکریا بغرفه که مریم آنجا میبود (وجد عندها رزقا) می یافت نزدیک او روزی که آن میوه تابستانی بود در میان زمستان و محصول زمستانی در فصل تابستانی زکریا که چند نوبت این صورت معاینه دید (قال يا مریم) و گفت ای مریم (آنی لک هذا) از کجا است ترا این میوه در غیر وقت او (قالت هومن عند الله) گفت مریم این رزق که میبینی از نزدیک خدا است (ان الله يرزق من يشاء) بدرستیکه خدای روزی میدهد هر کرا میخواهد (بغیر حساب) بی شمار از جهت کثرت یا بغیر استحقاق مرزوق.

چنین کرامت ظاهر شود که نزد وی طعام یابد یا فاکهه و کلید غرفه با زکریا بود و هیچ آدمی زادرا بوی راه نبود و پیغمبر وقت ازان حال آگاه نبود و ازان تعجب مینمود شاید که از بر گزیدگان حق تعالی درین امت که خیر الامم اند مثل آن و بیش ازان ظاهر شود و دلیل دیگر قصه صاحب سلیمان است علیه السلام که گفت تخت بلقیس را پیش از آنکه تو دیده بر هم زنی بتوارم قال الله تعالی (فَالَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا أَتَيْكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَ إِلَيْكَ طَرْفُكَ ... الآية. النمل: ۴۰) [۱] و دلیل دیگر قصه اصحاب الکهف است و آن چندان عجائب که قصه ایشان بران مشتمل است و اگر آنچه ازین باب از اصحاب رسول علیه السلام نقل کرده اند که ظاهر شد و چه در زمان رسول علیه السلام و چه بعد از وی باز رانند سخن دراز شود ازان جمله حدیث عبادی بشر و اسید حضیر است که عصای ایشان روشن شد در شب تاریک تا بخانه رفتند و حدیث طفیل دوسری که نوری از سرتازیانه وی معلق بود و حدیث ام ایمن که چون هجرت کرد تشنه شد دلوی از آسمان فرو گذاشتند و اندک اندک او را آب میدادند و دلوی بر میداشتند تا سیراب شد و مثل این از امام شریک روایت کردند و حدیث ابوبکر که در وقت وفات

(۱) (قال الذي عنده) گفت آن کسیکه نزدیک او بود (علم) دانشی (من الكتاب) از کتب متزله یعنی کتب الهی خوانده بود و اسم اعظم دانسته آنکس خضر بود علیه السلام یا ضبه که ابو القبیله است و در (تیسیر) آورده که بنو ضبه این ادعا دارند که (من عنده علم الكتاب) پدر ماست و گفته اند حضرت سلیمان علیه السلام بوده یا مردی مستجاب الدعوات که اورا امليخا گفتندی یا ذوالنون یا اسطوع یا ملکی که مؤید سلیمان علیه السلام بوده یا ملکی که دفتر مقادیر بدست اوست یا جبرئیل علیه السلام و بران تقدير که یکی از ملائکه باشد مراد از کتاب لوح محفوظ است و اشهر آن است که آصف برخیا که وزیر سلیمان علیه السلام بود گفت (انا اتیک به) من بیارم تخت بلقیس را بتو (قبل ان یرقه) پیش ازانکه باز گردد (الیک) بسوی تو (طرفک) چشم تو یعنی چون در چیزی که نگری تا چشم ازان برداری من تخت را حاضر گردانم سلیمان علیه السلام اورا دستوری داده بسجده در افتاد و گفت یا حی یا قیوم که بعبری اهیا اشارهایا باشد و بقول بعضی گفت یا ذا الجلال والاکرام و بر هر تقدير چون دعا کرد تخت بلقیس در موضع چون بزمین فرو رفت و بیک طرفه العین پیش تخت سلیمان علیه السلام از زمین برآمد در وسیط فرمود که حق سبحانه آنجا اورا عدم کرد و نزد سلیمان علیه السلام باز ایجاد فرمود

(۱-۱) مؤلف (تفسیر تیسیر) نجم الدین عمر نسفي توفي سنة ۵۳۷ هـ. [۱۱۴۳] م. فی سمرقد

عائشة را رضی الله عنهمما گفت (هما اخواك و اختاك) [۱] عائشة را بیش از يک خواهر نبود وزن ابوبکر حامله بود و بعد ازو دختر بیاورد و در حدیث عمر رضی الله عنه که ساریه را بانگ کرد و وی امیر لشکر بود در نهادن و دشمنی کمینی ساخته بود از مدینه آواز داد که (یا ساریه الجبل الجبل) (من استرعی الذئب اظلم) و آواز او بهادن بشنیدند و حدیث صفال که بران نوشته که (بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله عمر امیر المؤمنین الى نيل مصر اما بعد فان كنت تجري بامرك فاحتبسى لا حاجة لنا فيك و ان كان العزيز الجبار اجراك بلطفه وقدره فاجرى صاغرا و السلام على من اتبع الهدى) [۲] و بفرمود تا آنرا بجوى نيل انداختند و حدیث علماء حضرمی که لشکر اسلام بر دریا بگذرانید و عجم را که از وی بجزیره گریخته بودند مستأصل کرد و در وقت آنکه اسپ در آب براند گفت اگر از شما چیزی در آب افتد مرا اعلام کنید شخصی گفت کاسه چو بین من در آب افتاد بسر تازیانه آنرا از آب بر گرفت و حدیث خالد بن ولید که سَمْ سَاعِدَ بَخُورَدْ وَ بَعْدَ اَنْ اَنْقَضَاهُ قَرْنَ صَحَابَهُ دَرَ تَابِعِينَ وَ اَتَابَعَ تَابِعِينَ چندان ازین قضایا از صدیقان امت ظاهر شده وعدول امت آنرا نقل کرده اند که اگر باز تویستند بمجلدها برسد و با چنان دلائل و چندین امارات انکار کرامات جز از امارات خذلان نتواند بود نعوذ بالله منه

مسئله دیگر آنکه پیش معترله معدوم شی است مذهب اهل سنته و جماعت آنست که معدوم هیچ است و شبہت ایشان درین باب بسیار است در ذکر آن ضرورتی نیست جواب همه را آن بس که گروئیم که بحجتهاي قاطع درست شد که حق تعالی بقدم منفرد است و باو در هیچ دیگر نشاید که بوده باشد و آنچه شما میگوئید لازم آید که با وی چیزها بوده باشد و قدم عالم ازین لازم آید و این باطل است و ایشان باین آیه متensus اند (إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَفَاعَةٍ إِذَا أَرْدَنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ

(۱) اوشان هردو برادران تو و همیشگان تو اند (۲) هر که رعایت کرد و شبانی نمود بر گرگ ستم نموده شود (۳) بسم الله الرحمن الرحيم از عبد الله عمر امیر المؤمنین بسوی جوى نيل مصر اما بعد پس بدروستیکه اگر جاری بودی باختیار تو پس محتبس شومارا حاجتی نیست در تو و اگر عزیز جبار اجرا نماید ترا بلطف خود وقدرت خود پس جاری شو بخواری سلام است بر آنکه تبعیت هدایت نماید

کُنْ فَيَكُونُ * التحلیل: ۴۰ [۱] جواب آنست که آنرا شی گفت باعتبار آنکه شی خواهد شد و تقریر آیه چنانست (*إِنَّمَا قَوْلُنَا إِذَا أَرَدْنَا*) کون شی و این آیه و امثال این از برای تفہیم خلق بربین وجه آمده است پس آنرا شی گفت از طریق مجازتا معنی فهم شود و چند جای دیگر در قرآن بیان کرد که معدوم شی نیست چنانکه (... وَقَدْ خَلَقْنَاكَ مِنْ قَبْلٍ وَلَمْ تَكُ شَيْئاً * مریم: ۹) [۲] و اگر گویند مراد آنست که نه چیزی بود که ازان باز گویند چنانکه (*هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً * الانسان: ۱*) [۳]

(۱) (*إِنَّمَا قَوْلُنَا*) جز این نیست که قول ما (*الشی*) مر چیزبرا (*اذا اردناه*) چون خواهیم آفریدن او (ان نقول) آن است که گوئیم (*له*) مر آنچیز را (کن) که بباش (*فیکون*) پس بباشد ملخص سخن آن است که تکوین ما مر اشیارا متوقف بر ماده و مدد نیست پس کسی که ابتداء بی سبق ماده قادر باشد بر ابدای چیزی هر آئینه قدرت او از اعاده آن شی با وجود ماده در نخواهد ماند

نظم:

آنکه پیش از وجود جان بخشد * هم تواند که بعد ازان بخشد

چون در آورد از عدم بوجود * چه عجب باز گر کند موجود

*

(تفسیر حسینی)

(۲) (*وَقَدْ خَلَقْنَاكَ مِنْ قَبْلٍ*) و بدرستیکه بیافریدم ترا پیش ازیحیی (*ولم تک شیئاً*) و نبودی تو چیزی یعنی معدوم صرف بودی ترا موجود گردانیدم پس من که ترا از عدم بوجود آورده ام قادرم بر ایجاد فرزندی از دو پیر زکریا علیه السلام ازین بشارت مسرو شد اما ندانست که عن قریب وجود خواهد گرفت یا بعد مدتی بهظور خواهد رسید (تفسیر حسینی)

(۳) (*هَلْ أَتَى*) آیا آمده استفهام تقریر است یعنی بدرستیکه آمده (*على الانسان*) بر آدم علیه السلام (*حین*) هنگامی (*من الدَّهْرِ*) از زمانی که دران (*لَمْ يَكُنْ*) نبود (*شَيْئاً مَذْكُوراً*) چیزیکه یاد کرده شده یعنی چهل سال میان مکه و طائف افتاده بود قبل از نفح روح درو و کسی بانسانیه او را یاد نمیکرد چون نطفه و عناصر و نمیدانست که نام او چیست و فائده حکمت خلقت او چه خواهد بود و این معنی معلوم نداشتند که استاذ قدرت آئینه میساند که مظہر اشعة مفاتیح الغیب باشد در اقصی مراتب ظهر و مرتبه خلافت کبریایی را شاید و عین مقصدات و منتهای غایت او بود و همه نهایت ها بوجود با جود او آشکارا شود

نظم:

شد ظهر او بکلی نور نور * گنج مخفی ازوی آمد در ظهر

گنج مخفی بود زیر خاک کرد * خاک را تابان ترا افلاک کرد

گنج مخفی بد زپری جوش کرد * خاک را سلطان اطلس پوش کرد (تفسیر حسینی)

جواب آنست که ظاهر نص را بی دلیلی یا ضرورتی از حقیقت یا مجاز نتوان برد و اینجا هیچ دلیلی نیست و در حمل بر مجاز ضرورتی نیست و آنچه شما بدان متهمک ساخته اید جز بر مجاز حمل نتوان کرد زیرا که ظواهر آیات متعارض میشود و حمل آنچه ما بدان متهمک ساخته ایم از آیات بر مجاز حمل کردن روا نیست ازان وجه که مفضی میشود بقدم عالم و اگر از دانستن حق تعالی که آن شی خواهد بودن شیئت لازم آمدی از دانستن وی که آن جسمی خواهد بود جسمیت لازم آمدی

فصل هشتم در جواز نسخ و اثبات آن و بیان چند مسئله که از مبتدعات روافضل است: نسخ آنست که حکمی بحکمی دیگر بر داشته شود اما بكتاب و اما بسنن و آن نتواند بود الا بواسطه انبیا علیهم السلام و از عهد آدم تا زمان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نسخ در شرائع یافت میشود و در شریعت پیغمبر ما علیه السلام همچنین جواز آن مشروط بود ببقای وی در میان امت و بعد از وفات وی مرتفع شد تا انفراض عالم زیرا که بعد از وی شریعت دیگر نخواهد بود و منکر نسخ جهودانند و مذهب ایشان در منع ازان مختلف است و نسخ بران وجه که یاد کردیم جائز است و مستحسن در شرع و عقل و دلیل جواز آن در شرع آنست که حق تعالی آدم را فرمود دختر خود را به پسر خود دهد بنزی و در شریعت آنانکه بعد از وی بودند حرام کرد و ابراهیم را فرمود که پسر را قربان کن و پس ویرا ازان نهی کرد و جمع میان دو خواهر در یک نکاح مباح بود در شریعت یعقوب و در زمان موسی علیه السلام حرام شد و حیوانات چرا کننده بجملگی در شریعت نوع علیه السلام مباح بودند و یعقوب گوشت اشتر بر خود حرام کرد و در زمان موسی علیه السلام بسیار از حیوانات حرام شد از طریق شرع اینها بر ایشان حجت است و آنچه بعد از موسی علیه السلام یافت میشود از نسخ ایشان آنرا حجت نشمردند زیرا که ایشان بعد از شرع وی اثبات شریعت دیگر نمیکنند و اهل ایمان اثبات نسخ بكتاب کرده اند و بسنن و استحسان آن از طریق عقل ازان وجه است که چنانکه اثبات حکم از حکیم بر حسب مصلحت یافت شود دفع آنهم از جهت مصلحت باشد چنانکه طبیب بر حسب مصلحت وقت بیمار را از آنچه دی روزش فرموده باشد امروزش نهی کند و آن تغیر از تغیر مزاج بیمار باشد والا طبیب بر قاعدة

خود مستمر است و اگر منکر نسخ گوید که اثبات این معنی برین وجه در حق خداوند عز و علا مفضی میشود بدها و بدها بر حق تعالی روا نباشد جواب آنست که بدهایان آنچیز است که پوشیده بوده یا تلافی^[۱] چیزی که خطأ رفته است و نسخ اختلاف حکم است بحسب اختلاف زمان و مثل آن در احوال بندگان صحبت است و مرض و فقر و غنا و عافیت و بلا و حیوت و موت و در احوال عالم ایجاد و فنا چنانکه از هیچ یک ازین قضایا بدها لازم نیاید از نسخ نیز لازم نمی آید و عجب آنکه این ضال نکوهیده دعوی آن میکنند که نسخ ازان جائز نمیدارند که بزعم ایشان بدها لازم می آید و بدها بر حق تعالی روا نیست و فرقه از امامیان هستند که ایشانرا کیسانیان^[۲] گویند بدها روا میدارند تعالی^[۳] الله عما يقول الظالمون علوا کبیرا بر هیچ عاقل پوشیده نماند که هر چه محل حوادث است حادث است و حق تعالی از قبول حوادث منزه است و از اتصاف بصفت حادثی متعالی و حقیقت آنست که قول اینها بدها باز پس تر از قول جهودانست در انکار نسخ و از جمله اباطیل روافضی یکی آنست که گویند روا نباشد که پیغمبری از مشرکی زائیده شود یا مشرکی از پیغمبری و در قصه ابراهیم علیه السلام و پدرش آذر و قصه نوح علیه السلام و پرسش کنعان که حق تعالی آنرا در قرآن یاد کرد مبین واضح است و حجت است قاطع بر بطلان این مذهب و بر آنکه شرک هیچ یک از پدر و پسر در مرتبه آن دیگر قادر نیست و آنچه میگویند حق تعالی نوح را علیه السلام یاد کرد که گفت (إِنَّكَ إِنْ تَذَرُّهُمْ يُضْلِلُوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَارًا * نوح: ۲۷) [۵] و ازین لازم آید که از کافر بجز کافر و بی سامان کار در وجود نیاید این دلیل فاسد است چه آن حکم

(۱) بدها بالفتح آغاز کردن و ظاهر شدن و رسیدن بخارط کسی رائی بخلاف رأی اول (۲) تلف کردن چیزیرا که خطأ رفته است تلافی بالفتح در یافتن و بدست آوردن و نیز تلف کردن چیزیرا

(۳) کیسانیه گروهی از روافض اصحاب مختار بن ابی عبید که لقب او کیسان بود

(۴) (سُبْحَانَهُ) پاک است خدای (وَتَعَالَى) و برتر است (عَمَّا يَقُولُونَ) از آنچه میگویند ایشان (عَلَّوْا كَبِيرًا... * الآية. الاسراء: ۴۳) برتری بزرگ. (تفسیر حسینی)

(۵) (أَنَّكَ أَنْ تَذَرُّهُمْ) بدرستیکه اگر تو بگذاری ایشان را (يُضْلِلُوا عِبَادَكَ) گمراه کنند بندگان ترا یعنی خواهند که مؤمنانرا اضلal نمایند و گمراه کنند (و لا يَلِدُوا) و نزایند (إِلَّا فَاجِرًا) مگر فجور کننده (كفارًا) ناسپاسی یعنی چون بالغ شوند فاجر و کافر و غادر باشند (تفسیر حسینی)

مخصوص است بقوم نوح که حق تعالی بهلاک ایشان حکم کرده بود و وحی کرده بود باو که از قوم توغیر آنانکه ایمان آورده اند هیچ دیگر ایمان نیاورند (وَأُوحِيَ إِلَى نُوحٍ أَنَّ لَنْ يُؤْمِنُ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ أَمَنَ ... # الآية. هود: ۳۶) [۱] و وی دانست که اگر از ایشان فرزندان پیدا شوند ایمان نیاورند زیرا که فرزندان هم از قوم نوح بودندی و حق تعالی خبر داده بود که از قوم توافقون ازانچه ایمان آورده اند ایمان نیارند پس گفتن وی که جز کافر نزاید بنابرین قصه بود که از علم غیب بوی رسیده بود نه ازانچه ایشان گمان برده اند و قول ایشان چون منافی نصوص است در ابطال آن بدین تأویل نیز حاجت نیست و بحکم نص ثابت شد که روا باشد که انبیا از کافران بزایند و کفر مادر و پدر در عصمت ایشان قادر نباشد بلی اعتقاد باید داشت که نسب ایشان از وصمت نکاحهای فاسد پاک باشد و نکاح کافر درست است و ازینجا است که زن و شوهر چون مسلمان شوند تجدید نکاح نباید کرد و هم بدان نکاح سابق مقرر دارند الا اگر مجوسي باشد که از ذوات محارم را زن کرده باشد پس تفرقی کنند و در انساب انبیا نه شائبه فساد یافت میشود نه مظنة خلل چه حق تعالی ایشانرا از خیار قبائل و اشراف بنی آدم بر گزیده است و پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم از بهترین امم بشرف نفس و کرم اخلاق و طهارت اصل و شجاعت و حمیت بر گزیده و از عهد آدم الى یومنا هدا چنین کسان از مؤمن و کافر از وصمت خلل در نسب مستنکف بوده اند زیرا که آن قضیتی است که از اصل بفرع سرایت کند و عیب و عار آن از زوال با خرباز گردد انبیا را ازین مبرا باید دانست و اما کفر و اسلام هر یک بصاحب خود تعلق گیرند نه ایمان شخصی بدیگری سرایت کند و نه کفر وی [۲] و مذهب اهل حق آنست که مادر و پدر

(۱) (واوحی) و وحی کرده شد (الی نوح) بسوی نوح علیه السلام (انه لن یؤمن) آنکه ایمان نخواهد آورد (من قومک) از گروه تو (الا من قد آمن) مگر آنکس که ایمان آورده (تفسیر حسینی)

(۲) بدانکه در ایمان والدین شریفین آن حضرت علیه الصلوٰة والسلام علما سه فرقه شده اند بعضی بکفر رفته اند و بعضی باسلام و همین است مذهب امام فخر الدین رازی و بعضی توقف نموده اند و هو احوط و اسلم و شیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه سه رساله در اثبات ایمان نوشته و شیخ عبد الحق دھلوی در (شرح مشکوٰة) مینویسد که آبای آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام از حضرت آدم تا عبد الله همه پاک اند از کفر چنانچه فرمود که بیرون آمده ام از اصلاح طاهره =

= بارham طاهره و دلائل دیگر که متأخرین آنرا تحریر و تقریر نموده اند و لعمری این علمیست که حق سبحانه و تعالی مخصوص گردانیده است باین متأخرین را یعنی علم آنکه آبا و اجداد شریف آن حضرت علیه الصلوٰة والسلام همه بر دین توحید و اسلام بودند و از کلام متقدمین لائع میگردد کلمات برخلاف آن (ذلک فضل الله یوبیه من یشاء ویختص به من یشاء) وخدای تعالی جزاء خیر دهد شیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله عليه را که درین باب رسائل تصنیف کرده و افاده و اجاده نموده این مدعایا را ظاهر و باهر گردانیده است و حاشا لله که این نور پاک را در جای ظلمانی پلید نهد و در عرصات آخرت بتعذیب و تحریر آباء اورا مخزی و مخذول سازد (از تحفه المسلمين) و آنچه سزاوار اعتقاد بود این است که والدین شریفین را محفوظ و معصوم دارد از کفر زیرا که خدای تعالی زنده نمود اوشانرا و ایمان آوردند بوی صلی الله عليه و آله وسلم تا فضیلت صحبت در یابند چنانچه حدیث شریف بدان ورود یافته و بسبب اینکه اهل فترت ناجی اند اگر چه مبدل شود دین شان و همین است مذهب اشاعره و بعضی محققان ماتریدیه و ابن کمال در تحریر الاصول از ابن عبد الدولة نقل مینماید که مختار همون است لقوله تعالی (وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ تَبَعَّثَ رَسُولًا) و آنچه در (فقه اکبر) است [۱] ان والدیه صلی الله عليه و آله وسلم ماتا علی الكفر و حالانکه در نسخه دست خط ابوحنیفه -والدیه ما ماتا علی الكفر- نوشته است) پس بهتان است بر امام چه در نسخ صحیحة معتمده هیچیکی از آنها نیست و ابن حجر مکی در (فتاوی) خود میگوید که آن مذهب ابوحنیفه محمد بن یوسف بخاری است نه مذهب ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی و بر تقدیر تسلیم که امام همام چنین گفته باشد معنی آن اینست که والدین شریفین بمردنند در زمان کفر و این اقتضای آن نمیکند که اوشان متصف بکفر بودند زیرا که خدای تعالی میفرماید (وَقَلَّبَ فِي السَّاجِدِينَ) یعنی ترا نقل نموده می آوردمی از اصلاح طاهرین بارham طاهرات زیرا که لفظ ساجدین شامل است ساجدات را الحاصل مؤمن را ضرور است که ذکر این مسئله را بمزید ادب در بیان آرد چه عدم معرفت این مسئله مضرتی نمیدهد و نه بآن مسئول گردد نه در قبر و نه در موقف کذا فی (الطحطاوی) [۲] فی باب نکاح الكافر آیا نمیبینی که پیغمبر مارا خدای تعالی اکرام نمود بزنده گردانیدن مادر و پدر وی تا آنکه ایمان بوی آوردنند چنانچه در حدیث شریف آمده و بصحت رسانید آنرا قرطبه و ابن ناصر الدین حافظ الشام وغير ایشان پس انتفاع یافتند بایمان بعد موت بر خلاف قاعده از برای اکرام پیغمبر خدا صلی الله عليه و آله وسلم چنانچه زنده نموده شد مقتول بنی اسرائیل تا خبر قاتل خود دهد و بود عیسیٰ علیه السلام که زنده مینمود موتی را و همچنین بدست پیغمبر ما صلی الله عليه و آله وسلم زنده نمود خدای تعالی جماعت مردگانرا و بصحت رسید که خدای تعالی آفتاب را بعد غروب رد نمود تا آنکه علی کرم الله وجهه نماز عصر ادا کرد =

[۱-۲] محمد بن یوسف ابو القاسم السمرقندی توفي سنة ۵۵۶ هـ. [۲-۳] م ۱۶۱

[۲-۲] احمد الطحطاوی الحنفی المشی (در المختار) توفي سنة ۱۲۳۱ هـ. [۲-۴] م ۱۸۱۶

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر کفر بودند و این بنقل درست شده ثابت است و بناء جمله دینهای حق برین بوده است و اما از کتابهای انبیاء پیشین بطريقی که اعتماد را شاید ثابت شده است و ازان جمله حدیث عیاض حمار مجاشعی است بروایت وی از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم (ان الله تعالى نظر الى اهل الارض فمتعهم عربهم و عجمهم الا بقایا من اهل الكتاب) [۱] و مراد ازین بقایا کسانی اند از نصاری که بطريق حق مستقیم بودند و معلوم است که بوقت بعثت پیغمبر ازین طائفه بمکه بجز ورقه بن نوفل دیگری نبوده و پیش ازان از اهل مکه بجز زید بن نقیل عدوی که بر خلاف قویش بود و دیگران همه بر عبادت اصنام مجتمع بودند و مصدق آن از قرآن است قال الله تعالى (هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأَمْمَنَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَنَّلُوا عَلَيْهِمْ أَيَّاتِهِ وَيُنَزِّلُنَّهُمْ مِّنْهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ لَهُ فَلَمْ يَلْمِزُوهُمْ وَالْجَمْعَةَ) [۲] و ازان

= پس چنانکه بعد غروب شمس و فوت وقت عصر از برای اکرام وی رد نمود آنرا همچنان اکرام کرد باعده حیات و وقت ایمان بعد فوت آن کذا فی (رد المحتار^[۳] باب المرتد) بدانکه احیاء ابوین شریفین منافات ندارد بدانچیکه در (فقه اکبر) است بدرستیکه والدین شریفین بمردنده بر کفر و نه بدانچیکه در صحیح مسلم است اذن خواستم از پروردگار خود که آمرزش خواهم برای مادر من پس اذن نداد مراد نه بدانچیکه در صحیح مسلم است بدرستیکه مردی گفت یا رسول الله کجاست پدر من گفت در آتش پس چون آن مرد بگردید طلب نمود اورا پس فرمود بدرستیکه پدر من و پدر تو در آتش است بسبیب اینکه امکانی دارد که احیاء اوشان بعد این امور وقوع یافته باشد زیرا که واقعه احیاء در حجه الوداع بود و عدم نفع ایمان وقت معاینه و بعد موت در صورت غیر خصوصیت است که بدان مکرم نمود خدای تعالی وی صلی الله علیه و آله و سلم را کذا فی (رد المحتار) فی باب نکاح الكافر بدانکه آتچه میگویند که آیت (... وَلَا تُسْئِلُ عَنْ أَضْحَابِ الْجَاهِيمِ * البقرة: ۱۱۹) نزول یافته در حق والدین شریفین پس آن بصحت نرسیده چه قراءت مشهوره (ولا تسئل) است کذا فی (رد المحتار) فی باب المرتد یعنی پرسیده نخواهی شد بروز قیامت ازانها که اهل جحیم اند که چرا ایشان ایمان نیاوردهند بر تو ادای وحی و رسالت و بر ما حساب اهل ضلالت خواهد شد

(۱) بدرستیکه خدای تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین پس متمیع نمود عرب آن و عجم آنرا مگر بقایا از اهل کتاب

(۲) (هوالذی بعث) اوست آن کسیکه بر انگیخت (فی الاقین) در میان امیان مراد قوم عرب اند که اکثر ایشان خواننده و نویسنده نبودند (رسولا منهم) فرستاده از جمله ایشان یعنی امی تا رسالت = مؤلف (رد المحتار) حاشیه در المحتار محمد أمین ابن عابدین توفی سنّة ۱۲۵۲ هـ. [۱۸۳۶ م.] فی الشام

جمله حدیث ابن ابی مليکه است که از رسول علیه السلام پرسید که پدر من کجا است گفت در آتش پس گفت فاین ابوک فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم (اینما مررت بقبر کافر فبشره بالنار) [۱] و حدیث ابو هریرة رضی اللہ عنہ که پیغمبر بزیارت مادر خود رفت بگریست و دیگران را که پیرامون او بودند بگریانید پس گفت از آفرید گار خود دستوری خواستم در آنچه استغفار وی کنم مرا دستوری نداد و این حدیث حدیثی درست است و لفظ حدیث اینست زار النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبر امہ فبکی و ابکی من حوله فقال (استأذنت ربی فی ان استغفر لها فلم يؤذن لی) [۲] چون از طریق نقل درست قرنا بعد قرن این قصه در میان امت مشهور بود و چون ازان باصل شرع دانسته شد مخالفت آن جز ضلالت نبود و ابتغای فتنه در میان اهل ملت و تفرقی کلمه ایشان و هم این طائفه که درین مسئله از قول حق و مذهب درست تجاوز کرده اند در ابو

= او از تهمت دور باشد و گفته اند امية آنحضرت علیه السلام بجهت آن است که در کتب متقدمه برین وجه مذکور بوده که خاتم انبیا علیه السلام امی باشد و از جمله در کتاب شعیب علیه السلام مذکور است که انى ابعث امیا فی الامیین و اختم به النبیین و در امية آن حضرت علیه السلام نکتها است اینجا بسه بیت اختصار میروند

بیت: فیض ام الکتاب پروردش * لقب امی خدای ازان کردش
لوح تعلیم ناگرفته بیر * همه ز اسرار لوح داده خبر
برخط اوست انس و جان راسر * گرخواندست خط ازان چه خطر

پس صفت نبی امی میکند که (یتلوا علیهم) میخواند برشان (ایاته) آیتهای کلام خدای تعالی را با آنکه امی است مثل ایشان (ویزگیهم) و پاک میسازد ایشانرا از دنس کفر و خبث عقائد و رداءعت اخلاق (ویعلمهم الکتاب) و می آموزاند ایشانرا قرآن (والحکمة) و احکام شریعت عملهای دین از معقول و منقول (و ان کانوا) و اگر چه بودند این گروه که حالا قرآن خوانان و پاکان و در آموختنگانند (من قبل) پیش از بعثت محمد علیه السلام (لفی ضلال مبین) در گمراهی هویدا که آن شرک بوده و تبعیع دین جاھلیت (تفسیر حسینی)

(۱) پس کجا است پدر تو پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کجا بگذری بقبر کافری پس بشارت ذه اورا با آتش

(۲) زیارت نمود پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبر مادر خود را پس بگریست و بگریانید آنرا که اطراف خود بودند و گفت اذن خواستم به پرورد گار خود درین که آمرزش خواهم برای او پس اذن نداد مرا

طالب غلو میکنند بعد از اثبات کفر وی بقول رسول الله صلی الله علیه وآلہ وسلم وشهادت علی رضی الله عنہ و اطیاق علمای سلف و ائمۃ اهل اجتہاد بر کفر وی و دعوی میکنند که وی مؤمن بود و کسانیکه بر کفر وی گواهی میدهنند دروغ میگویند و عصبیت و عداوت اهل بیت ایشانرا برین میدارد نعوذ بالله من جهل یفضی لصاحبہ الی هذا القول حدیث درست است که رسول علیه السلام گفت (اهون اهل النار عذابا ابوطالب و هو متغلب بنعلین یغلی منهما دماغه) [۱] و در حدیث درست است که پیغمبر صلی الله علیه وآلہ وسلم میگفت (یا عم قل لا اله الا الله کلمة احاج بها عنك) [۲] فابی ان یقول لا اله الا الله و در حدیث درست است که علی رضی الله عنہ چون ابو طالب وفات یافت بنزد پیغمبر صلی الله علیه وآلہ وسلم آمد و گفت یا رسول الله ان عمک الضال قد مات [۳] پیغمبر علیه السلام گفت (اذهب فواره) [۴] ائمۃ اهل اجتہاد خاصه امام ابوحنیفه و شافعی در جواز دفن کافر بدفن علی ابوطالب را تمسک ساخته اند و در کافر که میراث وی مسلمانان نرسد به حدیث ابوطالب استدلال کرده اند که وی چون بمرد چهار پسر داشت طالب و عقیل و جعفر و علی میراث وی بطالب و عقیل رسید که بر طریق وی بوده اند و بجعفر و علی نرسید که مسلمان بودند و کفر وی درین امت بتواتر رسیده است اگر جاهلی از سر عناد و عصبیت دعوی کند رد آن واجب بود و اعتقاد بمقتضی این نقلها که رفت لازم دارند

و از بدعهای ایشان اباحت نکاح متعه است و صورت آن نکاح آنست که شخصی بر مقداری از مالی با زنی تقریر کند که ده روز یا بیشتر یا کمتر نفس خودرا بوى تسليم کند و این چیز در مبادی آن بود که رسول علیه السلام بغاها میرفت و سرایا میفرستاد و ایشان قومی بودند بر احکام جاهلیت بزرگ شده و درین وقت بر مخالفت هوا و شهوت صبر می بایست کردن و بر اکثر ایشان مقاومت داعیه شهوت دشوار بود صاحب شریعت صلوات الله علیه درین

(۱) آسان ترین اهل نار از روی عذاب ابوطالب است و او به پوشیدونعل که میجوشد ازانها دماغ او (۲) ای عم بگو (لا اله الا الله) این کلمه است که حجت جویم بدان از تو پس انکار کرد که گوید (لا اله الا الله) (۳) بدرستیکه عم گمراه تو بمرد (۴) بپ اورا در مقام فواره و آن دهی است در سواد طهران و این روباری است نزدیک مکه

نکاح برین صورت و صنعت رخصت داد و پس بسی نگذشت که ازان نهی فرمود و علم آن در قرن اول مستفیض نبود اگر خلافی از کسی یافته شود علت این بود پس اجماع از جمهور صحابه حاصل شده که نکاح متعه حرام است و جمعی بی دینان این جهال را در مغلط افکنده اند که این رأی بود که عمر رضی الله عنہ زد و آن متعه که مذهب علی رضی الله عنہ دران خلاف مذهب عمر است رضی الله عنہ متعه حجت است و در متعه نکاح خود خلاف نیست و عجب آنکه از رواة حدیث نهی از متعه یکی علی است و لفظ حدیثش اینست که (ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نهی عن متعة النساء يوم خیر و عن اکل لحوم الحمیر الاهلیة زمن خیر) [۱] و مخالفت ایشان درین مسئله با اهل حق چون مخالفت ایشانست در مسح موزه که راوی آن حدیث علی است و ایشان بعد از ثبوت مسح از روایت علی و اجماع امت بر جواز آن اضافت مذهب باطل خود در جائز نداشتند مسح بر موزه بعلی رضی الله عنہ میکنند چنانکه در متعه و از اباطیل مذهب ایشان تقهی است و چنین دعوی میکنند که چون شخصی از دیگری محترز باشد یا از زبان وی ترسد ویرا روا باشد که خلاف آنچه در صمیر ویست از خود ظاهر کند و بنابرین مسئله گفته اند که آنچه رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق ایوبکر و عمر گفت از باب تقهی بود که از زبان ایشان ایمن نبود و اطاعت علی رضی الله عنہ ایشانرا هم ازین باب بود و اگر چه فساد این قول بر هیچ عاقل پوشیده نماند اما جواب آن یاد باید کرد تا بیعلمان نیز بر فساد قول ایشان واقف شوند و وجه فساد این مذهب آنست که حق تعالی اهل ایمانرا میفرماید که از حق تعالی پرهیزید و سخن راست گوئید (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا * الاحزاب: ۷۰) [۲] و بنیاد تقهی بر گفتار کثر و سخن دروغ است و این خلاف آن باشد که حق تعالی بندگانرا میفرماید و

(۱) بدرستیکه نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نهی فرمود از متعه زنان روز خیر و از خوردن گوشت خر شهری بروز خیر

(۲) (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ) ای گروه گرویدگان بترسید از خدای تعالی در ارتکاب مکاره و پرهیزید از اینداد رسول او (وقولوا) و بگوئید (قولا سدیدا) سخنی راست و درست و استوار در باره مؤمنان مراد نهی است از ضد آن یعنی دروغ مگوئید و ناراستی در سخن مکنید (تفسیر حسینی)

اگر گویند حق تعالی گفته است (... إِلَّا أَنْ تَقُولُوا مِنْهُمْ تُقْيَةً ...) الآية. آل عمران: ۲۸)

[۱] جواب آنست که حق تعالی اهل ایمانرا بااظهار عداوت اهل شرک فرموده است و اجتناب از موالات ایشان بظاهر و باطن با وی پس ایشانرا رخصت داد که اگر از جهت کافر بر جان خود ایمن نباشد و در اظهار عداوت بسعی در هلاک خود مตیقн باشد بمدارا و تملق سخن گویند و بتواضع پیش آیند و اگر بر گفتن کلمه کفرش اکراه کنند بضرب و عنف و دیگر انواع عذاب که دران تلف نفس متوقع باشد رخصتیش داد که بزبان کلمه کفر گوید و اگر بدان بلا صبر کند و نگوید که تا هلاک شود پسندیده باشد اما آنچه بی ضرورة کلی از بهر مصلحت جزئی دروغ گوید و با اهل ملت بخلاف آنچه در ضمیر است تعیش [۲] کند ازین صورت که یاد کردیم جداست و این چیزی است که در هیچ ملت پسندیده نبوده است و در ملت ما ناپسندیده تر و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم چنین کسانرا که با هر کس بروی دیگر پیش آیند و بزبان دیگر سخن گویند از بدترین مردم نهاده است و اگر گویند شما از عائشة روایت میکنید که مردی بیامد و از رسول علیه السلام دستوری خواست تا در آید گفت (بئس اخو العشیرة) [۳] و چون در آمد روی را بروی گشاده داشت و سخن نرم گفت و چون برفت گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چون بیامد چنین گفتی و چون در آمد با وی روی گشاده داشت و سخنی گفتی گفت (شر الناس من يتقى الناس اتقاء فحشائنه) [۴] جواب آنست که آنچه رسول علیه الصلوٰة و السلام گفت از بهر آن بود که تا عائشة را از حال وی آگاهی دهد و چون در آمد با وی نرمی کرد تا عائشة بداند که با مردان سازکاری باید کردن و بروی تازه پیش آمدن روا باشد چون از بد زیان بجهای ایشان ایمن نباشد و از باب ارشاد و تفهمی بود و اگر رسول علیه السلام بعد ازانگه از

(۱) (إِلَّا أَنْ تَقُولُوا) مگر آنکه بترسید و حذر کنید (منهم تقیة) از ضررهای کافران ترسیدنی و حذر کردنی حکم تقیه در ابتداء اسلام و قبل از استحکام امور دین بوده اما امروز رخصت تقیه جز در دارالحرب نیست (تفسیر حسینی)

(۲) تعیش اسباب معیشت ساختن (۳) بد است برادر قبیله (۴) بدترین مردم کسی است که میترسند از وی مردم از جهت ترسیدن بفتح وی

بهر وی گفت (بئس اخو العشیرة) در مواجهه گفتی (نعم اخو العشیرة انت) [۱] این شمارا درین حجتی بودی اما در آنچه با کسی مدارات کند که در زبان وی بد باشد هیچ حجت نیست شما را درین و خلق رسول علیه السلام خود اقتضای این کردی که از طریق لطف و مدارات با خلق سخن گوید و اما بظاهر محبت نمودن و بیاطن از عداوت ترسیدن و بدل مخالف و بزبان موافق بودن و حقیقت اعتقاد خود نهفته داشتن و با هر کس گفتن که من با توام از طریق دینداران دور است و بصفات منافقان بیش مینماید که بخصال اهل ایمان و نسبت چنین طریقت بعموم مسلمانان روا نباشد فکیف به پیغمبر خدا چگونه روا باشد که پیغمبر بد مردی را نیک مرد خواند و کسی را که مستوجب مذمت بود مدح کند و حق تعالی ویرا فرستاده بود تا کاملان از ناقصان پدید کند و خیر از شر تمیز کند و اگر این معنی روا بودی هیچکس فرق میان عادل و فاسق نکردی و خیر و شر از هم بازنداشتی چگونه روا باشد که کسی اعتقاد دارد که سریرت و علانیت پیغمبر علیه السلام یکسان نبود و وی روا نمیداشت که بانفاذ آنچه در دل داشت بچشم اشارت کند روزفتح مکه چون عثمان بیامد و عبد الله بن سعد ابن ابی سرح را بیاورد گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست بدہ تا با تو بیعت کند دو بار گفت و پیغمبر دست نمیداد سیم بار دست بداد و بیعت کرد و وی پیش ازین حالت مرتد شده بود و بمکه آمده و باهل شرک ملحق گشته و در وقت فتح مکه پیغمبر فرموده بود که اگر دست باستانه کعبه زده باشد ویرا بکشند چون عثمان بالحاج بیعت بستد پیغمبر رو سوی حاضران کرد و گفت در میان شما صاحب رشد نبود که دید من که از بیعت وی امتناع میکنم بر خیزد و گردنش زند گفتند یا رسول الله چرا بچشم نگفتی فرمود (ما کان لنبی ان یکون له خائنة الاعین) [۲] و اگر امیر المؤمنین علی چنانکه ایشان دعوی میکنند تقیه جائز داشتی کسی را با وی اختلافی نبودی و احتیاج بچندان حرب و قتال نگشته و اگر این طریقت در حق مسلمانان خاص و عام ایشان جائز بودی قول ایشانرا اعتباری نبودی و بر هیچ حکمی از احکام

(۱) بهتر است برادر قبیله تؤیی است

(۲) نیست سزاوار نبی که باشد اورا چشم خیانت کننده

شرع که بقول دیگران مقرر گردد اعتماد حاصل نشدی و ازین وجوه که یاد کرده شد دانسته شد که قول تقیه باطل است و مضمحل و اللہ اعلم.

فصل نهم در مسئله روح و بیان آنچه از توابع آنست: جمعی از اهل قبله که شریعت قبول کرده اند بر قدم روح مصر اند و مذهب ایشان درین مسئله فاسدتر از مذهب نصاری است در ناسوت ولاهوت چه ایشان این اضافت بعیسی کردند چون دیدند که افعال چند که آدمیرا بران قدرتی نباشد از وی صادر میشد و اینها بجمله خلق اضافت میکنند روح را چگونه قدیم گویند امارات حدوث از وی پیداست و ازان جمله اتصال روح است بجسم و تعدد آن بر حسب اجسام و قبول آن حوادث را وغير آن و چون این قوم خود را از جمله اهل اسلام میشمارند جواب ایشان از قانون کتاب و سنت گفتن اولیتر است و شبهه ایشان ازین آیت است (وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّيْ... * الآية. الاسراء: ۸۵) [۱] میگویند که امر حق تعالی قديم است جواب آنست که امر که قدیم است قول حق تعالی است و کلام وی و جمله عقلا را اجماع بر آنست که روح انسانی نه کلام است و ظاهر آنست که مراد از روح درین آیه قرآنست و وحی که بانيا می آمده است چنانکه در دیگر مواضع یاد کرده است (وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا... * الآية. الشوری: ۵۲) [۲] (... يَنْقُلِي الرُّوحُ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ... * الآية. المؤمن: ۱۵) [۳] و دليل بر صحت این تأویل آنست که بعد ازین

(۱) (وَيَسْأَلُونَكَ) و میپرسند ترا (عن الرُّوح) از کیفیت روح که انسان بدان زنده است (قل الرُّوح من امر ربی) بگوای محمد که روح از امر پروردگار من است یعنی از مبدعات که با مر کن کائن شده بی ماده و او ازان جمله است که مخصوص است بعلم خدای تعالی و غير حق سبحانه و تعالی کسی بدو دانا نیست (تفسیر حسینی)

(۲) (وَكَذَلِكَ) و هم چنانکه وحی کردیم به پیغمبران پیش از تو (أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ) وحی کردیم بسوی تو (روحًا) قرآنرا (من امرنا) بفرمان ما قرآنرا روح گفت زیرا که دلها بدن زنده گردد چنانچه بدنها بر روح حیات یابد (تفسیر حسینی)

(۳) (يَنْقُلِي الرُّوح) می افکند روحی را (من امره) بفرمان خود یا فرستد جبرئیل علیه السلام را (علی من یشاء) بر هر که میخواهد (من عباده) از بندگان خود یعنی مرتبت نبوت عطا میکند بهر که میخواهد (تفسیر حسینی)

آیه ذکر قرآن کرد و گفت (وَلَئِنْ شِئْنَا لَنَذْهَبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ ... * الآية. الاسراء: ۸۶) [۱] و اگر مراد از روح درین آیه این روح است که دران منازعت میرود مراد از امر مأمور است که با مرحق حادث گشته است چنانکه بارانرا گویند امر الله و نصرت و هزیمت را و در حدیث است که روز حنین چون هزیمت بر صحابه افتد ابوقتاده عمر خطاب را دید گفت ما قال الناس (مردم چه گفتند) عمر گفت امر الله و مشهور است در سخنان عرب و عجم که چون از بداع صنع حق تعالی چیزی ظاهر شود گویند کار خدا است و ظاهر آنست که مراد ازین آیه پوشانیدن سر روح است یعنی روح از کار خدایست و بداع فطرت وی و دانش شما بکنه آن نرسد از بهر این گفت (... وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا * الاسراء: ۸۵) [۲] چون درین آیه مطلق گفت که (... قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّهِ ... * الآية. الاسراء: ۸۵) و تفریق نکرد که کدام از دعوی این جهال ضلال لازم آید جبرئیل قدیم باشد زیرا که حق تعالی جبرئیل را روح خواند (نَزَّلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * الشعرا: ۱۹۳) [۳] (... فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحًا ... * الآية. مریم: ۱۷) [۴] و ذوات ارواح جمله درین اطلاق داخل شوند و فرقی نماند میان روح کافر و روح مؤمن ازینجا لازم آید که روح کافر معذب نباشد و هیچکس را روا نبودی که روح کافر را خبیث گوید یا بر وی مطلقابی تفصیل میان روح و جسد لعنت کند و روا نبودی که گویند ملک الموت روح فلانی را قبض کرد زیرا که قدیم مقبض نباشد و از حجتهای

(۱) (ولئن شنا) و اگر خواهیم ما (لنذهبن بالذی) هر آئینه ببریم آن چزیرا که از قرآن (اوھینا اليك) و حی کرده ایم بتو یعنی از صدور و مصاحف محو کنیم (تفسیر حسینی)

(۲) (وما اوتیتم) و داده نشده اید شما (من العلم) از دانش (الأقلیام) مگر اندکی نسبت با علم خدای شیخ ابو مدين مغربی قدس سره [ابو مدين مغربی توفی سنه ۵۹۴ هـ. [۱۹۸۰ م.]] فرموده که این اندکی که خدای مارا داده است از علم نه از آن ماست بلکه عاریت است نزدیک ما و ما به بسیاری ازان نرسیله ایم پس ماعلی الدوام جاهل‌نیم و جاہل را دعوی دانش نرسد (تفسیر حسینی)

(۳) (نزل) فرو فرستاده خدای تعالی (به) بقرآن (الرُّوحُ الْأَمِينُ *) جبرئیل علیه السلام را (عَلَى قَلْبِكَ ... * الآية. الشعرا: ۱۹۴) بر دل تو (تفسیر حسینی)

(۴) (فارسلنا اليها روحنا) پس فرستادیم ما بسوی او روح مارا که جبرئیل علیه السلام است اضافت روح بذات مقدس خود جهت تشریف و تخصیص او است (تفسیر حسینی)

شرعی بر حدوث روح قول رسول است که (الارواح جنود مجندة) یعنی ارواح لشکرهاست جمع کرده و آنچه که جمع کنند قدیم نباشد زیرا که مجموع مقهور باشد و نیز جمع و تفرقه از صفات محدث است و این حدیث حدیث درست است و اهل حدیث بر صحبت آن متفق اند و در حدیث است که (خلق الله الارواح قبل الاجساد بالف عام) [۱] و از شباهات این بُدْنِینان یکی آنست که یاد کردیم و شبتهی دیگر بزعم ایشان آنست که میگویند حق تعالی ملائکه را تکلیف بسجود آدم کرد بعد ازانکه روح در وی دمید و سجود را مشروط کرد بنفح روح و گفت (فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِ...) الآية. الحجر : ۲۹ [۲] و اضافت روح بخود کرد و آنچه محدث باشد مستحق سجود نباشد جواب آنست که سجود نه از بهر آدم بود بلکه خدایرا بود و آدم ملائکه را چون کعبه و بیت المقدس بود بنی آدم را و بعضی گفته اند که آن سجود تکریم بود نه سجود عبادت و وجه آنست که اول یاد کردیم زیرا که در حدیث است که چون فرزند آدم سجود کند ابلیس بیکسو شده میگرید و میگوید که چون فرزند آدم را فرمودند که سجود کن سجود کرد بهشت ویراست و مرا فرمودند بسجود ابا کردم مرا آتش است (...امر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنۃ و امرت بالسجود فایبیت فلی النار) [۳] و اگر سائلی گوید چون آدم ملائکه را بمثابة جهت قبله بود وجه منازعت ابلیس چه بود جواب آنست که حسد ابلیس بروی از جهت تخصیص بود بدین کرامت و اگر چه مراد ازین نفس سجود نه آدم بود زیرا که شخصی مستعد آن کرامت گردد فضل و مرتبت وی بر دیگر اشخاص ثابت چنانکه فضل قبله بر دیگر جهات اگر چنانستی که آنچه شما گفتید ابلیس از سجود استنکاف نداشتی و بر آدم مفاخرت باصل خود نکردی و نگفتی

(۱) پیدا کرد خدای تعالی ارواح را پیش از اجساد هزار سال

(۲) (فَإِذَا سَوَّيْتُهُ پس چون راست کنم صورت و هیئت اورا (ونفخت فيه) و در آرم در روی (من روی) از روحی که آفریده من است و او بدان زنده گردد

(۳) امر کرده شد ابن آدم بسجود پس سجده کرد پس برای او جنت است و امر کرده ام بسجود پس انکار کردم پس برای من دوزخ است

(... أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ * الاعراف: ۱۲) [۱] وَحقَّ تعالى در حَقَّ آدَمَ نَكْفِتَى (... وَعَصَى آدَمَ رَبَّهُ فَغَوَى * طه: ۱۲۱) [۲] وَابْلِيسُ اغْوَاءَ آن (۱) (ثُمَّ قَلَّا) پس گفتیم ما (لِلْمَلِئَةِ) مر فرشتگانرا (اسْجَدُوا) سجده کنید سجدۃ تعظیم و تحيیت (الْأَدَمَ) مر آدم را (فَسَجَدُوا) پس سجده کردند ملائکه آدم را علیه السلام از روی فرمان برداری (الْأَلْبِسَ) مگر ابليس که او از راه عجب و حسد (لَمْ يَكُنْ) نبود (... مِنَ السَّاجِدِينَ * الاعراف: ۱۱) از سجده کنندگان مر آدم علیه السلام (فَالَّا) گفت خدای مر ابليس را (مَا مَنَعَكَ) چه چیز باز داشت ترا (أَلَا تَسْجُدُ) آنکه سجده نکرده آدم را (إِذَا أَمْرَتُكَ) چون فرمودم ترا سجده او (فَالَّا) گفت ابليس (انا خیر منه) من بهترم از آدم این جواب از حیثیت معنی است یعنی استبعاد مینماید ازانکه مثل منی را بسجود چون او کسی فرماید پس مانع آن است که من ازو بهترم (خلقتی) آفریدی مرا (من نار) از آتش و آن جوهر لطیف علوی نورانی است (وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ * الاعراف: ۱۲) و آفریدی آدم علیه السلام را از گل که جسمی کشیف سفلی ظلمانی است ابليس درین صورت مغالطه خورد که فضیلت را باعتبار عنصر ملاحظه کرد و اگر باعتبار فاعل که (... لِمَا حَكَفْتُ بِيَدِيَ ... * الآية، ص: ۷۵) عبارت است ازان و به نسبت حقیقت که (... نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي ... * الآية، ص: ۷۶)

اشارت است بدان در نگریستی دانستی که خیریت و فضیلت آدم راست نه اورا
نظم: زآدمی ابليس صورت دید و بس * غافل از معنی شد آن مردود خس
که چرا من خدمت این طین کنم * صورتی را من لقب چون دین کنم
نیست صورت چشم را نیکوبمال * تا به بینی شعشه نور جلال

و قیاسش نیز در افضلیت نار از خاک نا مستقیم بود زیرا که آتش خائن است هر چه بدو دهند نیست گرداند و خاک امین است هر چه بدو سپارند نگاهدارد و امین نیک از خائن باشد و آتش متکبر است و خاک متواضع و تواضع از تکبر نیکوتربود خاک نقش پذیرد چنانچه آدم علیه السلام نقش معرفت پذیرفت (... كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْأَيْمَانَ ... * الآية، المعادلة: ۲۲) و آتش نقش را سوزاند چنانچه نقش معرفت ابليس بسوخت (... فَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ ... * الآية، الكهف: ۵۰) و وجوده تفضیل خاک بر آتش در (جواهر التفسیر)^[۱] بطریق تفصیل مذکور است قطعه:

صورت خاک ار چه دارد تیرگی در ذات خود * نیک بنگر کر ره معنی صفا اندر صفا است این همه خاک ست کاندر وصف او صاحبدلی * نکته گفت است کز وی دیده جانرا جلاست جستن گوگرد احمر عمر ضایع کردن است * روی برخاک سیاه آور که یکسر کمیا است (۲) (وَعَصَى آدَمَ) وَخَلَافَ كَرَدَ آدَمَ عَلِيَهِ السَّلَامَ (ربَّهُ) امر پروردگار خودرا در خوردن میوه درخت (فَغَوَى) پس بی بهره مانده از مطلوب خود که عمر جاودانی بود بعد ازان بتوبه واستغفار قیام نمود و حضرت رسالت پناهی علیه السلام را بشفاعت آورد (ثُمَّ أَجْبَيْتَهُ رَبَّهُ) پس بر گزید وی را خدای او (فَتَابَ عَلَيْهِ) پس قبول کرد توبه اورا (وَهَدَى) و راه نمود اورا به ثبات بر توبه (فَالَّا أَهِيَطَّا) گفت خدای مر آدم و حوارا علیه السلام که فرو روید (مِنْهَا جَمِيعًا) از بهشت همه با هم (تفسیر حسینی) (۱-۱) جواهر التفسیر لتحفة الامیر مولانا حسین بن علی الكاشفی الواقع توفي سنة ۹۰۶ هـ. [۱۵۰۱ م. ج]

توانستی کردن و دلائل این مسئله افزونتر از انست که درین مختصر استیعاب آن توان کردن و ظاهر تر از انست نزد اهل ایمان که آنرا بزیادتی بیان مفتقر گردد بلکه اهل آن مذهب از غایت خساست خود گمراه اند هیچ دیگر نیست و اگر آن بودی که از قبل این بی دینان ایمن بودی که شبهتی ازین نوع بر یکی از عوام مسلمانان القا کنند و وی متحریر شود هیچ این مسئله یاد نکرده

و چند فرقه در مسئله روح گمراهند و ازان جمله حلولیان اند قول بحلول کفر است والحاد و فساد آن بر خداوندان نظر ظاهر چه معلوم است که هر آنچه در چیزی حلول کند از وجهی از وجوده تبع آن چیز باشد و روا نبود که قدمیم بوجهی از وجوده تبع محدثات باشد و هر آنچه در جسمی حال گردد محدود و متناهی بود و این صفات مغایر صفت قدم است و نسبت این مذهب به بعضی از گذشتگان اهل تصوف کرده اند معاذ الله که چنین اعتقاد بهیج مسلمان نسبت توان کرد فکیف باهل تصوف که معادن معرفت و منابع حکمت و خزنه اسرار کتاب و سنت اند و رسوخ ایشان در علم توحید تمامتر از انست که بشبهات اگرچه بیگران باشد قدم ایشان متزلزل شود بلی هیچ فرقه اهل اجتهاد از قائلان و آفت رسیدگان خالی نباشد و درین طائفه نیز اگر مفتون و مطروهی افتد عقیده بد ویرا با اهل تصوف نسبت نباید کردن و اگر کسی سخن مشعر بحلول گفته باشد چنانکه وجهی دیگر را محتمل نباشد ویرا از زمرة مسلمانان بیرون باید دانستن فکیف از زمرة صوفیان بلی بعضی از متكلمين در علم تصوف چند کلمه باز گفته اند مشابهت قول نصاری در لاهوت و ناسوت و ظن آنست که بر خلاف راستی است و اگر گفته است وی نیز بنصاری ملحق شود در درک اسفل و این فتنه درین امت بیشتر از شطاحان [۱] منتشر

(۱) و کلام شطحيات آنست که صاحب آن کلام را از کلام خود شعور نباشد و دران دلیل نبود و چون دیگران اورا از کلام او خبر کنند او از توبه کند چنانچه از حضرت سلطان العارفین [سلطان العارفین بایزید بسطامی طیفور توفی سنه ۲۶۱ هـ. [۸۷۵ م.]] می آرند که چون ازوی سبحانی ما اعظم شانی سرزد مریدان ویرا خبر کردن که شیخ چنین کلمه از تو سرزد فرمود خدا قسم شما باد بایزید نیز اگر باز چنین کلمه از من صادر شود مرا بکشید مریدان کاردنا و سنگها آمده کردن روز دیگر در غلبه حال باز همان ازوی صادر شد مریدان کاردنا میزدند هیچ اثر نکرد چون بخود آمد مریدان اظهار کردن فرمود دران وقت بایزید نبود (نور الابصار)

حضرت خواجه معین الدین سنجرجی قدس سره [معین الدین سنجرجی توفی سنه ۶۳۳ هـ. [۱۲۳۵ م.]] فی الجمیر] در (گنج العرش) مینویسد که شطحيات عبارت از قولی است که در شرع ظاهر مقبول نبود =

شد وازان واعظان بیسر و سامان (بی‌مایه) که احادیث متشابه واقاویل مشایخ را که در غلبات احوال ازیشان صادر شده بود باز میگفتند و بوجه خود تقریر میکردند و مصلحت عوام مسلمانانرا گوش نداشتند تا سیلاپ آن فتنه بیشتر را در ربد و از جمله آن احادیث این حدیث است (فإذا أحبته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به وبده التي يبسط بها ورجله التي يمشي بها) و حقیقت معنی این کلمات آنست که چون بنده را دوست گرفتم در بینائی و شنوائی و داد و ستد و آمد و شد یار و یاور وی باشم بتوفيق و تأیید در دیدن و شنیدن و ستدن و دادن و رفتن ویرا در یابم و غیر این تصور کردن ضلالت باشد زیرا که حلول و اتحاد از حق تعالی منفی است بحجج و براهین و دیگر احادیث را که ازین باب است هم برین مثال فهم کند و از جمله اقاویل که مظنه فتنه است بعضی خود افترای محض است چنانکه از بازیزید رحمة الله عليه نقل میکنند که (ليس في جبتي سوى الله) و درست آنست که این سخن نه از مقولات ویست و کمال که از حال وی دانسته ایم و اماراتی که از علم وی یافته ایم اقتضای این نمیکند و اگر درست شدی تأویلش اینست که همگی من خدایراست و سرموی ازانچه درین جهه است از وی مختلف نیست و آنچه از دیگری نقل میکنند که گفت اینجا نه پوست و نه گوشت اینجا همه اوست مجملش اینست و اگر غیر این تصور کنند یا گویند ضلالت باشد و چون حال برین جمله است از حدیث کسانیکه درین سخن صلاح دین خود و دیگران گوش ندارند و بمقتضی طبع و هوا سخن گویند گوش آکنده باید داشت و اگر مدعی سخن گوید یا شعری ازین نوع خواند چنانکه یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست آنرا دستور خود نباید ساخت و بروجهی که مناسب روبویت و ملائم تصور بشریت باشد حمل کردن و قول آنانکه گویند که روح یک چیز است که در اجسام

= اما در مقام حقیقت درست بود و معتبر و مقبول باشد و حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره [شرف الدین احمد بن یحیی منیری توفي سنة ۷۸۲ هـ. [۱۳۸۰ م.] فی بهار] در مکتوبات خود نوشتند که بزرگان فرموده اند افشاء سر روبویت کفر اما از کسی این طائفه در سکر حال ازان اسرار چیزی اظهار شود آنرا شطحيات گویندو فرمایند که آن نه قابل رد است و نه لائق قبول و نه ذکر کردن برای عوام است تا در غلطگاه نیفتد و رد ناکردن از ایست که اسرار الهی است و فی الحقیقت درست اینجا بحکم (كلم الناس على قدر عقولهم) باید گفت که خیر درین است (نور الابصار)

منتشر است چون شعاع آفتاب هم ازین مشکات است و تجزی و تبعیض آن مؤذی میشود بدانچه آن چیزهast نه یک چیز و آنچه یکی بود از روی عدد منقسم نشد و بعضی از اسلامیان بر آنند که روح قسمت پذیر نیست و متحیز نیست و درین قول سلامتی نیست بلکه متضمن قتنها است و علماء سلف بر خلاف اینند و گفته اند که اگر ما جائز شمریم که جواهر روحانی متحیز نیست با باری تعالی مشارکتی اثبات کرده باشیم در آنچه وی غیر متحیز است و غیر حال در متحیز و این باطل است پس اعتقاد باید داشتن که روح محدث است و اعتقاد باید داشتن که هر آنچه محدث است از حیز بیرون نیست و بعضی از اسلامیان در مسئله روح توقف کنند و هیچ یک از قدم و حدوث حکم نکنند و این مذهبی فاسد است و آنها که از سخن گفتن در روح تنze جسته اند توقف ایشان در ماهیت روح بوده است و اگر نه هیچ مسلمانرا روانباشد که در قول بحدود آنچه مادون ذات حق و صفات وی است تردد کند (کان الله ولم يكن معه شئ) [۱] و بیان این قول پیش ازین گفته شد و اما توقف در ماهیت روح مذهبی پسندیده است و باحتیاط نزدیکتر و بحث درین از قبیل تکلف است زیرا که بندگان بدانستن ماهیت روح متهد نیست و چون دانستند که آفریده است از جمله آفریدگان ازانچه غیر اینست بر ایشان هرجی نیست بلکه اولیتر توقف است چون از صاحب شریعت صلی الله علیه و آله و سلم دران نصی جلی یافته نمیشود و در استنباط آن از طریق استدلال و اجتهاد ضرورتی نیست و آنانکه در ماهیت روح سخن گفته اند اقاویل ایشان مختلف است و قطع بهیچ یک نمیتوان کردن و اگرچه بعضی بصواب نزدیکتر است و قول مختار از اقاویل اسلامیان آنست که روح جوهی است جسمانی نورانی در درون کالبد حاصل و چون حق تعالی بخواهد آنرا بر بندگان آشکارا کند و در حدیث درست یافته ایم که برین معنی دلالت میکند یکی حدیث ابوهریرة که پیغمبر گفت که آدمی را نمیبینید که چون بمیرد دیده را تیز کند و بر دارد گفتند بلی یا رسول الله گفت این آنگاه باشد که چشمش از پی جان برود (الم تروا الى الانسان اذا مات شخص شق بصره) قالوا بلی قال (فذلك حين تتبع بصره نفسه) [۲] و این حدیث در

(۱) ترجمه: بود خدا و نبود با وی چیزی دیگر (۲) ترجمه: آیا نمیبینید بسوی انسان وقتیکه بمیرد شخصی تیز کند دیده را گفتند بلی گفت این باشد که پیرو رود چشم وی نفس او را

صحیح مسلم است و حدیث دیگر از امام سلمه که چون رسول الله در آمد بر ابوسلمه دران حال که چشمش فراخ شده بود و بر گشته گفت روح را چون قبض کنند دیده بر بی وی برود دخل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم علی ابی سلمة وقد شق بصره فقال (ان الروح اذا قبض تبعه البصر) و مراد ازین حدیث آنست که وقتی که با کسی مناظره بود وی میگفت معنی آنست که چشمش فرو خوابانید که چون جان برفت بینائی از پس آن برود پس در گشودگی چشم فائد نباشد و چون این حدیث که از مسلم روایت کردم روشن شد که معنی آنست که گفتم زیرا که ازان حدیث پسیدا میشود که پیغمبر سخن بر وجه تنبیه بر ایشان گفت و اگر مراد وی آن بود که چون جان رفت دیده نیز برود حاجت تنبیه و تعلیم نبودی زیرا که این چیزیست که بر هیچ جا هل پوشیده نماند فکیف بر عقلا و خاصه حاضران حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که خداوندان فهم و اصحاب بصیره اند و از جمله آنچیز بر بنده واجب است که بداند از احوال روح بعد از اعتقاد داشتن در حدوث آنست که روح را بعد از مفارقت از کالبد دران عالم ادراکات است و کلام حق را در یابد و مخاطبات ملکی را فهم کند و از نصوص درین معنی دلائل بسیار است و ازان جمله حدیث جابر است که گفت رسول خدا با من گفت (ان الله كلام اباك كفاحا) [۱] و حدیث اصحاب معاویه که قرآن در حق ایشان نازل شد (بَلَّغُوا قومُنَا أَنَا لِقِينَا رَبُّنَا فَرْضِي عَنَا وَ ارْضَانَا) [۲] و غیر این از احادیث که ایراد آن درین مختصر تعریف دارد و واجب است که اعتقاد دارد که فنا و موت بر روح جائز است و واجب است که اعتقاد دارند که بعد از حشر اجساد هر یک ارواح را بهمان کالبد که در دنیا داشت اعاده کنند خلاف تناسخیان که بحقیقت از منکران بعث اند و پیش ایشان بعث آنست که ارواح مکلفانرا نقل کنند إما بتنهای که در نعمت باشد و إما بتنهای که در عذاب باشد و اعتقاد ایشان آنست که روح مذهب بکالبدی در رود که در رنج و خستگی باشد چون خرمکاری و اشتربادیه پیمائی و امثال این و اغلب تناسخیان آنانند که بشرعیت مقر اند و بثواب معترف و دعوی این

(۱) ترجمه: بدستیکه خدا سخن کرد به پدر تو بالمشافهة (۲) ترجمه: برسانید قوم مارا

بدستیکه ملاقی شدیم پروردگار مارا پس راضی شد از ما و راضی کرد مارا

طائفه آنست که تناصح در قرآن می یابیم و این آیه یاد میکنند که (فَيَ أَتِ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَجَبَكَ * الْانْفَطَارُ: ۸) [۱] و این آیه (... وَنَشَّكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ * الْوَاقِعَةُ: ۶۱) [۲] و این آیه که (وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٌ يَطِيرُ بِجَنَاحِيهِ إِلَّا أُمُّهُ امْتَالُكُمْ ... * الآية. الانعام: ۳۸) [۳] و این حدیث یاد میکنند که (ان ارواح الشهداء في اجوار طیور خضر) و امثال این از شباهات که فساد آن بر هیچ صاحب نظر پوشیده نماند اما معنی (فَيَ أَتِ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَجَبَكَ) آنست که در هر صورت که خواست ترا ترکیب کرد از سیاه و سفید و دراز و کوتاه و خوب و زشت و کامل و ناقص و نرینه و مادپنه و آنچه ایشان گویند که مراد ازان آنست که سگی و خری یا ددی قول فاسد است چه آنانکه به بعث مقر اند جمله متفق اند که آدمیان بهمان هیئات که مرده اند زنده شوند دیگر آنکه اگر مراد از بعث تناصح بودی قیامت بوقت معین مخصوص نگشته و عموم خلاائق را توفیت جزا در یک زمان نبودی و حق تعالی میفرماید (فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ لِيَوْمٍ لَا رَبَّ فِيهِ وَوَقِيتَ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ * آل عمران: ۲۵) [۴] و اما (وننشکم فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ) روشن است که مراد از آیه اخبار است از قدرت حق تعالی بر نسخ و ما قبل (وننشکم) بران معنی دلالت میکند (نَحْنُ قَدْرُنَا بَيْنَكُمُ الْمَوْتَ وَمَا نَعْنُ بِمَسْبُوقِينَ

(۱) (فَيَ أَتِ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَجَبَكَ) در هر صورتیکه خواست ترکیب کرد ترا و در هم پیوست (تفسیر حسینی) (۲) (وننشکم) و بیافرینیم دیگر باره شمارا (فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ) در صورتی و هیشی که نمیدانید امروز یعنی کافران را در زشت ترین صورتی و مؤمنان را در بهترین هیئاتی (تفسیر حسینی) (۳) (وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ) و نیست هیچ جنبنده در زمین (ولَا طَائِرٌ) و نه هیچ پرنده که در هوا (بِطِيرُ بِجَنَاحِيهِ) به پرد ببالهای خود این کلمه برای تأکید است چنانچه گویند فلاں چیز بچشم دیدم و فلاں سخن بگوش شنیدم یا آنکه طیران کنایت از سرعت وی باشد پس لفظ (جناحیه) قطع مجاز میکند و محصل کلام آنکه نیست هیچ جنبنده و پرنده (الاً أَمُّهُ امْتَالُكُمْ) الا که ایشان امتناند مثل شما در آفرینش و مرده و زنده شدن (تفسیر حسینی)

(۴) (فَكَيْفَ إِذَا جَمَعْنَاهُمْ) پس چگونه باشد حال ایشان آن هنگام که جمع کنیم ایشانرا (لِيَوْمٍ لَا رَبَّ فِيهِ) از برای حساب روزی که هیچ شک نیست در وقوع آن (وَوَقِيتَ كُلُّ نَفْسٍ) و داده شود هر نفسی را بتمام (ما کسبت) جزای آنچه کسب کرده است (وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ) و ایشان ستم دیده نشوند بنقصان حسنات و زیادت سیئات (تفسیر حسینی)

* عَلَى أَنْ تُبَدِّلَ أَفْتَالَكُمْ وَتُنْشِكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ * الواقعه : ۶۱-۶۰) [۱] و اما آية (وما من دابة في الأرض) و مراد از (امثالکم) آنست که هیچ حیوانی نیست از پرند و جنبده الا که اصناف اند چون شما یعنی در حیوانیت و احتیاج برزق (الاعم امثالکم) اقتضای آن نکند که همچو شما آدمیان اند و اما مراد از حدیث ارواح شهدا که در شکم مرغان سبز است و از میوهای بهشت لذت می یابند آنست که ارواح ایشان تعلق گیرند بدین مرغان همچو تعلق فرشته بصورت آدمی چنانکه جبرئیل بصورت آدمی مصور میشد با مرحق تعالی ارواح ایشان مصور شوند بصورت مرغان سبز با مرحق تعالی و حکمت درین تصویر آن باشد که روح را آلات تناول و لذات جسمانی نباشد حق تعالی کرامت شهدا را ارواح ایشانرا بهیئتی پیدا گرداند که بواسطه آن تناول لذت جسمانی بران ارواح آسان گردد و این حال در برزخ خواهد بود و ظهور آن در بهشت و آنچه شما دعوی میکنید در دار دنیاست و این صفت که در حدیث است خلاف آن صفت است که تناسخیان میگویند و هر آنچه در فصل بعث یاد کردیم از دلائل جمله دلیل است بر بطلان این مذهب بد و جواب ایشان بعد ازین نصوص و دلائل آنست که گویند اگر موجود بودن ما پیش ازین بدن بر قاعدة مذهب تناسخ اصلی داشتی واجب بودی که ما از احوال خود در دیگر ابدان که در وجود برین ابدان سابق بوده است آگاه باشیم چنانکه از دیگر احوال گذشته درین عالم آگاهیم و معلوم است که چون کسی سالها در شهری صاحب ولایت بود نزد عقول ممتنع باشد که وی بکلی آنرا فراموش کند و حقیقت آنست که تناسخ مذهبی است که جز آنکه مخالفت اصول شریعت است از مذهب آنها که از مشکلات عقل سخن گویند خارج است و بنزد فلاسفه تناسخ محال است و بنای احالت آن بر اصلی است از مذهب ایشان در حدوث نفس مخالف دین حق و نیز نزد علماء شریعت که جهابذه (حاملان) علوم نقل اند و خداوندان نظر و

(۱) (نعم قدرنا) ما بعد از آفرینش شما تقدير کردیم (ینکم الموت) میان شما مرگ را و مقرر ساختیم زمان موت هر کس (وما نحن بمسبوقين) و نیستیم ما پیشی گرفته شده یعنی کسی بر حکم ما پیشی نتواند گرفت از موتی که مقدر شده نتواند گریخت و ما این مرگ را تقدير کردیم (على ان بدل) برای آنکه تبدیل کیم از شما (امثالکم) کسانرا که مانند شما اند یعنی شمارا بمیرانیم و دیگرانرا بیاریم (ونشکم) و بیافرینم دیگر باره شمارا (فيما لا تعلمون) در صورتی و هیئتی که نمیدانید امروز یعنی کافرانرا در زشت ترین صورتی و مؤمنانرا در بهترین هیئتی .

استدلال باطلی است مقطعه به و این بحقیقت آنست که گویند لا عقل ولا قرآن.

فصل دهم در ایراد چند مسئله که بعضی از اهل حق نیز دران خلاف کرده اند و یاد کردن خاتمه الكتاب: علماء اسلام اختلاف کرده اند که ایمان عبارت است از اعتقاد و قول یا عبارت است از اعتقاد و قول و اعمال پیش ابوحنیفه رحمة الله عليه و اصحاب وی و بسیاری از متكلمان و اصحاب شافعی رحمة الله عليه ایمان عبارت است از اعتقاد و قول سبب ظهور آنست و مجموع این را تصدیق گویند و پیش شافعی و جمهور اصحاب حدیث قول است و عمل و اعتقاد و معتزله هم بر آنند و حجت طائفه اول آنست که ایمان در موضع لغت تصدیق است و بی دلیلی قاطع چیزی دیگر با آن ضم کردن روا نباشد و دیگر آنکه حق تعالی اعمال صالحات را در قرآن در بسیار مواضع بر ایمان عطف کرد چنانکه (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ... * الآية. البقرة: ۲۷۷) [۱] و معطوف غیر معطوف عليه باشد و آیه (... لَمْ تَكُنْ أَمْنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا حَيْرًا ... * الآية. الانعام: ۱۵۸) [۲] هم ازین قبیل است و دیگر آنکه حق تعالی در قرآن ایمانرا بران وصف کرد که دلالت میکند بر آنکه محلش دل است چنانکه (... كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ ... * الآية. المجادلة: ۲۲) [۳] (... وَ لَمَا يَدْخُلَ الْإِيمَانَ فِي قُلُوبِكُمْ ... * الآية. الحجرات: ۱۴) [۴] و دلالت میکند بر آنکه ایمان از اعمال دل است چنانکه (... وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌ بِالْإِيمَانِ ... * الآية. النحل: ۱۰۶) [۵] (... وَ

(۱) (انَّ الَّذِينَ آمَنُوا) به تحقیق آنکه بگرویدند با مر و نهی (و عملوا الصالحات) و در عمل آورند اوامر بمحبوب فرمان ...

(۲) (لم تكنْ أمنت) نبوده است که ایمان آورده باشد (من قبل) پیش ازین و ایمان امروز آرد (او کسبت) یا نبوده که کسب کرده باشد (فی ایمانها خیرا) در ایمان خود نیکوئی یعنی عمل پسندیده

(۳) (كتَبَ) نوشته است خدای تعالی یعنی ثابت کرده (فی قلوبهم الایمان) در دلهای ایشان ایمانرا یا جمع کرده است آنرا با لوازم آن از اخلاص و استقامت (تفسیر حسینی)

(۴) (ولَمَّا يَدْخُلَ الْإِيمَانَ) و در نیامده است ایمان (فی قلوبکم) در دلهای شما لا جرم دل شما با زبان موافقت ندارد (تفسیر حسینی)

(۵) (وَ قَلْبُهُ وَ دَلُّهُ أَوْ مُطْمَئِنٌ بِالْإِيمَانِ) آرمیده باشد با ایمان و عقیده او متغیر نگردد و چون عمر رضی الله عنه (تفسیر حسینی)

لَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ... * الآية. المائدة: ۴۱] و دیگر آنکه اگر اعمال در مسمی ایمان داخل بودی بایستی که تارک اعمال با وجود قدرت بر عمل مؤمن نبودی چنانکه تارک قول بمقتضی اعتقاد مؤمن نیست و دیگر آنکه اگر تصدیق از مکلف یافته شد و با تصدیق مرتکب کبائر شد باتفاق هردو فرقه الا معترزله ایمان وی مثبت و اگر اعمال خیر از ایمان بودی بایستی که با نقیض آن ایمان مثبت نبودی چنانکه با نقیض تصدیق مثبت نیست و حجت طائفه دیگر آنست که حق تعالی گفت (وَمَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حَنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكُورَةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقِيمَةِ * البیتة: ۵) [۲] چون این مجموع را دین خواند اعمال از جمله دین باشد و دین اسلام است چنانکه حق تعالی گفت (إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ اللَّهِ الْأَسْلَامُ... * الآية. آل عمران: ۱۹) [۳] و اسلام ایمان

(۱) (ولم تؤمن قلوبهم) و ایمان نیاورده است دلهای ایشان مراد منافقان اند کدارهای ایشان آن بود که با کافران دوستی میکردند (تفسیر حسینی)

(۲) (وَمَا أَمْرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ) و امر کرده نشدن اهل کتاب مگر آنکه پرسیش کنند خدای تعالی را (مخلصین له الدين) پاک کنند گان برای خدای کیش خود را یعنی از شک و الحاد پاکیزه باشند (حنفاء) میل کنند گان از عقائد باطله بدین اسلام (ویقیموا الصلوة) و دیگر مامور اند باانکه بگزارند نماز مفروضه را در اوقات آن (ویؤتوا الزکوة) و بدنهند زکوه واجب را بمحل آن (وذلك دین القيمة) و آنچه مامور شده اند بدان دین و ملت راست است (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا) بدرستی آنانکه نگرویدند (منْ أَهْلِ الْكِتَابِ) از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری (وَالْمُشْرِكُونَ فِي نَارِ جَهَنَّمِ) و از مشرکان یعنی بتپرستان در آتش دوزخ باشند روز قیامت (خالِدِينَ فِيهَا) جاویدان دران (أُولَئِكُمْ شَرُّ النَّبِيَّةِ * البیتة: ۶) آن گروه ایشان بدترین همه آفرید گانند (تفسیر حسینی)

(۳) (إِنَّ الَّذِينَ بَدَرَسْتِكَهُ دِينَ پَسْنِيدِهِ) (عِنْدَ اللَّهِ الْأَسْلَامِ) نزدیک خدای دین اسلام است نه یهودیت و نصرانیت (وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ) و اختلاف نکرند در آنکه دین اسلام حق است و محمد رسول علیه السلام پیغایر بحق آنانکه (أُوتُوا الْكِتَابَ) داده آمدند ایشان کتاب یعنی توریت و انجیل ((لَا مَنْ يَعْدُ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ) مگر پس ازانکه آمد بدیشان دانشی به حقیقت امر یعنی قرآن بدیشان فرود آمد موافق و مصدق کتاب ایشان آنکه آغاز خلاف کردند (يَغْيَا بَيْتَهُمْ) از روی حسد یا جور که در میان ایشان است یا میل بریاست و بزرگی قوم (وَمَنْ يَكْفُرُ بِآيَاتِ اللَّهِ) و هر که نگردد بقرآن یا بمعجزاتی که خدای تعالی محمد علیه السلام را ارزانی داشته (فَإِنَّ اللَّهَ) بدرستیکه خدای سریع العسَابِ) زود حساب کننده است (تفسیر حسینی)

است زیرا که اگر غیر ایمان بودی مقبول نبودی از بهر آنکه حق تعالی میفرماید (وَمَن يَنْتَعِظُ عَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يَقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ * آل عمران: ۸۵) [۱] پس چون ایمان اسلام است و اسلام دین است و اعمال از دین است اعمال از ایمان باشد و حجت دیگر حدیث و فد عبدالقیس رسول علیه السلام گفت که (دانید که ایمان چیست) گفتند الله و رسوله اعلم گفت (شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله واقام الصلة و زاياد الزكوة و صوم رمضان و ان تعطوا الخمس من المغانم) [۲] و این دلیل است بر آنکه اعمال از ایمان است و اگر آنچه دو طائفه یاد کرده اند از دلائل و آنچه شباهات از یک دیگر ایراد کرده اند یاد کنیم مجلدات باید و قصد ما درین مقدار آنست که تا هر یک از هر یک فریقین بدانند که علماء ایشان آنچه گفته اند از طریق استنباط و استدلال گفته اند (وَلَكُلٌّ وِجْهَةٌ هُوَ مُولَيْهَا ... الآية. البقرة: ۱۴۸) [۳] و این مسئله نه از قبیل

(۱) (وَمَن يَنْتَعِظُ عَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا) و هر که بطلبید جز دین مسلمانی دین دیگر را (فلن یقبل منه) پس پذیرفته نشود آن دین ازو (وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ) و او بواسطه ترک اسلام دران سرای از

زیان زدگان باشد و این آیت تهدید جمعی است که طالب غیر دین اسلام اند (تفسیر حسینی)

(۲) ترجمه: گواهی اینکه نیست معبدی سوی خدای و محمد پیغمبر خدا و ادای نمازو زکوة و روزه رمضان و اینکه بدھی پنج حصه از غنیمت

(۳) (وَلَكُلٌّ) و مر گروهی را از خدای تعالی پرستان یا از انبیا که ارباب شرائع اند یا هر متوجهی را (وجهه) جهتی و قبله است (هُوَ مُولَيْهَا) که اور روی بدان دارد یا خدای تعالی روی اورا بدان سوی گردانیده (فَأَشْتَقِقُوا الْغَيْرَاتِ ... الآية. البقرة: ۱۴۸) پس شما ای مسلمانان پیشی گیرید بر دیگران در نیکوئیها که یکی ازان توجه بکعبه است محققان برانند که از هر نهادی چیزی سر برزده و از هر سویدائی سودائی ظهر کرده که قبله اوست و هر یک روی قبله خود آورده از توجه بکعبه حقیقی باز میماند مگر محرمان حریم تحرید و محرمان حرم تفرید که قبله (... فَأَنَّمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ... الآية. البقرة: ۱۱۵) روی نمیگردانند

مشنوی: قبله شاهان بود تاج و کمر * قبله ارباب دنیا سیم وزر

قبله صورت پرستان آب و گل * قبله معنی شناسان جان و دل

قبله زهاد محراب قبول * قبله بد سیرتان کار فضول

قبله تن پروران خواب و خوش * قبله انسان بدانش پرورش

قبله عاشق وصال بی زوال * قبله عارف جمال ذی الجلال

قبله اصحاب منصب مال و جاه * قبله اهل سلوک اسباب راه

قبله حرص و امل باشد هوا * قبله قانع توکل بر خدا

[۱] صاحب (الحقائق) فرمود که هر چیزی را از انسان قبله است که روی توجه بدان دارد قبله بدن آنچه خواص خمس بدان لغت یابند از مأکولات و مشروبات و مسموعات و مبصرات و امثال آن و قبله نفس دنیای غدار است و زینت متعای نایابدار و قبله دل آخرت است و قبله روح قرب و شوق و ذوق محبت و قبله سر توحید و معرفت ربانی و کشف حقائق و اطلاع بر معانی و در (کشف

[۲] الاسرار) آورده که هر کسی روی بجانب آوردنی ای موحدان شما مارا باشید و روی از ما متابید (... قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ ... الآية. الانعام: ۹۱) در باب ایشان شاهد است و میفرماید (این ما تکنویا) هرجا باشید و بهر قبله که روی آرید شما و اهل کتاب (یاْتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعًا) بیاراد خدای تعالی همه شمارا و جمع کند بروز قیامت برای امتیاز محق از مبطل (إِنَّ اللَّهَ بِدْرِسْتِيَّهِ خَدَى

تعالی (عَلَى كُلِّ شَيْءٍ) بر همه چیزها از احضار و تمیز (قَدِيرٌ) توانا است (وَمَنْ حَيَثُ خَرَجَتْ) و از هرجا که بیرون روی ای محمد علیه الصلوٰة و السلام برای سفر (فَوْلَهُ وَجْهَكَ) پس بگردان روی خود را بهنگام نماز (شَطَرُ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) بسوی مسجد حرام (وَإِنَّهُ) و به تحقیق تحويل قبله بکعبه (الْحَقْقِ) هر آئینه راست و پسندیده است و فرود آمده (مِنْ رَبِّكَ) از پروردگار تو (وَمَا اللَّهُ بِعَاقِلٍ) و خدای تعالی بیخبر نیست (عَنَّا تَعْمَلُونَ) از آنچه شما میکنید (وَمَنْ حَيَثُ خَرَجَتْ) و از هر مکان و در هر زمان که بیرون می آئی (فَوْلَهُ وَجْهَكَ) پس روی خود را بگردان در وقت ادای نماز (شَطَرُ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ) بطرف مسجد حرام (وَحَيَثُ مَا كُنْتُمْ) و هرجا که شما باشید ای امت (فَوْلُوا وَجْهَكُمْ) پس بگردانید رویهای خود یعنی همه بدن خود را (شَطَرُهُ بسوی آن مسجد (لِيَلَّا يَكُونَ) تا نباشد (لِلنَّاسِ) مریهود یا مشرکانرا (عَلَيْكُمْ) بر شما در یاب توجه به مسجد اقصی (حُجَّةٌ) خصوصی و جدالی یهود میگفتند که محمد علیه الصلوٰة و السلام دین مارا منکر است و قبله مارا معتقد و مشرکان طعنه میزدند که این مردرا چه شد که روی از قبله پدران خود بگردانید پس به تحويل قبله بکعبه کسی را بر شما حجتی نمایند (إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ) مگر آنها را که ستم کردند بر نفس خود بعناد و مکابره از یهود مدینه و بت پرستان مکه یهود میگفتند برای میل با قربای خود روی به مکه آورد و مشرکان طعنه میکردند که محمد علیه الصلوٰة و السلام دانست که ما بر حقیم دیگر باره روی قبله ما کرد (فَلَا تَحْشُوْهُمْ) پس متربید از ایشان در توجه بخانه کعبه (وَاحْشُوْنِي) و بتربید از می بسخالفت فرمان من (وَلَا إِنَّمَا) معطوف است بر (لِيَلَّا يَكُونَ) یعنی روی بکعبه آرید تا کسی را بر سما حجتی نباشد و دیگر تا تمام کنه بفضل و کرم خود (نعمتی) نعمت خود را که اختصاص دارد سنت حنیفه (عَلَيْكُمْ) بر شما (وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ * البقرة: ۱۵۰) و دیگر شاید که شما راه بیاید

سترانع و احکام دین و گفته اند نعست بر شما تمام کنه در آخرت (تفسیر حسینی)

(۱-۳) صاحب (تفسیر حقائق) محمد سلمی نیشاپوری توفی سنّة ۴۱۲ هـ. [۱۰۲۱]

(۲-۳) مؤلف (تفسیر کشف الاسرار) سعد الدین التفتازانی است

دیگر مسائل است که دران مخالفت ظواهر نصوص یا مخالفت اجماع بلکه اگر یک طائفه آیتی را متمسک ساخته اند طائفه دیگر آیتی دیگر متمسک ساخته و اگر یکی حدیثی آورده است آن دیگر بحدیثی دیگر معارضه آن کرده است و هیچ یک ازین دو قول مفضی نیست باهمال فرضی از فرائض پس باید که هیچ از فریقین از طریق تعصب تضليل یکدیگر نکنند و هر یک بطریق مقتداخود متمسک سازند و برین بنده مفتقر برحمت حق لازم است که درین مسئله معتقد خودرا مبین کند مبادا که کوتاه نظریرا گمان افتد که وی با هر یک ازین دو فرقه همی نماید که من درین مسئله با شما ام و نعوذ بالله از جاه دولتی که مردرا در کشمان اعتقاد خود دارد و آنچه گذشت دربیست و نه فصل ازین کتاب از تقریر مذهب اهل سنت و جماعت جمله اعتقاد این ضعیف است و هر آنچه از مخالفان ایشان یاد کرد برخلاف آنست و چون درین فصل اختلاف میان اهل حق یاد میکند که منشأ آن از تفاوت نظر است صواب آن باشد که معتقد خود معما نه بگذارد تا مظنه تهمت نشود این درویش چون در دلائل فریقین نظر کرد آیات و احادیث را که اسناد قول هر یکی است تأمل و تدبیر کرد صواب در متابعت آن قول دید که ایمان تصدیق است بدل و اقرار بزبان زیرا که حدیث عمر خطاب^(۱) که جبرئیل از پیغمبر پرسید که ما الایمان قال (ان تؤمن بالله و ملائكته و كتبه و رسليه واليوم الآخر) درین باب متمسک قوی است مسائل مصدق امین وحی و تنزيل و جواب دهنده رسول رب العالمین و راوی آن امیر المؤمنین عمر که از علم و فهم و ضبط وعدالت و احتیاط در مرتبه اعلی بود پس جمع میان این حدیث و دیگر احادیث لازم بود تا هیچ یک متروک نماند و وجه جمع آنست که گوییم ایمانرا اصلی هست و فروع آن ثمرات و توابع و لواحق آنست پس مجمل هر حدیث که دلالت میکند برآنکه اعمال در مسمی ایمان داخل است آنست که توابع و لواحق را با اصل جمع کرده است تا در تأکید بلیغ ترباشد و مکلف بداند که اگر بارگان عمل نکند حق ایمان بجای نیاورده باشد و داد مسلمانی نداده و آنچه با وفد عبد القیس گفت ازین وجه بود و نظر بران بوده است و الله اعلم که ایشان قومی بودند نو مسلمان آمده و در کار دین دقت نظری نداشتند و اگر در میان اصول و فروع تفرقی کردی فهم ایشان از ادراک حقیقت آن قادر آمدی

(۱) عمر بن الخطاب استشهد سنة سنة ۲۳ هـ. [۶۴۴م] فی المدینة المنورة زادها الله شرفا

پس همه را در یک سلک کشیده و دلیل بر صحبت این تأویل قول رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که (الحياء شعبة من الايمان) (حیا شعبه ایست از ایمان) و معلوم است که حیا در مسمی ایمان داخل نیست چه حیا جبلی است که حق تعالی آدمی را بدان مجبول کند اما چون در معنی منع از مقابیح مشابه ایمان بود آنرا از شعب ایمان نهاد و الله اعلم

مسئله دیگر آنست که پیش ابوحنیفه و اصحاب وی ایمان نه کم شود و نه زیاده و پیش امام شافعی رحمة الله عليه و جمهور اصحاب حدیث خاصه اهل نظر از شان خلاف اینست و دلالت ایشان از ظواهر نصوص بسیار است و پیش ابوحنیفه رحمة الله عليه چون اعمال نه از ایمان است در مجرد اقرار و تصدیق زیادت و نقصان جائز نمیشود و آیات و احادیث که دلالت بزیادت و نقصان میکند هم برین وجه تأویل کند که ما یاد کردیم و گوید زیادت و نقصان از طریق توابع و لواحق گفته است یا از طریق تکرار اقرار یا مراد از زیادة زیادة یقین است و بسیاری از اهل ملت درین مسئله بر اصحاب ابوحنیفه تشنبیع زند و گویند مذهب شما آنست که ایمان شما چون ایمان ملائکه و پیغمبران است و آنچه فهم این ضعیف بدان میرسد آنست که نظر ابوحنیفه رحمة الله عليه درین آن تواند بود که اگر در تصدیق مجال زیادت اثبات کند دلیل شود بر نقصان آن و ایمان ناقص درست نباشد پس تفسیر قول وی آنست که آنچه بنده را مؤمن بدان توان گفت دران نه گنج زیادت است و نه گنج نقصان و این قول مستقیم است و آنچه ورای آنست از مراتب معرفت و درجات یقین است که خلق در آن بر تفاوت اند و درین مراتب و درجاتها چون ملائکه و انبیا نباشیم ظن ما بدان امام اینست و اعتقاد من درین مسئله از سر نظر نه از طریق تقلید برین وجه است که یاد کردیم و الله اعلم

مسئله دیگر در استثناء در ایمان چون از کسی پرسند تو مؤمنی مذهب بعضی از سلف آنست که قطع بایمان خود کند و گوید مؤمن حقا و این مذهب ابوحنیفه است و اصحاب وی و بعضی از سلف اختیار چنین کرده اند که نگوید که من مؤمن بلکه گوید آمنت بالله و ملائکته و کتبه و رسله و مثل این قول از عبد الله ابن مسعود

رضی الله عنہ نقل کرده اند و جمهور اصحاب حدیث برینند و مشهور از مذهب امام شافعی رضی الله عنہ آنست که گوید انا مؤمن انشاء الله تعالی و ابو عبد الله حکیمی چنین آورده است که استثناء در ایمان اختیار جمع از متاخران است و مراد وی از متاخران و الله اعلم مگر متاخرانند از قرن صحابه و تابعین زیرا که استثناء از اتباع منقول است و از امام شافعی رضی الله عنہ مشهور و اصحاب این دو امام درین مسئله از حد اعتدال تجاوز کرده اند و اگر هردو بانصاف با میان آیند نه حنفی مذهب گوید که استثناء در ایمان بنابر شک است و نه شافعی مذهب در قطع بایمان خود کردن طعن کند چه فریقین درین مسئله اگر چه در لفظ از یکدیگر دور اند در معنی یکدیگر نزدیک اند اما آنانکه قطع ایمان خود میکنند نظر بحال میکنند و آنچه ایشان بدان معتقد اند از دین حق و آنچیزرا که واقع است به مشیت معلق کردن صواب نمیدانند و جز از آنچه نظر اقتضای آن میکند حدیثی نیز موافق این از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده اند و لفظ حدیث اینست (اقروا بالایمان و سموا انفسکم بالمؤمنین) (اقرار کنید بایمان و نام نهید نفوس شما را مؤمنین) و اما آنانکه استثناء میکنند از دو وجه بیرون نیست یا نظر ایشان بر کمال ایمان است بر اصل مذهب خود استثناء ازان میکنند که ذر حصول عمل متعدد اند و عمل نیز بتزد ایشان جزئی از اجزای ایمانست یا نظر ایشان بر خاتمه است چون نمیدانند که ایمان ایشان سالم خواهد ماند یا نه و بعضی گفته اند که استثناء از طریق تبرک است چنانکه حق تعالی گفت (...لَتَذَلَّلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَمْنِيْنِ ... الآیة. الفتح: ۲۷) [۱] و ضرورت استثناء بنابر یکی ازین

(۱) (لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ) هر آئینه راست کرد خدای تعالی و محقق ساخت (رسوله) برای رسول و فرستاده خود (الرَّوْيَا) آن خواب را که دیده بود (بِالْحَقِّ) براستی بنابر حکمتی درین سال تأخیر کرد و در سال آینده (لَتَذَلَّلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ) هر آئینه در آئید شما به مسجد حرام (إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَمْنِيْنِ) اگر خواهد خدای تعالی در محلی که ایمن باشد از اعادی و گفته اند استثنای حکایت پیغمبر است علیه السلام که در وقت تقریر رؤیا فرمود که بمسجد الحرام در آئید ان شاء الله تعالی آمنین (مُحَلِّقِينَ رُؤْسَكُمْ) تراشند گان سرهای خودرا (وَمُقَصِّرِينَ) و چینند گان موی از سر یعنی بعضی بر اشند و بعضی بچینند (لَا تَخَافُوْنَ) نترسید از هیچکس (فَعَلِمَ) پس میداند خدای تعالی (مَا لَمْ تَقْلِمُوا) آنچه ندانید شما از حکمت در تأخیر عمره (فَجَعَلَ) پس ساخت برای شما یعنی مقرر =

وجوه تواند بود و الا چگونه تواند بود که پیشوای خلقی در ایمان خود مرتاب بود اعتقاد ما در علمای اصحاب حدیث اینست و جز این نتواند بودن اما ترک استثناء را بصواب نزدیکتر میدانیم اول از بهر آنکه ظاهرش مظنه شک است و مؤمن نباید که اختیار بطريقی کند که منشأ بد گمانی باشد و دیگر آنکه سؤال از حال است نه از مآل چون اشارت وی بخاتمه باشد آنچه وی در جواب میگوید نه جواب سؤال وی باشد دیگر آنکه اگر خوف سوء عاقبت درین باب معتبر دارد هیچکس نداند که آنها که حق تعالیٰ بایمان به ایشان خطاب کرده است کدامانند و آنانکه بایمان از ایشان خبر داده کیانند و چون حکمی که فرموده باشد و خبری که داده باشد معلق باشد باسم ایمان و اسم ایمان بحقیقت بی تردی بر صاحبیش اطلاق نتوان کرد درین ازالت آن حکم باشد که بایمان معلق است و اضاعت آن خبر که بدان منوط است و نیز ازین قول لازم آید که قطع بکفر کافر روا نباشد و بی استثناء ویرا کافر نشاید گفت زیرا که معلوم نیست که خاتمه وی بر چه خواهد بودن و چون اعتبارات شرعی در کفر و ایمان بر حسب حال است درین صورت اعتبار حال را باشد نه عاقبت را چون مرد مؤمن از عاقبت ترسان باشد و خواهد که جوابی گوید که دران از مخالفت سلف ایمن باشد گوید من مؤمنم و از حق تعالیٰ میخواهم که این نعمت بحسن خاتمت بر من نگاهدارد تا هم شرط آداب بجای آورده باشد و هم از معرض اعتراض دور شده والله اعلم

مسئله دیگر در اختلاف امت در مفاضله میان ملائکه و مطیعان بنی آدم
بعضی از اهل ایمان برانند که فرستادگان بخلق از بنی آدم فاضل تر اند از فرستادگان حق تعالیٰ بانبیا از ملائکه و اولیای بشر فاضل تر اند از اولیای ملائکه و اکثر اهل سنت و جماعت میل بدین قول اند و بعضی برآنند که ملائکه فاضل تراز بنی آدم اند و این قول اگر چه مذهب معترض است و دیگر فرق که میل بطريق فلاسفه دارند اما جمعی از علماء اسلام که مشرب علم ایشان از کدورت بدعت مصفا است گفته اند که ملک از

= گردانید (بنْ دُونِ ذَلِكَ) پیش ازین یعنی قبل از دخول مسجد الحرام جهت عمره قضا (فتحاً فَرِيْباً # الفتح: ۲۷) فتحی نزدیک که فتح خیر است تا دل مؤمنان از اندوه تأخیر عمره خالی شده باان فتح شادمان گردد (تفسیر حسینی)

بشر فاضل تر اند و ازین جهت ما آنرا مطلقاً در اقاویل اهل بدعت یاد نکردیم و حجت هر یک گفته شود از طریق ایجاز و آنچه از طریق استدلال بود مارا بمتابع اولیتر است یاد کرده شود انشاء الله و از آنچه طائفه اول بدان احتجاج کرده اند این آیتست که (وَ عَلَمَ أَدَمَ الْأَسْمَاءَ كَلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلِئَةِ ... * الآية. البقرة: ۳۱) [۱] و این آیه که (وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلِئَةِ اسْجُدُوا لِأَدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ ... * الآية. البقرة: ۳۴) [۲] وجه احتجاج آنست که آدم ملهم گشت بنوعی از علم که هیچ یک از ملائکه مستحضر آن علم و مستعد آن نبودند و این موجب تفضیل است و دیگر آنکه ملائکه را فرمود که آدم را سجود کنند اگر سجود خدمت بود و اگر سجود تحيیت و اگر سجود حق را بود و آدم بمعاینه قبله بود بهمه حال مبین تفضیل آدم بود بر ملائکه ^[۳] و اگر طائفه دیگر گویند که

(۱) (وَ عَلَمَ) و بیامونخت حق سبحانه و تعالیٰ (آدم) مر آدم را که خلیفه عبارت ازو بود (الاسماء) نامهای مخلوقات (کلها) همه آن از علویات و سفلیات (ثُمَّ عَرَضَهُمْ) پس عرض کرد اشخاص آن مسمیات را (عَلَى الْمَلِئَةِ) بر فرشتگان که قائل (...أَتَجْعَلُ فِيهَا... * البقرة: ۳۰) (تفسیر حسینی)
 (۲) (وَإِذْ قُلْنَا) و یاد کن ای رسول آنرا نیز که گفتیم ما (للملئكة) مر جمیع فرشتگانرا که به یکبار (اسجدوا) سجده کنید (لادم) مر آدم را سجدة تحيیت و تعظیم (فسجدوا) پس سجده کردند تمام ملائکه (الا ابليس) مگر عزازیل (تفسیر حسینی)

(۳) اما مشایخ طریقت درین مسئله ساکت اند نه ملک را بربشر فضل میدهند نه بشر را بر ملک فضل مینهند ایشان میگویند (الفضل من لمن فضل الله تعالى لا بالجواهر ولا بالعمل) کسی بر کسی فضل ندارد نه بجهوه نه بعمل اگر بجهوه کسی را فضل بودی ابليس را بر آدم علیه السلام فضل بودی زیرا که ابليس از جوهر آتش است و آدم از جوهر خاک و جوهر آتش لابد فاضل تر است از جوهر خاک که نورانی است و خاک ظلمانی مع هذا آدم را بروفضل دادند و اگر بر عمل کسی را بر کسی فضل بودی پس بایستی که امم ماضیه را بر این امت فضل بودی زیرا چه هزارگان سال و نهصد سال کم و بیش عمر داشتند و میتوان دانست که ایشان در مدت عمر خود چه طاعت و عباده کرده باشند باین همه این امت را که بیست سال سی سال عمر دارند بر ایشان فضل دادند پس دانسته که فضل کسی را بر کسی نیست بعمل و نه بجهوه (نور الابصار)

و دلیل دیگر میگویند که حق تعالیٰ چون آدم پیغمبر را علیه السلام بیافرید فرمان داد با جمله ملائکه که آدم را سجده کنید جمله ملائکه سجده کردند مگر ابليس پر تلبیس ازین دولت محروم ماند پس اینجا ثابت گشت که مسجود فاضل باشد از ساجد اگر کسی گوید ازینجا فضل جمیع =

حضر علیه السلام بنوعی از علم مخصوص بود که موسی نبود و این موجب تفضیل خضر بر موسی نبود چرا گفتند که آن علم که آدم بدان مخصوص گشت موجب تفضیل بود بر ملائکه جواب آنست که علم در اصل دلیل است بر فضیلت آنکه دارند بر آنکه ندارند الا اگر دلالتی دیگر یافته شود بر فضل آن شخص که این علم نداشت بنوع دیگر از علم یا غیر آن از ابواب فضیلت و شرف موسی بر حضر از جهت رسالت و کلام ظاهر بود و ازین جهت موجب تفضیل نیامد و در قصه آدم علیه السلام و ملائکه فضل علم ازین موانع خالی بود و عجب آنکه آن نوع از علم که حق تعالی بخصر داد اگر چه موسی علیه السلام ازان آگاه نبود قطع نتوان کرد که جز حضر از بنی آدم دیگر را نبود چه تواند

= بشر چگونه لازم آید و از کجا معلوم میگردد که مهر آدم مسجود بود نه جمیع بشر در جواب گفته اند که ذریات در پشت پدر بودند تا می آزند که بزرگی نقل کرد منکرو نکیر برای سؤال برو آمدند آن بزرگ جواب داد که شما نه هستند که پدر مرا سجده کردند و من در پشت پدر شمارا می دیدم سؤال چیست و آنچه از اجماع اهل سنت و جماعت آنست که خواص بنی آدم یعنی انبیا و رسول علیهم السلام افضل اند از خواص ملائکه چنانچه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزراویل علیهم السلام افضل اند از عوام بنی آدم و عوام بنی آدم که صلحاء و متقيانند افضل اند از عوام ملائک

[۱] در (معدن المعانی) میگوید مؤمنی که نقل میکند فرشتگان او که همراه بودند میگویند خدایا تا مدت حیات او بود با او میبودیم اکنون چون عمر او آخر شد فرمان ده تا بر آسمان بر آثیم و با فرشتگان در تسبیح و تهلیل باشیم فرمان در رسید مارا در آسمان چندان فرشتگان هستند که تسبیح و تهلیل میکنند باز گویند خداوند فرمان چیست فرمان در رسید که شما بر سر گور فلان بنده مؤمن تا قیامت باشید و مارا تسبیح و تهلیل بگوئید و در دفتر آن بنده مؤمن ثبت کنید ازینجا بعضی قائل شده اند که مطلق بشر فاضل است از جمیع ملائکه و دلیل همین گویند که ملائکه مر بشر را خادمند اندر دنیا و عقبی و بشر مخدوم پس مخدوم فاضل باشد از خادم (نور الابصار)

از قول ولی صلی الله علیه و آله و سلم (المؤمن اکرم علی الله من ملائکته المقربین) و عن ابی هریرة قال (المؤمن اکرم علی الله من ملائکته) فضل مؤمن بر ملائکه معلوم میشود و از آیة کریمه (و لقد کرمنا بنی آدم) و ايضا (لولاك لما خلقت الافالاک ولو لاک لما اظهرت ربوبیتی) و ايضا (انا من نور الله و الخلق كلهم من نوری) و ايضا (الانسان سری و انا سره و الانسان سر الله فی الارض) این هم دلیل است بر فضل انسان کامل که انبیا و اولیا اند بر جمیع موجودات و مخلوقات چه ملائکه و چه کعبه (نور الابصار)

(۱-۳) مؤلف (معدن المعانی) شرف الدین احمد بن یحیی منیری توفي سنة ۷۸۲ هـ. [۱۳۸۰ م.] فی بهار هندی

بود که دیگری از اولیا یا انبیا دانسته باشد و آن علم که آدم بدان مخصوص گشت نزد هیچ یک از ملائکه نبود و اگر گویند که سجود ملائکه آدم را از طریق امتحان و ابتلاء بود چرا باید که موجب تفضیل باشد جواب آنست که اگر موجب تفضیل نبودی ابلیس نگفتی (انا خیر منه) در معرض امر بسجود و اگر آدم مستحق فضیلتی خاص نبودی چون حق تعلی گفت (... مَا مَنْعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ لَيْدَى ... * الآية. ص: ۷۵) [۱] نگفتی (... هَذَا الَّذِي كَرَمْتَ عَلَى ... * الآية. الاسراء: ۶۲) [۲] و چون فضل آدم بر ملائکه ازین وجه ثابت شد قول تفضیل ملک بر بشر فاسد و باطل باشد و حجت دیگر آنکه حق تعالی میفرماید که (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى أَدْمَ وَ نُوحًا وَ أَلَّ إِبْرَاهِيمَ وَ أَلَّ عُمَرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * آل عمران: ۳۳) [۳] و ملائکه و غیر ایشان در عالمین داخلند الا اگر از نص مخصوص یافته شود حجت دیگر آنکه حق تعالی در قرآن در مواضع بسیار اهل ایمان را یاد کرد و بمواعید بی اندازه در آخرت ایشان را وعده داد از حور و قصور و ولدان و غلمان و منازل و ملابس و مشارب و مطاعم خوب و خوشگوار و غیر آنچه فهم به حقیقت آن نرسد (فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أَخْفِي لَهُمْ مِنْ قُرْةَ أَعْيُنٍ جَزَاءٌ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ * السجدة: ۱۷) [۴] و هیچ

(۱) در ذیل صفحه ۲۹ معنی این آیه مذکور است

(۲) (قال) گفت ابلیس دیگر باره (ارایتک) خبر ده مرا که (هذا الذی کرمت علی) این را که گرامی کردی و فضل دادی اورا بر من چرا فضل دادی و او از خاک است و من از آتش (تفسیر حسینی)

(۳) (إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى أَدْمَ) بدرستیکه خدای برگزید آدم را که پدر بشر است بتعلیم اسماء و سجدۃ ملائکه و ابوبت انبیا و اصفیا (ونوها) و نوح را بطول عمر و ترتیب سفینه و نسخ شریعت متقدمه (وَ أَلَّ إِبْرَاهِيمَ) و نفس ابراهیم را بخلت و نجات از آتش نمرود و امامت آدمیان و بنای خانه کعبه (وَ أَلَّ عُمَرَانَ) و آل عمران را که موسی و هارون بودند بررسالت تکلیم (على العالمین) بر عالمیان زمان ایشان گفته اند این عمران پدر مریم است و آل او مریم و عیسی بوده اند که خدای تعالی ایشان را برگزید مریم را بقدس و طهارت و عیسی را بكتاب و رسالت (تفسیر حسینی)

(۴) (فَلَا تَعْلَمُ) پس نه میداند (نفس) هیچ نفسی نه ملک مقرب و نه نبی مرسل (ما اخفی) آنچه پنهان داشته شده است (لهم) از برای ایشان یعنی برای پهلوتی کنندگان از مضاجع (من قرۃ العین) از روشنی چشها یعنی چیزی که بدان چشمها روشن گردد و در حدیث قدسی آمده که (اعدت لعبادی الصالحین مَا لَا عَيْنَ رَأَتْ وَ لَا أَذْنَ سَمِعَتْ وَ لَا خَطْرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ) محققان برانند که =

ازین از بهر ملائکه یاد نکرد و اگر مخالف گوید آنچه ایشان دارند از مقامات قرب و منازل قدس برتر از همه نعمتها است جواب آنست که حق تعالی از بهر مؤمنان فرمود (...فَأُولَئِكَ لَهُمُ الْدَّرَجَاتُ الْعُلَى * طه: ۷۵) [۱] و خلافی نیست در میان این دو طائفه که بنی آدم در آخرت در لذت روحانی و حضوظ قرب با ملائکه هم عنان اند ولذت جسمانی خاص بنی آدم راست و این موجب تفضیل است و از آنکه طائفه دیگر بدان استدلال کرده اند این آیت است که (لَنْ يَسْتَكِفَ الْمُسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِّلَّهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ ... الآية. النساء: ۱۷۲) [۲] چون گفت که عیسی استنکاف ندارد ازانکه بندۀ خدای باشد و نه ملائکه مقربان پس روشن شد که ملائکه مقرب فاضلتر از عیسی اند زیرا که مستحسن نباشد که کسی گوید امیر شهر از خدمت من استنکاف ندارد و نه پاسبان وی بلکه گوید سرهنگان امیر از خدمت استنکاف ندارد و نه امیر جواب ایشان آنست که مجمل آیت پیش مانست که نصاری عیسی را مستحق عبادت دانستند و صابئان ملائکه را حق تعالی ردقول ایشانرا گفت آنها که شما ایشانرا معبود میپنداشدید از بندگی من استنکاف ندارند نه عیسی و نه مقربان ملا اعلی حجت دیگر آنکه میگویند که حق تعالی در حق بنی آدم گفت (...وَقَضَيْنَا لَهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا

= انساب آن است که ازان نعمت مخفی سخن نگویند چه (فلا تعلم نفس) (ولا خطر على قلب بش) آیت و حدیث دو گواهند بران که دعوی دریافت آن لائق نیست مگر اهل مشاهده را و ایشان جزا داده شوند (جزاء) جزا دادنی (بما کانوا) بسبب آنچه بودند که با خلاص نیت و صدق طویت (يعملون) عمل میکردند (تفسیر حسینی)

(۱) (فاؤلئک) پس آن گروه مؤمنان و نیکوکاران (لهم الدرجات العلى) مر ایشانرا است درجهای بلند (تفسیر حسینی)

(۲) (لن يستكشف المسيح) ننگ ندارد عیسی علیه السلام و تعظیم نور زد (ان یکون عبد الله) ازانکه بندۀ باشد مر خدای را و چون عبد ملائکه که نیز ایشانرا فرزندان خدای میدانستند اثبات بندگی ایشان نیز میکند (ولا الملائكة المقربون) و نه از بندگی او عار دارند فرشتگان که مقربان بارگاه ربویت اند و در (معالم) آورده که اینها حمله عرش اند که ایشانرا فرزندان میدانستند و در (انوار) گفته که اینها کرو بیانند در حوالی عرش (تفسیر حسینی)

تفضیلاً * الاسراء: ۷۰) [۱] چون گفت ایشانرا بر بسیاری از آفریدگان خود تفضیل نهادیم معلوم شد که بر همه خلق مفضل نیستند پس صنفی باز مانند که ازینجمله بیرون باشند و متعین شد که آن صنف ملائکه باشند زیرا که بعد از بنی آدم مکلفان دو صنف اند ملائکه و جنیان و در تفضیل انس بر جن خود سخنی نیست پس آن قسم که در (کثیر) داخل نباشند ملائکه توانند بود و جواب ایشان آنست شما درین استدلال مصیب نه اید زیرا که شما این دلیل در معرض تفضیل ملائکه بر آدمیان یاد کردید ازینجا تفضیل لازم نمی‌آید و غایت آن باشد که اگر محمل آیت چنان باشد که شما گفتید بنی آدم بر ملائکه مفضل نباشند و ازینجا لازم نماید که ملائکه مفضل باشند بلکه درین خود متمسکی است مارا زیرا که در آنچه فرمود (ممن خلقنا تفضیلا) که عمومی هست پس (علی کثیر) اقتضای بعضیت می‌کند از هرجنسی از جناس مخلوقات پس این مقید بود تفضیل بنی آدم را بر بعضی از ملائکه یا آنکه احتمال دارد که این تفضیل از طریق شوکت و قوت است و ما منکر نیستم که درین باب ملائکه بر آدمیان تفضیل دارند آدمی از ملائکه عاجزتر اند حجت دیگر آنکه می‌گویند ملائکه یک طرفه العین در حق تعالی عاصی نشوند و از عبادت فاتر نباشند و جواهر ایشان نورانی است و شریف و از ظلمات هوا و شهوت مخلص و از کدورات حرص و غصب مصفی چگونه بالودگان معصیت و ملوان از عبادت و خداوندان آرزو و هوا و شهوت برابر آیند جواب آنست که ملائکه بر عبادت مجبول اند و هیچ از کلفت و ریاضت از عبادت و تسبیحات بدیشان نرسد و اگر کسی که از وی اصلا خطأ نیامدی از کسی که بخطا مبتلا بودی فاضلتر بودی بایستی که یحیی بن زکریا علیه السلام از جمله انبیا فاضلتر بودی چون پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله وسلم که (لم يعْصِ اللَّهَ طرفة عَيْنٍ) [۲] و عبادت که بی کلفت و مشقت باشد ثوابش اندک تر باشد و بر هیچ عاقل پوشیده نماند که صیر بر مخالفت هواها و شهوتها کردن و مقاسات با حوادث ظلمانی و مجاهدات با قوای نفسانی و

(۱) (و فضلناهم) و افزونی دادیم ایشانرا (علی کثیر ممن خلقنا) بر بسیاری ازانچه آفریده ایم (تفضیلا) افزونی دادنی (تفسیر حسینی)

(۲) ترجمه: نافرمانی نکرد یحیی بن زکریا خدرا یک لحظه

تحمل مشقتها و هواها و بلاها و رنجها از عبادت بی کلفت ملائکه صعب تر و آنچه بنی آدم بدان مبتلا اند از میل طبع و غلبه هوا و تسلط شیطان با ضعف بنیه و قلت صبر و قضایای بشری از گرسنگی و تشنه و بی خوابی اگر ملائکه بدان مبتلا بودندی بسیار بیچاره تراز بنی آدم بودندی و بنی آدم انبیا اند که از مقاومت مکذبان و منکران توطیه نفوس کردند و زخم‌های فراوان را بر جان و دل جای دادند سخنان تلغخ را جواب شیرین دادند و بسیار کس از اولیا در مقدمات بلایا با ایشان موافقت کردند تا بسیار ریرا در راه خدای تعالی بکشتنند و بسوختند و بستن‌های آهنی گوشت از استخوان جدا کردند و از حق باز نگردیدند و شباهی دراز بیخواب بودند و روزهای سخت بی آب و نان بودند و ازین بستوه نیامدند و منت بر خود گرفتند و چون حال برین جمله بود ایشان فاضل تر یا ملائکه و کدامین ملک بچنین نوازشی مخصوص گشت که (... إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا * وَدَاعِيًّا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا * الْأَحْزَاب: ۴۵ - ۴۶) [۱] و بچنین عزتی که (الْعَمَرَكَ إِنَّهُمْ لَهُنَّ سَكُونَهُمْ يَعْمَهُونَ * الْحُجَّر: ۷۲) [۲] و کدامی ملک چنین مرتبت یافت که (... وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا * النَّسَاء: ۱۲۵) [۳] و چنین مرتبت که (... وَالْفَقِيتُ عَلَيْكَ مَحَاجَةً مَهِي... * الْآيَة. طَه: ۳۹) [۴] (وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي * طَه: ۴۱) [۵] و امثال این مراتب که در قرآن مذکور است و از احادیث که دلالت بر

(۱) (با ایها التبی) ای پیغمبر ندای کرامت است (آتا ارسلناک) بدرستیکه فرستادیم ترا (شاهدا) گواه بتصدیق و تکذیب امت تو (ومبشا) و مژده دهنده بر حمّت ما (ونذیرا) و بیم کننده از عقوبات ما (وداعیا) و خواننده (الی الله) به پرستش خدای تعالی و اقرار بتوحید او (بادنه) بفرمان او یا بتوفیق و تیسیر او (وسراجا منیرا) و چراغی روشن (تفسیر حسینی)

(۲) (لعمرك) بزندگانی توای محمد (انهم) بدرستیکه بودند قوم لوط علیه السلام (لفی سکرتهم) که در گمراهی خود (یعمهون) سرگردان میشدند (تفسیر حسینی)

(۳) (واتخذ الله) و گرفت خدای (ابراهیم خلیل) ابراهیم را دوست یعنی اورا برگزید و اختصاص داد بکرامتی که مثابه است بکرامتی دوست با دوست (تفسیر حسینی)

(۴) (والقيت عليك) و افکنندم بر تو (محبّة) دوستی که این (متن) از من یعنی تخم محبت ترا در دلها بگاشتم تا بر تو مهربانی ورزند (تفسیر حسینی) (۵) (واصطمعتک) و ترا برگزیده ام و خاص ساختم (لنفسی) برای محبت خود یعنی ترا دوست گرفتیم (تفسیر حسینی)

افضلیت بنی آدم میکند این حدیث است که ابوسعید خدری از رسول صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده است (ما من نبی الا وله وزیران من اهل السماء وزیران من اهل الارض فاما وزیری من اهل السماء جبرئیل ومیکائیل واما وزیری من اهل الارض فابو بکر و عمر) [۱] و این حدیث است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت جای را فراخ کنید از بهر ملائکه پس گفت (انهم اذا كانوا معكم لا يكونوا من بين ايديكم ولا من خلفكم و انما يكون عن ايمانكم و شمائلكم قالوا من فضلنا ام من فضلهم علينا قال انت افضل منهم) [۲] و این حدیث دیگر (لا يجعل ذرية من خلقت بيدي كمن قلت له كن فكان) [۳] و اگر این دو حدیث که بعد از حدیث ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کردیم درست بودی خود هیچ حجت دیگر حاجت نبودی اما در هردو سخن است و مع هذا درین معنی حدیث ابوسعید کفایت است و این حدیث نیک است و این آیة که (... فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَيْهِ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ * التحریم: ۴) [۴] مؤید این معنی است چه گفت وزیر من از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل است و در آیت میگوید خدای تعالی خداوند و ناصر محمد است و جبرئیل و صالحان مؤمنان و ملائکه بعد ازانکه خدای ناصر و یست یاوران و یند و حجت دیگر قول رسول الله صلی

(۱) ترجمه: نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه مر او راست دو وزیر از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین اما دو وزیر من از اهل آسمان جبرئیل و میکائیل است و اما دو وزیر من از اهل زمین ابوبکر و عمر است (۲) ترجمه: بدروستیکه ملائکه وقتی که باشند با شما نباشند رو بروی شما و نه پس شما جز این نیست که و باشند از یمین شما و چپ شما گفتند صحابه از جهت فضل ما بر ایشان یا از جهت فضل ایشان بر ما گفته شما فاضل اند از ایشان (۳) ترجمه: گردانیده نمیشود اولادی کسی را که پیدا کردم ازو بر دو دست خود مانند کسی که گفتش شو پس شود (۴) (فَإِنَّ اللَّهَ پَسْ بِدْرِسْتِكَه خدای تعالی (هومولیه) او یار و مدد کار پیغمبر علیه السلام است و بر آن نصرت کند (وجبریل) و جبریل رفیق اوست مدد کاری بجای آد (وصالح المؤمنین) و شایستگان از مؤمنان اتباع و اعوان او یند مراد همه صحابه رضی الله عنهم اند و بقولی صدیق و فاروق که پدر عائشه و حفصه اند رضی الله عنهم و معاون آنحضرت که رضائی او برضائی فرزندان خود اختیار کنند و مجاهد گفته که صالح المؤمنین مرتضی علی است رضی الله عنه (والملائكة) و تمامی فرشتگان آسمان و زمین (بعد ذلك) با وجود اینکه خدای تعالی و جبرئیل و صحابه یار او یند (ظهیر) مدد کار و معاون و هم پشت اند در یار وی (تفسیر حسینی)

الله عليه و آله و سلم در حدیث شفاعت (وَإِنَّ أَكْرَمَ الْخَلْقِ عَلَى اللَّهِ يَوْمَئِذٍ) [۱] و چون وی گرامی ترین خلق و خلائق است دران روز لابد فاضل تراز ملائکه باشد زیرا که ایشان نیز از جمله خلائق اند و این حدیث درست است اکنون بمقتضی این تقریر دانستیم که رسول بشر فاضل تراز ملک اند اما این را تفسیر حاجت است و تفسیرش بمقتضی آیت و احادیث و نظر و استدلال آنست که رسول بنی آدم فاضل تراز رسول ملائکه است و رسول ملائکه فاضل تراز اولیای بنی آدم بنابر نظم سخن درین آیه که (...فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَيْهِ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ... * الآية. التحریم: ۴) و اولیای بنی آدم فاضل تراز اولیای ملائکه و صالحان اهل ایمان به از عوام ایشان و عوام ایشان به از فساق مؤمنان و آنچه ازین جمله به حجت روشن شده است تفضیل رسول بنی آدم است بر رسول ملائکه و آنچه ما بعد آنست چون فرعی است بران اگر کسی درین جمله بحجت توقف کند و گوید مرا درین ضرورتی نیست بر وی جرمی نباشد و بسی از علمای امت برین بوده اند و اگر کسی مخالفت آن کند از طریق استنباط چنانکه یاد کردیم بدین اختلاف وی را معذور داریم و این نه از جمله آن مسائل است که مخالفرا بدان تضليل توان کرد الا اگر وی نصرت این مذهب و تشدد دران از جهت نصرت اقاویل فلاسفه و معتزله کند و چون ازین تهمت مبرا باشد در وی طعن نباید کردن و میان این تقسیم از بهر آن یاد کردیم تا مرد موحد خدا ترس در امثال این مواضع که محل اشکال باشد برای خود تصرف نکند و از حد علم تجاوز نکند و بسخن واعظان بی احتیاط که بر مزاج عوام هواپرست سخن گویند و با زار خود گرم کنند فریفته نشود چه سخن در چنین مسائل از عالمان راسخ خدای ترس قبول باید کردن چه آنچه از سر تعصب گویند اعتقادرا نشاید که مزاج دل بدان فاسد شود و سخن بجای کشد که در ملائکه که ملاً اعلی و مقربان حضرتند قدح کنند و نعوذ بالله از قول که ثمره اش این باشد و الله المثبت على سواء الصراط [۲]

مسئله دیگر در حکم اطفال مشرکان: مذهب بعضی از علمای سلف آنست

که اطفال مشرکان با پدران و مادران در دوزخ باشند و تمسک ایشان بحدیثی است که

(۱) ترجمه: و من بزرگترین خلائق ام تزدیک خدای تعالی مرن آن روز

(۲) ترجمه: خدای تعالی ثابت دارنده است بر راه راست

خدیجه رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید از حال اطفال مشرکان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت اگر خواستم ترا آواز ایشان در آتش بشنوانیدمی (لوشت لاسمعنک قضاوتم فی النار) و این حدیثی واهی است و نه ازان جمله است که در مثل این مسئله بدان حکم توان کرد و بحدیثی دیگر که عقبه بن ابی معیط را گردن میزند گفت کودکانرا که باشد گفت آتش لفظ حدیث اینست (من لصیة قال النار) [۱] و درین ایشانرا مستدلی نیست زیرا که مراد ازین ارغام کافر است چنانکه یکی را گویند چه بمن دهی وی از سر غصب گوید خاک نه حکم بدخول اطفال مشرکان در دوزخ و دلیل برین حدیث آنست که چون عائشة رضی الله عنها از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسید از حال اطفال مشرکان گفت (الله اعلم بما كانوا عاملین) [۲] و این حدیث مشهور و معتبر است از حدیث خدیجه رضی الله عنها و حجت دیگر ایشانرا آنست که میگویند کودک چون در دنیا تبع مادر و پدر است در شرک و بشرک ایشان حکم استرقاق بر وی میرود چنانکه بر مادر و پدرش و ویرا مسلمان نمیتوان گفت و در گورستان مشرکان دفن باید کردن در آخرت نیز میباید که تبع ایشان باشد جواب آنست که اگر حکم ایشان مطلقاً حکم مادر و پدر بودی بایستی که چون مسلمانی ایشانرا استرقاق کرده حکم اسلام بر ایشان جاری نبودی چنانکه بر مادر و پدر ایشان جاری نیست چون مسلمانی ایشانرا استرقاق کند پس معلوم شد که پدر و مادر مفارق افتاد آنرا اثری نباشد و نیز باصل شرع مقرر است که تخلید در آتش جز مشرکانرا نباشد و چون شرک ازوی یافت نشد حکم تخلید وی چگونه توان کرد و مذهب بعضی آنست که اطفال مشرکان در بهشت اند و گفته اند که ایشان چون طاعت نکرده اند که مستحق ثواب باشند خدام اهل بهشت باشند و بعضی از علمای اهل سنت میل بدین کرده اند و این مسئله در اصل مذهب معتزله است و بحدیثی استدلال کرده اند که رسول علیه السلام در اطفال مشرکان گفت (هم خدام اهل

(۱) ترجمه: کدام است مر صیبه او را گفت آتش

(۲) ترجمه: و تحدی تعالیٰ دانا تر است بدانچیکه کردن عمل کنندگان

الجنة) [۱] و اگر این حدیث درست شود احتمال آنست که ایشان خدام اهل بهشت اند یعنی اهل ایمان در دنیا و حدیث خود اعتباری ندارد و مقول ایشان برین آیت است (وَلَا تَرْزُّ وَازْرَةٌ وَزْرٌ أُخْرَى... الآیة. فاطر: ۱۸) [۲] میگویند با وجود این آیه چگونه روا باشد که بعمل دیگری ایشانرا عذاب کند یا بی جنایتی ایشانرا بدوزخ فرستد و این حدیث بر ایشان حجت است که (إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْجَنَّةَ وَخَلَقَ لَهَا أَهْلًا وَهُمْ فِي اَصْلَابِ أَبَائِهِمْ وَخَلَقَ النَّارَ وَخَلَقَ لَهَا أَهْلًا وَهُمْ فِي اَصْلَابِ أَبَائِهِمْ) [۳] و بعضی از علماء برآنند که مرجع این مسئله با علم حق است برآنکه وی داند اگر وی بعد بلوغ برسیدی ایمان آوردی وی از اهل بهشت باشد اگر خلاف آن از وی داند از اهل دوزخ و این قول بر اصل دین مستقیم نیست زیرا که چون روانیست که حق تعالی درویش عاقل و بالغ را عقوبت کند برآنکه اگر ویرا مال بودی زکوه ندادی یا فاسق را که اگر وی بزیستی فسق وی افزوون بودی بفسق ناکرده عذاب کند بطريق اولی باشد که کودکی را که قلم تکلیف بر وی نرفته است بکفری که از وی صادر نشده عقوبت نکند و اگر گویند (اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا عَامِلِينَ) [۴] دلیل است برین معنی جواب آنست که مراد از (الله أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا عَامِلِينَ) آنست که خدای داند که ایشان در قیامت چه کنند و باز گشت ایشان بچه باشد و هیچ یکی ازین اقوال نیست که نه دران نظری هست اما ازان وجه که مخالف اصول است و اما حدیث معلوم است و اما متعارض بحدیث دیگر و چون هیچ یک موجب علم نیست مذهب مستقیم آنست که درین مسئله توقف کنند و نه بدخول بهشت بر ایشان حکم کنند و نه بدخول دوزخ [۵]

مسئله دیگر در تکلیف مala یطاق: متکلمان اصحاب شافعی رضی الله عنه

وبسیاری از دیگر مذاهب برآنند که روا باشد که حق تعالی بنده را چیزی فرماید که در وسیع وی نباشد و خلاف این از معتزله یاد کرده اند و بیرون از معتزله جمع از اهل حق (۱) ترجمه: او شان خدام اهل بهشت اند (۲) (وَلَا تَرْزُّ وَازْرَةٌ) و بر ندارد هیچ بردارنده (وزر اخري) بار گناه دیگری را یعنی هر کس عذاب گناه خود خواهد کشید (تفییر حسینی) (۳) ترجمه: بدرستیکه خدای تعالی پیدا کرد جنت را و پیدا کرد برای آن مردم را و اوشان در پشتاهی پدران اوشان اند و پیدا کرد دوزخ را و پیدا کرد برای آن مردم را و اوشان در پشتاهی پدران اوشان اند (۴) ترجمه: خدای تعالی دانتر است بدانچیکه بودند عامل بدان (۵) امام ربانی در مکتوب دو صد و پنجاه و نهم میگویند که شاهق جبل که عابد صنم است در رنگ حیوانات غیر مکلف معلوم مطلق شوند

از اصحاب ابوحنیفه رضی الله عنہ وغیرهم مخالفت ایشان کرده اند و از وجودی که طائفه اول در جواز آن یاد کرده اند یکی آنست که حق تعالی خبر باز داد که ابو لهب بکفر بمیرد و در آتش رود و ویرا بایمان می فرمود ازین جواز تکلیف مala یطاق لازم می آید و چند وجه دیگر یاد کرده که فهم عوام از ادراک حقیقت آن قاصر آید و جبر محض بعائد ایشان راه یابد اینجا یاد نکردیم و معترزله چون بنده را خالق افعال خود گوید بدان دلائل مبالغات نکند و جواب ازان همان گوید که در مسئله قدر گفته است و اما آنانکه مخالفت این قول کرده اند از اهل حق نظر ایشان درین مسئله غیر نظر معترزله است زیرا که معترزله ازان وجه روا نمیدارند که عقلًا زشت است و اهل سنت و جماعت بجملگی متفق اند که عقل را در تحسین و تقبیح افعال حق جل و علا مدخلی و مجالی نیست پس نه ازین وجه روا نمیدارند بلکه ازان وجه که حق تعالی گفته است که من بنده را تکلیف نکنم الا آنچه در وسع وی باشد (لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا ... الآية.

البقرة: ۲۸۶ [۱] و به مقتضی شبهتی یا نظری ظاهر صریح ترك کردن روا نباشد و اگر آنها بما بعد این آیت استدلال کند از قول حق تعالی (... وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ ... الآية. البقرة: ۲۸۶ [۲] جواب آنست که این دعائیست و مراد ازین آنست که در آخرت از عذاب خود بر ما منه که ما طاقة آن نداریم و اما آنکه تکالیف دشوار بر ما منه چنانکه بر بنی اسرائیل نهادی تا معنی این قول مطابق معنی ما قبل آیت باشد و آنچه ایشان یاد کرده اند از قصه ابو لهب و قدرت و داعیه در استطاعت حجت را نمی شاید درین مسئله زیرا که اعتبار در تکالیف شرعی بظاهر باشد چه آنچه باطن حال است از

(۱) (لَا يَكْلِفُ اللَّهُ) در زنج نه یفکند خدای (نفسا) هیچ نفسی را یا نه فرماید به کاری (الا وسعتها) مگر به مقدار طاقت او (لها ما کسبت) مرآن نفس را باشد آنچه کسب کند از نیکوئیهای (وعلیها ما اکسبت) وبروی باشد آنچه بجا آرد از بدیها (تفسیر حسینی)

(۲) (ربنا ولا تحملنا) ای خداوند ما و تحمیل ممکن بر ما (ما لا طاقة لنا به) آنچیز زیرا که نیست طاقت ما را بآنکه حدیث نفس است و وسوسه او بقول مفسران که این آیت را مدنی دانند و ناسخ آیت محاسبه شناسند و بقول دیگر مکی است مراد استیلای شیطان است بواسطه غلبة شهوات بر نفس یا شماتت اعدا یا هر چه بنده را از حق مشغول گرداند و از فرمان برداری او باز دارد و گفته اند (لا طاقة لنا) به لغزیدن قدم است از صراط مستقیم (تفسیر حسینی)

ما پوشیده است و ظاهر حال آنست که عاقل صاحب اختیار را چون چیزی بفرمایند که در غیب مقدور نباشد و در ظاهر حال مستطاع و مقدوری باشد آن نه تکلیف مala يطاق باشد چه اقامت امر و نهی بر بندگان بقضايا و قدر معلق نیست بلکه تکلیف مala يطاق آن باشد که دیوانه بتکالیف شرعی مطالب گردد یا آنکه زمین را بفرمایند که پیاده بحی رود و یا نایینائی را گویند که قرآن از مصحف برخوان و حق تعالی و عده داده است که من آنچه در وسع بندگان نباشد بر ایشان نه نهم و وعده‌وی حق است و مراد ازان این نوع است که گفتیم و ما نفی تکلیف مala يطاق ازین وجه کنیم پس قول به تکلیف مala يطاق برین وجه که کردیم روا نباشد و آنچه ضرورت مسلمانان در آن میدانست از اصول اعتقاد بر قانون کتاب و سنت ایراد کرد تا عوام مسلمانان ضائع نماند و آنچه از فهم ایشان دورتر یافت یاد نکرد نظر بر فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که (نحن معاشر الانبياء امننا ان نتكلم الناس على قدر عقولهم) [۱] و سلف از بحث و تفتیش در اقاویل مبتدعه منع کرده اند مصیب بوده اند و احتراز ازان کرده اند که شبته ازان بر مسلمانان ساده دل تازه نشود بهترین امت صحابه بوده اند و توحید صرف و ایمان خاص و یقین محض ایشان را بود و هرگز درین ابواب سخن نگفته اند و هیچ شبhet پیرامن دل ایشان نگردید (ذلک فضل الله يُؤتِيهِ مَن يَشاءُ... * الآية).

الجمعة: [۲] و حق میداند که درین چه گفتیم بسیار احتیاط کردیم و از اصطلاحات یکان احتراز کردیم و مع هذا از پی صلاح عامه مسلمانان بسیار از آنچه گفته خواستیم که تا گفته بودی اما زمان آن پاک اعتقادان گذشته است و بکم ازین دل و دین مسلمانان درین زمان از مبتدعان آنکه نتوان داشت و این خیانتی است که پیش از ما کرده اند و ما بار آن میکشیم و آنانکه منشأ سخن ایشان درین علم از مقولات فلاسفه است خود این نوع نه پسندند اما امید است که پسند خدای تعالی باشد و در نظر عالман رباني آید و بر طالبان طریق حق و سالکان سبیل سلامت مبارک گردد و هر کرا توفیق مساعدت نماید و بر حقیقت آنچه درین صحیفه مودع است اطلاع یابد آنرا در دل مقرر گرداند و در دماغ مصور تا در مسالک دین رهبری گردد و

(۱) ترجمه: مایان گروه پیغمبرانیم مأمور شدیم که سخن گوئیم با مردم بر اندازه عقلهای شان

(۲) ترجمه: آن فضل خدا است میدهد هر کرا خواهد

از مهالک بدعت و ضلالت منجی و مخلص وی شود و عجب از مسلمانی هشیار که اعتقاد وی در شریعت بر گزینه خدای تعالی و برسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم درست باشد و از خود بجهل بمعالم دین و مبانی شرع وی خورسند باشد و با چندین بادیهای بی فرباد و ورطهای و مهلك مرکبی حاصل نکند که ویرا بمنزل رساند و دست آویز بدست نیارد که ویرا از هلاک برهاند و چنان با رسوم و عادات خوگر شود که آنرا دینی مشروع و امری مفروض شمرد و احکام اهل تنجیم را که معاندان شرع و ملت اند و منازعان کتاب و سنت بر قضایای دینی تقدیم کند و در آنچه حق تعالی بر وی حرام کرده است بشریعت التفات نکنند و در آنچه حق تعالی بر روی مباح کرده است بی رخصت منجم بران اقدام نه نمایند و اگر از موقف قیامت و موضع حسرت و ندامت و محل حیرت و مقام حساب و مقابله اقوال و موازنۀ اعمال با وی سخن گویند پیش از پیش‌کار که نیابد و اگر گویند ذنب در طالع تو است جهان بچشمش تاریک شود اگر بلای بوی رسد بجای آنکه دعا باید کردن احوال زحل و مریخ پرسیدن گیرد و اگر نعمتی بوی آید بجای آنکه شکر باید کردن نظر بافتا و بزهره و مشتری دارد و اگر اساس دین خود را بدانستی علوم ایمان و معرفت معالم مسلمانی مستحکم کرده بودی نه ازان مخافت ایمن بودی و نه ازین وساوس ترسان و باریکه ازین واقعه بر جان است و غمی که ازین قصه بر دل است بر خدای تعالی پوشیده نیست (... آنما اشکوا بئی و حزنی إلی الله ... الآية. یوسف: ۸۶) [۱] ای گشاینده در توفیق و ای نماینده راه تحقیق و ای عقلها بشناخت تو گران مایه و ای جانها بسر توروشن و ای دلهای بیاد تو آبادان و ای تنها بخدمت تو پستنیده و ای دیدها بقلب در آثار صنع توبینا و ای گوشها

(۱) (آنما اشکوا) جز این نیست که شکایت می‌کنم (بئی و حزنی) غم و اندوه خودرا (إلی الله) بخدای نه بشما و نه بغیر شما زیرا که کس بیکسان و چاره‌کن بیچارگان اوست

نظم: حاجتی را که از تو می‌جویم * با کسی نه که با تو می‌گوییم
راز گوییم بخلق خوار شوم * با تو گوییم بزرگوار شوم

در بعضی تفاسیر هست یعقوب علیه السلام گفت (آنما اشکوا بئی و حزنی إلی الله) حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد که ای یعقوب بعزت و جلال من که اگر یوسف و بنیامین مرده بودندی باین ناله که تو کردی من ایشانرا زنده ساخته بتوباز رسانیدمی (تفسیر حسینی)

بتدبیر آیات بینات تو شنوا عقلهارا از کدورات هوا صافی کن جانها را از علاوه این جهان یکتا گردان دلها را از زرق عادات آزاد تنها از قید شهوت و آرزوها و رهان دیدها از حجاب خود بینی مخلص و سمعها از غوغای غفلت مصفا یا رب به نظر رحمت آفت رسید گان آخر زمانرا دریاب و به سابقه عنایات کار ایشان بساز احوال معاد از کید دشمن نهانی بر ایشان دشوار مکن و احوال معاش از مکاید دشمنان دینی بر ایشان مگردان یا رب این بندۀ بر گزیده خود پادشاهی ابو بکر بن سعد بن زنگی را که بفضل تو امیدوار است و مدت حیات او مددیست مسلمانی را و وجود او استظهاریست مسلمانانرا از نظر خود فرمگذار و فرزند ویرا به منتهای امیدواران و نیک خواهان این دودمان برسان و این کتاب بر مسلمانان مبارک گردان سعی این درویش بی سروسامان به قبول مقرون کن و این علم که بر بندگان محتاج تونشر کرده در آخرت دستگیر وی گردان و ویرا برین اعتقاد زنده دار و برین از دنیا بیرون برو و برین از گور حشر گردان و در محشر از سایه لوا خواجه اصفیا و خاتم انبیا مقدم محل کرامت و صاحب حوض و شفاعت سباق غایات عبودیت مزبان حضرت ربویت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و افضل الصلوة و اکمل التحیات علیه و علی آله و اصحابه دور مگردان انک انت الرّحیم المتن و الحمد لله رب العالمین

و الصلوة و السلام علی نبیه و آله
اجمعین الطیبین الطاهرين

تَمَّتْ

امام ربانی مجده‌الله ثانی احمد فاروقی سرهندي در مکتوب دو صد و پنجاه و نهم می گويد که (اطفال مشرکين دار الحرب و شواهق جبل را که عابد صنم اند بعد از بثت در مقام حساب باندازه جريمه معاتب و معذب خواهند ساخت و استيفای حقوق نموده در رنگ حیوانات غير مكلف ایشان را نیز معلوم مطلق خواهند فرمود برین فقیر گران می آید که حق سبحانه بی توسط انبیا در آتش مخلد دارد)

تمام

قطعه تاریخ از خاکپای آفاق و سرپا مقصیر شاه عبد الرزاق قادری تخلص ناظر

شکر خلاقیکه هست از نیست کرد	زامر کن بود عدم معده ساخت
لطفش از تبعیت شاو رس	دولت ایمان و دین مقسم ساخت
جان فدای کلک دست قدرتش	بهر ما حبل المتنین مرقوم ساخت
شرع را از حکم قرآن و حدیث	زافت جهل و ریا مسلوم ساخت
نیز از اجماع اصحاب کرام	قصر دین را مستقل محکوم ساخت
بهر استحکامی دیوان دین	از ائمه نظم دین منظوم ساخت
تابعان چار اصل شرع را	فرقه ناجی لقب موسوم ساخت
کان ائمه از قیاس و اجتهاد	فقهای معتبر مرسوم ساخت
مثل آهن مسئلات دین که بود	بهر ما یکسر همه را موم ساخت
زان همه این یک کتاب لا جواب	ثانی نعمان چه خوش مرقوم ساخت
شد جهانی با نصیب از فیض آن	غیر آن کانرا که حق محروم ساخت
عاملش در دو سرا مسرو رشد	منکرش خود را عبث مغموم ساخت
مسئلات مستند هست اندران	قاری آن راه حق معلوم ساخت
سهول و آسان تر چنان تصنیف کرد	کند را هم خواندنش مفهوم ساخت
آنچه شدنی بود مختلف العقید	قبل ایجادش زرد معده ساخت
همچو معلومات آن آگاه دل	نیز سال طبع آن معلوم ساخت
زان بر آورده ز روئی آگهی	معتمد فی المعتقد موسوم ساخت

ایضا

ختم از طبع نیک فال آمد (پشتی اعتقاد) سال آمد	تور پشتی عقائد اعظم به ر تاریخ از دل ناظر
---	--

۱۲۸۸

ایضا

گشت از طبع محسنی مفتخر عاملش بشوید هست آن راه بر گفت هاتف (اعتقاد معتبر)	پس کتاب معتمد فی المعتقد مزده باد ای شائقبان آخربت انطباع سال آن ناظر چو جست
--	--

۱۲۸۸

اشتهاه

اطلاع داده میشود که این کتاب (**معتمد فی المعتقد**) معرف به تور پشتی مطابق قانون بیست و پنچم سنه ۱۸۶۷ عیسویه عمل بهی رجستری نموده شد امید که ارباب مطابع وغیرهم بغیر اجازت احقر قصد طبع آن نفرمایند

العبد

سلطان محمود عفنی عنہ

تنبیه: میسیونر در نشر دین نصاری کوشش مینماید، و یهودیان در نشر سخنهای فاسدۀ حاخامهای خود اقدام میکنند و کتابخانهٔ حقیقت در شهر استانبول در نشر دین اسلام سعی مینماید و ماسونها إحياء کردن همه دینها جهد میکنند. هر که عقل و علم و انصاف دارد فهم میکند حقیقت یکی از اینها ویاری میکند بنشر کردن آن و در رسیدن سعادت دارین همه خلائق و سیلهٔ بی شود. سودترین خدمت و عزیزترین همراه برای بشریت اینست.